چطور بهترین تاثیر را بر طرف مقابل بگذاریم

باما به روستای بدون کوچه ایران بیایید

نمایش دموکراسی در افغانستان

اطلاعات هفتگی
شماره ۳۴۳۸
چهارشنبه ۷ مهر ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

گفتگو با جوان ترین هنرپیشه ایران

برنامه کودک را دوست ندارم

مکمل غذایی

ویدر

مکمل غذایی ویدر محصول ۱۰۰ درصد طبیعی و فاقد هر نوع انرژی‌زا می باشد. رطوبت پایین (حداکثر ۵ درصد)، نداشتن چربی (کمتر از یک درصد)، استفاده از مواد اولیه مرغوب و بسته بندی مناسب امکان نفوذ و رشد هر میکروارگانیسم یا عامل فساد دیگری را سلب نموده و در تهیه مکمل ورزشی ویدر نیاز به استفاده از هیچ ماده نگهدارنده یا افزودنی دیگری نبوده است.

مکمل غذایی ویدر دارای پروتئین نسبتا بالایی است و ورزشکاران و افرادی که درگیر فعالیت‌های شدید بدنی هستند و وقت محدودی برای آماده کردن غذا دارند می توانند به جای استفاده از غذاهایی با ارزش غذایی کم از این مکمل غذایی جهت تامین نیازهای پروتئینی و انرژی بدن خود استفاده نمایند.

۱۰۰٪ طبیعی

بدون چربی

43% protein
Fat free
100% Natural
WEIDAR
BEHINEH
EGG
ALBUMEN
80% Protein

WEIDAR

ترکیبات:

پودر سفیده تخم مرغ، پودر شیر بدون چربی، شکر، کاکائو

وزن خالص هر بسته: ۵۰۰ گرم

یک پیمانه پر معادل ۱۰ گرم

اطلاعات تغذیه ای برای ۱۰۰ گرم

پروتئین: ۴۳ گرم
کربوهیدرات: ۴۳ گرم
چربی: کمتر از یک گرم
انرژی: ۳۴۴ کالری

محصول شرکت گل پودر گلستان
پروانه بهره‌برداری وزارت بهداشت: ۳۸۱۶
پروانه ساخت وزارت بهداشت: ۴۵/۱۰۲۲۰
آدرس: گرگان - شهرک صنعتی آق‌قلا
تلفن: ۵-۰۱۷۳۵۷۵۳۲۵۴ فکس: ۵۷۵۳۲۶۵
تلفن مرکز پخش:۸۸۴۴۸۱۴۹-۸۸۴۲۰۴۷۲ - ۰۲۱
۰۲۱-۸۸۴۶۰۴۸۵-۸۸۴۶۰۷۸۶
www.golpoodr.com info@golpoodr.com

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

در این شماره می خوانید:

یادو یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ٤
تفسیر سیاسی ---- ٦
سه گانه ---- ۸
زبانشناسی ---- ۹
دیدنیهای ایران ---- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ١٤
جنگ جهانی دوم ---- ١٦
گزارش خارجی ---- ۱۸
مشاور خانواده ---- ۲۰
گزارش از زندان ---- ۲۲
سوژه ---- ٢٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---- ٢٦
در پیچ و خم دادگاه ---- ۲۷
ترازو ---- ۲۸
اطلاعات مفتکی ---- ۲۹
مسابقه‌بزرگ‌داستان‌نویسی ---- ۳۰
داستان بلند ایرانی ---- ۳۲
ازگوشه‌وکنارجهان ---- ٣٤
یک هفته حادثه ---- ٣٦
پزشکی و بهداشت ---- ۳۷
پاورقی تاریخی ---- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---- ٤٠
تماشاگه راز ---- ٤٢
نوشته های ناب ---- ٤٤
در قلمرو داستان ---- ٤٥
جدول شرح درمتن ---- ٤٧
جدول متقاطع ---- ٤٨
باهوش خودکلنجاربروید ---- ٤٩
جنگ هنر ---- ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ---- ٥٤
سرگذشت های واقعی ---- ٥٦
ورزشی ---- ٥٨
در حلقه رندان ---- ٦٢
پیغامهای روشنایی ---- ٦٣
تعبیر خواب ---- ٦٤
پیام ازشما، چاپ ازما ---- ٦٥
نقاشی های شما ---- ٦٦
از نگاه دیگر ---- ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۳۸ - چهارشنبه ۷ مهر ۱۳۸۹
۲۰ شوال ۱۴۳۱ ۲۹ سپتامبر ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یـادویـادواره

سالروز شهادت امام جعفر صادق (ع)

در ۲۵شوال سال ۱۴۸هجری قمری «حضرت امام جعفر صادق(ع)» ششمین ستاره درخشان سپهر ولایت و امامت بدستور منصور خلیفه عباسی به شهادت رسیدند. امام صادق(ع) در دامان مادری پرهیزکار بنام «اُمِّ فَروَه» دخت« قاسم بن محمد»؛ و درسایه پدر بزرگوارشان امام محمد باقر(ع) پرورش یافتند. ایشان در ۳۱ سالگی پس ازشهادت امام باقر(ع) عهده‌دار مقام امامت شدند. دردوران امامت امام صادق (ع) امویان و عباسیان برسر خلافت درگیریهای شدید داشتند و همین امر زمینه مناسبی برای امام(ع) فراهم آورد تا به گسترش علوم اسلامی و تربیت شاگردان مکتب خود بپردازند. سرانجام امام صادق(ع) این چشمه جوشان دانش و معرفت اسلامی در ۶۵ سالگی به دستور منصور عباسی مسموم و شهید شدند. پیکر مطهر امام صادق(ع) در گورستان بقیع به خاک سپرده شده است.

هجرت امام خمینی (ره) از عراق به پاریس

در ۱۳مهرماه سال ۱۳۵۷هجری شمسی حضرت امام خمینی(ره) ازعراق به پاریس هجرت کردند. آن روح بلند و بیدار هنگامی تصمیم به این هجرت تاریخی گرفتند که ازیک سو رژیم بعثی عراق سعی می کرد ازمبارزات ایشان جلوگیری کند و ازدیگرسوی ساواک شاه در تدارک توطئه های مختلف بود. دولت عراق که درراه حفظ تعهدات و روابط با دولت ایران می کوشید؛ توسط یکی ازمقامات امنیتی ازامام خواست که ازهرگونه فعالیت سیاسی و تبلیغاتی برضدّ رژیم شاه خودداری کند. حضرت امام در پاسخ فرمودند: «این تکلیف شرعی است که متوجه من است و من هم اعلامیه می نویسم و هم درموقعش بر منبر صحبت می کنم و هم نوارپر می کنم و به ایران می فرستم. این تکلیف شرعی من است و شما هم هرتکلیفی دارید عمل کنید.»

بزرگداشت مولوی

جلال‌الدین محمد بن شیخ بهاءالدین محمد معروف به مولوی شاعر، عارف و فیلسوف بزرگ یکی از بزرگترین مفاخر ادبی ما به شمار می‌رود. او در ۸ مهر ششم ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هـ‌ق در بلخ متولد شد. پدرش بهاءالدین ولد از بزرگان و مشایخ عصر خویش بود و به علت شهرتی که داشت مورد حسد سلطان محمد خوارزمشاه واقع گردید پس به قصد زیارت بیت‌الله الحرام تصمیم به هجرت گرفت. در مسیر میهمان شیخ عطار شد. در آن زمان مولانا که ۵سال بیشتر نداشت مورد توجه شیخ عطار قرار گرفت و عطار در وصف مولانا به پدرش چنین گفت: فرزندت شخص بزرگی خواهد شد. جلال‌الدین تحصیلات مقدماتی را نزد پدر به پایان رسانید و پس از فوت وی در خدمت یکی از شاگردان پدر، برهان‌الدین ترمذی، تحصیل علم عرفان نمود. و پس از آن تحت ارشاد عارفی به نام شمس‌الدین تبریزی درآمد. مولوی مرید شمس گشت و به احترام او در تمام غزلیات خود به جای نام خویش نام شمس تبریزی را ذکر نمود. مولانا در پنجم جمادی الاخر سال ۶۷۲ هـ‌ق در شهر «قونیه» رخ در نقاب خاک کشید. آرامگاه او در قونیه زیارتگاه دوستداران شعر فارسی است. آثار مولوی جدای مثنوی و دیوان غزلیات شمس عبارتند از: رباعیات، مکتوبات مولانا، فیه مافیه، مجالس سبعه و...

شهادت فرماندهان سپاه اسلام

در هشتم مهرماه سال ۱۳۶۰هجری شمسی فرماندهان نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران براثر سانحه هوایی شهید شدند. این فرماندهان دلاور پس ازبازگشت ازمأموریت شکستن محاصره آبادان به فیض شهادت نایل آمدند. شهدای این سانحه دلخراش سرداران اسلام سرتیپ فکوری، تیمسار فلاحی، سرهنگ نامجو، یوسف کلاهدوز و جهان آرا فرماندهان سپاه خرمشهر بودند.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکاران گرامیمان سرکار خانم **راشین مختاری** از مجله اطلاعات هفتگی، آقایان مهندس **سیامک تعاونی** از شعبه برق، **سهراب صومعه‌نشین** از شعبه آگهی‌های موسسه اطلاعات، **اکبر صفری** از شعبه صحافی و **مرتضی عظیمی** از شعبه صفحه‌بندی در غم از دست دادن عزیزان خود سیاه‌پوش شده‌اند.

ضمن عرض تسلیت به این عزیزان برای روح تازه درگذشتگان از درگاه خداوند منان صبر جزیل مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

کسی که مسلمانان از زبان او آسوده باشند، افضل تر است ● حضرت محمد(ص)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

در طرح هدفمندی به این نکات حتماً توجه کنیم

صاحب این قلم تا به حال به دفعات در سالهای گذشته درباره لزوم هدفمند شدن یارانه‌ها صحبت کرده است. به ویژه در مورد واقعی شدن قیمت انرژی در کشور و ضرورت اصلاح الگوی مصرف در این حوزه، چندین و چند یادداشت نگاشته است. قاعدتاً با این سابقه نگارنده نمی‌تواند مخالف هدفمند کردن یارانه‌ها باشد. بنده هم معتقدم و حتی در سالهای گذشته فریاد زدم که ادامه این روند بیشترین آسیب را به اقتصاد ملی و منافع مردم می‌زند. یادم می آید که در آستانه بهار سال ۸۵ (سه و نیم سال پیش) گفتم که طرح تثبیت قیمت‌ها و ثابت نگه داشتن بهای انرژی و خدمات و کالاهای دولتی یک اشتباه بزرگ است که در آینده اثرات آن آشکار خواهد شد که حالا همه دیدیم که شد. حال هم معتقدم تاخیر در اجرای این طرح و معطل نگه داشتن حوزه سرمایه گذاری و اقتصاد آثار منفی دیگری به بار خواهد آورد. نشانه‌های قفل شدن اقتصاد در ماههای اخیر با کسادی بازار، افزایش غیر قابل باور چک‌های برگشتی و افزایش نگران کننده نرخ بیکاری و... همه ما دیده و می‌بینیم. در این میان آنچه که می‌ماند بلاتکلیفی آزاردهنده‌ای است که بسیاری از کارشناسان را نگران کرده است. به هر حال جامعه باید بداند که دولت از چه زمانی طرح را آغاز خواهد کرد و به چه ترتیبی... بگذریم و اما بعد...

اما راه‌حل اجرای درست طرح هدفمندی تنها افزایش قیمت نیست، یعنی اگر وزارت نیرو با این توجیه که برق ایران ارزانترین برق جهان است بخواهد به یکباره بهای برق را چند برابر کند، نمی‌تواند ادعای انصاف داشته باشد. همینطور سازمان آب یا وزارت نفت یا... **حال به نکات و دلایل زیر توجه کنید:**

سالهاست که وزارت نیرو منت سر مردم می گذارد که ایرانی‌ها از برق بسیار ارزان استفاده می کنند و باید در مصرف برق صرفه‌جویی کنند. قیمت تمام شده برق را نیز خودش محاسبه می کند. اما می‌توان پرسید که قیمت تمام شده یک کیلووات برق مصرفی بر چه اساسی محاسبه شده‌است؟... اشکالی ندارد. ما هم می‌پذیریم که بهای برق واقعی نیست، اما وقتی خود شرکت توانیر در همین قبض‌های مشترکین جرایم متعددی را در نظر می گیرد و در ستون هزینه‌ها انواع واقسام ردیف‌ها را می‌بینیم که شامل آبونمان، طرح توسعه، مازاد الگوی مصرف و... می‌شود و مصرف کننده هم ناگزیر به پرداخت آن است، مصرف کننده می‌تواند سوال کند که با چه بهایی برق مصرفی او را محاسبه کرده‌اند؟ آیا قیمت تمام شده برق شامل فرسودگی شبکه، هزینه‌های بالاسری تولید، ضعف تکنولوژی تولید و غیر منطقی بودن هزینه نهایی تولید برق و... می‌شود یا خیر؟ آیا هزینه‌های جاری سازمان برق در این قیمت تمام شده موثر هستند یا نیستند؟ آیا مصرف کننده می‌تواند مطمئن باشد که اگر تولید و توزیع برق کشور کاملاً انحصاری و در اختیار دولت نبود و بخش خصوصی هم امکان رقابت در آن داشت قیمت تمام شده آن کمتر از این نمی‌شد؟

در مورد هزینه‌های آب مصرفی نیز همین فرمول برقرار است. در قبض آبی که برای خود بنده آمده است بهای آب مصرفی یک چهارم بهای کل قبض است یعنی در حقیقت با بنده مصرف کننده قیمت آب را چهار برابر حساب کرده‌اند که شامل آبونمان، تبصره ۳، مالیات بر ارزش افزوده، جریمه مصرف مازاد و... می‌شود. یعنی از بهای قبض ۲۵ درصد آن آب بها و بقیه به اصطلاح عوام مخلفات آن است. آیا من مصرف کننده می‌توانم اطمینان داشته باشم که در صورت هدفمند شدن یارانه‌ها قیمتی که می‌پردازم همان بهایی است که باید بپردازم؟ و یا به دلیل انحصاری بودن خدماتی مانند آب، برق، تلفن، گاز و... و عدم حضور بخش خصوصی و فضای رقابتی در ارائه این خدمات، بنده هزینه ضعف تکنیکی، سوءمدیریت، هزینه‌های بالاسری و بریز و بپاش دستگاههای دولتی را هم باید بپردازم؟ اینجاست که حقوق مصرف کننده معنا پیدا می کند. چون بنده به عنوان یک شهروند حق انتخاب ندارم تا بتوانم از شرکت مشابه دیگری که عملکرد و مدیریت با کفایت‌تری دارد برق خانه‌ام را خریداری کنم و یا با شرکت دیگری نیز قرارداد ببندم و از خدمات ارتباطی و تلفنی آن استفاده کنم تا مجبور نباشم هزینه‌های تحمیلی شرکت انحصاری مخابرات را تحمل کنم. چون هیچ شرکت دیگری نیست و هر مبلغی را که این شرکتهای دولتی

نامه های بدون واسطه

سوال و جوابهای اعرابی از پیامبر اکرم (ص)

روایت است از انس ابن مالک که روزی حضرت رسالت پناه (ص) در مسجد نشسته بودند ناگاه مردی از عرب وارد شد و بر آن حضرت سلام کرد، حضرت جوابش دادند و فرمودند: از کجا می آیی؟

عرض کرد از راه دور می آیم و سوال چندی از شما دارم و جواب آن را از شما می‌خواهم.

حضرت فرمودند: بپرس تا جواب بشنوی.

۱- عرض کرد می‌خواهم از داناترین مردم باشم. فرمود: از خدا بترس.

۲- عرض کرد می‌خواهم از خالصان درگاه خدا باشم. فرمود: شب و روز قرآن بخوان.

۳- عرض کرد می‌خواهم همیشه دل من روشن باشد. فرمود: که مرگ را فراموش مکن.

۴- عرض کرد می‌خواهم همیشه در رحمت حق باشم. فرمود: با خلق خدا نیکی کن.

۵- عرض کرد می‌خواهم از دشمن به من آفتی نرسد. فرمود: توکل به خدا کن.

۶- عرض کرد می‌خواهم در چشم مردم خوار نباشم. فرمود: پرهیز کار باش.

۷- عرض کرد می‌خواهم عمر من طولانی باشد. فرمود: صله رحم کن...

عبداله خورشیدی - سقز

به جوانان بیکار رحم کنید

یکی از مهمترین مشکلات نسل امروز و به ویژه جوانان مشکل بیکاری است. عدم اشتغال جوانان چه تحصیلکرده‌های دانشگاهی و چه آنها که پس از دیپلم جویای کار هستند باعث ایجاد معضلات فراوانی در جامعه شده است. فقر، بزهکاری، افزایش سن ازدواج، فساد و... هر کدام خسارات جبران ناپذیری را بر پیکره جامعه وارد می کنند. به همین خاطر است که اخیراً مجدداً بسیاری در رویای خروج از کشور و مهاجرت افتاده‌اند. هرچه تعداد افراد شاغل در یک کشور بیشتر باشد گردش اقتصادی و رونق و توسعه آن هم بهتر خواهد بود. البته ناگفته پیداست که نباید رفع مشکل بیکاری را فقط از دولت توقع داشت، اما قدر مسلم برنامه‌ریزی آن و ایجاد بستر مناسب برای کار و اشتغال از جمله وظایف اصلی دولت است. مگر چند درصد از مردم این توان را دارند که خودشان شغل ایجاد کنند و فرزندانشان را سر کار بگذارند؟ از جمله طرحهایی که می‌توانست به رفع بخشی از مشکل بیکاری جامعه کمک کند طرح بازنشستگی پیش از موعد بود اما این طرح هم به دلیل بار مالی آن به سرانجامی نرسید و در میانه راه متوقف شد. این طرح می‌توانست نیروهای جوان را وارد خدمت اداری کند و نیروهای خسته را به بازنشستگی هدایت نماید. در مورد بار مالی این طرح نیز می‌شد با اقداماتی مساله را حل کرد. هر بازنشستگی پیش از موعد برای دولت بین ۲۰ تا ۲۵ میلیون تومان هزینه دربر دارد و هزینه هر فرد با سنوات ارفاقی به طور میانگین ۸/۵ میلیون تومان است که این مبلغ برای کسوراتی است که باید به صندوق بازنشستگی کشوری وارد شود در حالی که دولت می‌توانست این بار مالی را از بین ببرد و آن خرید سنوات خدمتی و پرداخت هزینه‌های آن توسط خود شخص می‌باشد. به طور مثال اگر کارمندی ۲۵ سال خدمت کرده است پنج سال باقیمانده آن توسط خود او و از محل پاداش پایان خدمت پرداخت شده و نامبرده را بازنشسته کرد. به هر حال لازم است که در شرایط حاضر اقداماتی را فراهم آورد که آنها که مایلند پیش از موعد بازنشسته شوند و یا از کار خسته شدند بتوانند با پرداخت کسورات باقیمانده و با ۲۵ روز حقوق بازنشسته شوند تا جوانان تحصیلکرده‌ای بتوانند به جای آنها استخدام شوند.

جواد رضوی - ملایر

محبت از نوع دیگر...

وقتی با نوه‌هایم بازی می کنم، یعنی همان کاری که با فرزندان خردسالم می کردم و اجازه می‌دادم تا از سر و کولم بالا بروند و شاد باشند، فرزندانم که دیگر بزرگ

تعیین کنند ناگزیر به پرداخت آن هستم. حرف اصلی دقیقاً در همین جا است. هدفمند کردن یارانه‌ها وقتی می‌تواند عدالت و انصاف را برقرار کند و به کمک اقتصاد بیاید و شهروندان را به آرامش برساند که انحصارات دولتی برداشته شود و مردم حق انتخاب نیز پیدا کنند. و مطمئن بشوند که می‌توانند در یک فضای آزاد و در یک بازار رقابتی سالم خدمات مورد نیازشان را از مراکز متعددی دریافت کنند که در یک شرایط مطلوب کمترین هزینه را بابت بیشترین خدمت و کیفیت بپردازند. یعنی یک شرکت نفت نباشد که با هر کیفیتی و با هر قیمتی نفت و گاز و بنزین بفروشد و درباره کیفیت محصولات تولیدی‌اش نیز به کسی پاسخگو نباشد و هیچ شرکت دیگری هم نباشد که بتواند با او رقابتی داشته باشد که محصول این رقابت کاهش هزینه و قیمت و افزایش کیفیت برای مصرف کننده باشد. با وجود انحصارات دولتی و عدم ورود بخش خصوصی به حوزه‌های ارائه دهنده خدمات به مردم واستمرار انحصارات موجود و به تبع آن حاکمیت همان مدیریت گذشته دولتی و... قاعدتاً هدفمند کردن یارانه‌ها و افزایش قیمت‌ها نمی‌تواند به تنهایی موجب شکوفایی و رونق اقتصاد گردد.

برای آنکه بحث به یک جمع‌بندی نسبتاً مناسب برسد، به نکات زیر توجه کنیم:

۱- هدفمند کردن یارانه‌ها اقدام لازم و ضروری و بایسته‌ای است. قیمت‌ها باید واقعی شوند. در حال حاضر قیمت یک لیتر گازوییل در کشور فقط به اندازه هزینه‌های حمل و نقل آن است و تقریباً این سوخت باارزش به رایگان توزیع می‌شود که هیچ منطقی بر آن متکی نیست. بد نیست بدانیم که بهای گازوییل یا (نفت گاز) در بازارهای جهانی و در اغلب کشورها تقریباً مشابه قیمت بنزین است (قیمت گازوییل حدود ۸۵ درصد قیمت بنزین است). به طور معمول بهای واقعی آن بالای ۵۵۰ تومان و در حال حاضر قیمت آن کمتر از ۲۰ تومان است. سالها پیش باید به تدریج درباره واقعی کردن بهای آن اقدام می‌شد.

۲- بنزین در حال حاضر به دو قیمت ۱۰۰ تومانی و ۴۰۰ تومانی عرضه می‌شود که هر دو قیمت با بهای جهانی آن فاصله دارد. از سالها پیش همه گفتند و از جمله نگارنده نیز که این قیمت باید به تدریج واقعی شود تا اینکه سرانجام به وضعیت فعلی رسیدیم. به هر حال در حال حاضر بهای واقعی آن بالای ۶۴۰ تومان است.

۳- جدای بنزین و گازوییل، سایر حامل‌های انرژی از جمله نفت سفید، گاز، برق و... نیز مشمول یارانه هستند و قاعدتاً باید در جهت واقعی کردن بهای آنها اقدام کرد.

۴- تا اینجای کار معلوم می‌شود که کل بحث هدفمند کردن یارانه‌ها نمی‌تواند مورد مخالفت قرار گیرد. اما در کنار افزایش بهای این کالاها باید چند اتفاق نیز بیفتد. از جمله اینکه انحصاری بودن تولید، توزیع و خدمات مربوط به کالاهایی که مشمول طرح هستند، از انحصار دولت خارج شوند تا مردم بتوانند حق انتخاب آزادانه داشته باشند و هزینه سوءمدیریت و ناکارآمدی و عدم کارایی بخش دولتی را نپردازند. ایجاد بستر مناسبی برای حق انتخاب شهروندان که به بهترین خدمت و مناسب‌ترین خدمت دست بیابند ضرورتی انکارناپذیر است. در طرح هدفمندی باید به این نکته مهم حتماً توجه شود. ■

شده‌اند با حسرت نگاهم می کنند! اما امروز آنها فرزندان کوچکی دارند که می‌توانند با آنها بازی کنند و شاد باشند. اما من فاقد آن هستم! گاهی، نگاه حسرت بارشان به کلماتی گلایه آمیز تبدیل می‌شود و می گویند: «کاش! ما را هم به اندازه نوه‌هایت دوست می‌داشتی!؟»

چرا تصور می کنند که دوستشان نداریم؟ وقتی دیر می کنند دلم هزار راه می‌رود! برایشان دلتنگ می‌شوم تا جایی که عصبانی شده سرشان داد می‌زنم! وقتی مشکل مالی پیدا می کنند، دلم می‌خواهد حتی مستمری ماهانه ام را به آنها بدهم تا کمتر نگران فردا باشند. چرا باور نمی کنند پدر و مادر نمی‌توانند فرزندان خود را دوست نداشته باشند، شاید اختلاف در نوع نگرش است، چرا که فرزندان بزرگ می‌شوند و والدین پیر می‌شوند!؟

عباس عابد - اندیشه

حسرت یک پاکت پر میوه

دختری هستم که سرپرستی چهار خواهرم را به عهده دارم. پدر و مادرم به فاصله کمی از هم از دنیا رفتند. اول پدرم فوت شد و بعد مادرم. قبلاً هم نامه‌ای برایتان نوشتم که به آن ترتیب اثر ندادید. قبلاً جایی کار می کردم که یک تولیدی بود. اما صاحب آن تولیدی یکی از اقوام خودش را آورد و من مجبور شدم از آنجا بروم. همیشه با خودم می گویم خداوندا من چرا اینقدر بی‌پناه مانده‌ام؟ آخر من توان آن را ندارم که سرپرستی چهار خواهرم را به عهده بگیرم. زندگی من مهم نیست. چیزی از این دنیا نمی‌خواهم اما مسوولیت این خواهرها و مسائل و مشکلات آنها و نداشتن درآمد همیشه مرا اذیت می کند. همیشه از خدا می‌خواهم که خدایا به من توان بده تا بتوانم برای آنها غذا و پوشاک تهیه کنم. وقتی از مقابل میوه فروشی رد می‌شوم دلم می‌خواهد یک کیسه پر میوه برای بچه‌ها بخرم اما نمی‌توانم. تنهایی و بی‌پناهی بد چیزی است. نمی‌دانم که آیا کسی هست که مشکل مرا حل کند؟!

شماخته – خوزستان

هنر برتر از گوهر آمد پدید

همه ما قدر هنر را می‌دانیم و همه جا از اهمیت هنر صحبت می‌شود. اما واقعاً آیا هنر قدر و منزلتی دارد؟ آیا هنرمندان یک دهم زندگی دلالها و واسطه‌ها را دارند؟ آیا در جامعه ما ارزش هنر و هنرمند کمتر از یک دلال نیست؟ به هر حال گمان می کنم با توجه به اینکه هنرمند حقگو بر مسند پیامبران نشسته است فراتر از زمان می‌اندیشد، فهیم‌تر از همه زندگی می کند و پرتوشه‌تر از دیگران می‌میرد لازم است که توجه به او هم در حد ارزش هنر او باشد.

نورالله خواجات – اهواز

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن ماه مهر و آرزوی موفقیت برای همه دانش آموزان و دانشجویان و اساتید و معلمان و دبیران در حوزه فرهنگ و آموزش کشور و با گرامیداشت یاد و خاطره رزمندگان دفاع مقدس و شهدای گرانقدر جنگ تحمیلی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

*** حسین بخشی – اصفهان:** گزارش خوب شما همکار محترم در یکی از شماره‌های آینده (احتمالاً هفته آینده) در یک ستون جداگانه چاپ می‌شود.

*** عباسعلی اعراب – اصفهان:** عکس و مطلب جالبی برایم فرستاده بودید در مورد یخچالی که پنجاه سال است در خانه شما کار می کند و هنوز از کار نیفتاده است. به دوستان تحریریه گفته‌ام که آن را در یک بخش مجزا چاپ کنند.

*** شهرام حیدری – اهواز:** اگر هنوز مشکل پرداخت قبض‌های جدید برق در منطقه خوزستان حل نشده، در نامه بعدی بنده را مطلع کنید.

به هر حال بنده هم درباره ضرورت شفاف سازی تصمیمات دولت چندین بار تذکر داده‌ام. انشاءالله گوش شنوایی باشد و با احترام گذاشتن بیشتر به مردم در مورد گرانیها اطلاع رسانی مناسبی صورت گیرد.

*** محسن ذوالفقاری – ساوه:** مقاله جدید شما (راه تو را می‌خواند) در نوبت چاپ قرار گرفت. از همکاری فعالانه شما با مجله متشکرم.

*** محمدرضا قزلباش – تهران:** نامه قشنگی برایم فرستاده بودید. هفته آینده اقدام به چاپ آن خواهم کرد. سرافراز باشید.

*** عباس توکلی – شهمیرزاد:** اگر کمی واضح‌تر برایم نامه بنویسید ممنون می‌شوم. و همچنین اگر توضیح مناسبی درباره مطلب بدهید تا من هم تکلیف خودم را بدانم که اصل موضوع نامه شما چیست، بهتر است. برایتان آرزوی توفیق دارم.

*** بلقیس – ح – لار:** نامه شما به دستم رسید و انشاءالله در یکی از شماره‌های آینده به چاپ خواهد رسید.

*** سیدابوذر نیازی امیرانی – اردستان:** از لطف شما متشکرم. شرایط چاپ عکس روی جلد اندکی متفاوت است یعنی تصویر مورد نظر باید از کیفیت بسیار بالایی برخوردار باشد. اگر مایلید تصویری برای روی جلد مجله ارسال کنید و اگر تصویر مورد نظر کیفیت کاملاً بالایی دارد، می‌توانید زحمت کشیده آن را برای دفتر مجله ایمیل کنید که هزینه کمتری هم برایتان داشته باشد. سرافراز باشید.

*** حسین فیاضی – گناباد:** نامه شما را به بخش ورزشی ارجاع دادم تا در آن قسمت مورد بررسی قرار گیرد. من هم با مضمون نامه شما موافقم. موفق باشید.

هر انسانی به کیفر زبانش و دستش گرفتار می شود

● امام علی(ع)

ایران و جهان

❊ایران اعلام کرد که به همکاری با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی ادامه می‌دهد.

❊سخنان رئیس جمهوری درباره قرار گرفتن دولت در رأس امور، اعتراض مجلس و بسیاری از شخصیت‌ها را درپی داشت زیرا امام خمینی بارها بر این مساله تاکید کرده بود که مجلس در رأس امور است.

❊اسدالله بادامچیان مخالفت خود را با منزوی شدن اصلاح‌طلبان اعلام کرد.

❊دادستان تهران خواستار حضور هیات منصفه در دادگاه جرایم سیاسی شد درحالی که هنوز تعریف خاص و جامعی از جرایم سیاسی ارائه نشده است.

❊درحالی که رئیس سازمان میراث فرهنگی، احمدی‌نژاد را کورش زمان دانسته، روزنامه کیهان در یادداشتی به انتقاد از این مساله پرداخته و آن را کار انگلیسی‌ها دانسته است.

❊در هفته‌های منتهی به مهرماه و بازگشایی مدارس قیمت برخی کالاها گران شد.

❊ریختن سم کشاورزی در رودخانه برای صیدماهی سبب بروز فاجعه زیست محیطی در کازرون شد.

❊نشریه وابسته به مصباح یزدی به انتقاد از مکارم شیرازی پرداخت.

❊ رئیس پلیس آگاهی میزان ورود کالای قاچاق به ایران را ۱۹ میلیارد دلار اعلام کرد.

❊ارامنه ترکیه پس از یکصد سال نخستین مراسم آیینی خود را برگزار کردند.

❊راست‌های افراطی که مخالف مهاجرت هستند در انتخابات پارلمانی سوئد پیروز شدند.

❊ تابعیت نماینده آیت‌الله سیستانی در بحرین لغو شد.

❊ چین روابط با ژاپن را محدود کرد. این تصمیم پس از بازداشت یک ناخدای چینی در آبهای مورد اختلاف دو کشور صورت گرفت.

❊ سفر پاپ به انگلیس اعتراض بسیاری را درپی داشت. کلیسای کاتولیک متهم به سوءاستفاده جنسی از کودکان است.

❊ لهستان احمد زاکایف یکی از رهبران جدایی‌طلبان چچن را که چندی پیش بازداشت کرده بود آزاد کرد.

❊درگیری‌های شدید نظامیان موریتانی با عوامل القاعده اوضاع این کشور را آشفته کرد.

❊پنتاگون برای مبارزه دولت یمن باالقاعده یک کمک ۱/۲ میلیارد دلاری به این کشور می‌دهد.

❊ سران اروپا درباره اخراج کولی‌ها به مشاجره پرداختند. در همین حال اخراج کولی‌ها از فرانسه با اعتراضاتی مواجه شده است.

❊ اولین مدرسه نوجوانان باردار در مالزی گشایش یافت.

❊ گفته می‌شود ممکن است اردوغان کاندیدای ریاست جمهوری ترکیه شود.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

www.hassanfathi.blogfa.com
www.hasanfathi96@yahoo.com

نمایش دموکراسی در افغانستان

آمار نشان از کاهش حضور مردم در پای صندوق‌های رأی دارد

فقدان امنیت و تقلب تاثیر منفی بر روی انتخابات گذارده است

مشکلات امنیتی سبب بسته شدن بیش از هزار حوزه رأی‌گیری شده است

افغان‌ها برای دومین بار از زمان سقوط طالبان به پای صندوق‌های رأی رفتند درحالی که جنگ با طالبان همچنان ادامه داشته و حضور گسترده نیروهای بین‌المللی از جمله ناتو نتوانسته آرامش و امنیت را به این کشور بازگرداند.

انتخابات پارلمانی افغانستان از اهمیت بسیاری برای این کشور و جامعه جهانی برخوردار بوده و می‌تواند زمینه‌ساز خروج نیروهای خارجی از افغانستان و سپردن کامل قدرت به افغان‌ها شود.

ولی درحالی که تلاش بسیاری برای حضور گسترده مردم در پای صندوق‌های رأی صورت گرفته و کاندیداها با تلاش خود توانسته‌اند جو این کشور را کاملاً انتخاباتی سازند ولی از آنجا که طالبان و متحدانش به لبیک کرزای رئیس جمهوری افغانستان درباره آشتی پاسخ منفی داده‌اند شرایط برای آشتی چندان امیدوارکننده به نظر نمی‌رسد. به همین دلیل آنچه بیش از همه انتخابات پارلمانی افغانستان را تحت‌الشعاع قرار داده تمهیدات طالبان و هراس از حملات انتحاری به رأی‌دهندگان می‌باشد که در انتخابات پیشین هم سابقه داشته است.

افغانستان از سال ۱۹۷۳ تاکنون با فراز و نشیب‌های بسیاری مواجه بوده است که این فراز و نشیب‌ها این کشور را به سرزمینی ویران و فاقد قانون و نظم تبدیل کرده و مردمش را به آوارگی کشانده است به گونه‌ای که می‌توان ادعا کرد افغان‌ها بزرگترین گروه مهاجر را درجهان تشکیل می‌دهند که خانه و کاشانه خود را برای دستیابی به امنیت و آرامش و رفاه ترک کرده‌اند.

مقایسه وضعیت افغانستان از نظر سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی قبل و بعد از سال ۱۹۷۳ می‌تواند حقایق بسیاری را به کسانی که تحولات و حوادث این کشور را پی می‌گیرند آشکار سازد.

در سال ۱۹۷۳ **محمد داودخان** دست به کودتای نظامی زده و **محمد ظاهر شاه** آخرین پادشاه این کشور را به تبعید می‌فرستد. از آن زمان افغانستان دچار هرج و مرج و بی‌قانونی می‌شود. روندی که تا امروز ادامه داشته و با توجه به سستی **دولت حامد کرزای** رئیس جمهوری و اقدامات طالبان و مخالفان به نظر نمی‌رسد بحران به این زودی‌ها خاتمه یابد.

انتخابات

برگزاری دومین انتخابات سراسری پارلمانی در افغانستان یک سال پس از انتخابات مساله‌دار ریاست جمهوری که با تقلب و دخالت دولتی‌ها همراه بوده و در شرایطی که طالبان هنوز اقدامات تروریستی خود را با قدرت وشدت ادامه می‌داد به نظر ریسک بزرگی می‌رسید.

در این وضعیت آنچه بیش از همه هویدا بود این موضوع بود که انتخابات سراسری نمی‌تواند بدون حادثه برگزار شود. زیرا درحالی که دولت و حامیان بین‌المللی **حامد کرزای** مردم را به حضور در پای صندوق‌های رأی دعوت می‌کردند طالبان و مخالفان سخن از تحریم بر زبان رانده و مردم را تهدید به رویارویی می‌کردند. به همین دلیل در جریان مبارزات انتخاباتی، طالبان بارها به کاندیداها حمله‌ور شده و آنها و طرفدارانشان را گروگان گرفته یا به قتل رساندند.

طالبان درحالی که کرزای از همه برای پرشور برگزار شدن انتخابات دعوت کرده بود از مردم می‌خواهد آن را تحریم کرده و به جبهه جهاد با اشغالگران خارجی بپیوندند.

در همین راستا **حکمتیار** رهبر حزب اسلامی که متحد طالبان است با ارسال یک C.D به شبکه رادیویی فرانسه می‌گوید «اوباما و رهبران اروپایی امکان خارج کردن نیروهای خود از خاک افغانستان را مطرح کرده‌اند. آنها متوجه شدند که مساله افغانستان راه‌حل

نظامی ندارد و نمی توانند در مقابل اپوزیسیون مسلح از طریق نظامی پیروز شوند.»

او در پاسخ به سوالی درباره عضویت در دولت کرزای اعلام می دارد «تا زمانی که نیروهای بین المللی، افغانستان را در اشغال دارند من از حضور در بخشی از این دولت عروسکی خودداری می کنم و تا زمانی که حتی یک سرباز خارجی در افغانستان وجود دارد من کشورم را ترک نخواهم کرد. سلاح خود را تحویل نخواهم داد و به مبارزه ادامه خواهم داد.»

درحالی که مردم و دولت خود را برای شرکت در انتخابات آماده می کردند شبه نظامیان طالبان تهدید می کنند که نامزدهای شرکت کننده در انتخابات را ترور خواهند کرد.

چهار مساله انتخابات افغانستان را تحت‌الشعاع قرار داده بود که این مسائل از کیفیت انتخابات کاسته و تاثیر منفی بر روی حضور مردم در پای صندوق‌ها گذارد. این موارد عبارت بودند از:

۱- درگیری‌های نظامی و فقدان امنیت

۲- تقلب در انتخابات که قبلاً هم سابقه داشته است

۳- دخالت قدرتمندان محلی

۴- وجود گسترده کارت‌های تقلبی انتخابات.

بیش از ۱۱ میلیون نفر واجد شرایط حضور در انتخابات بودند. ۲۵۰۰ کاندیدا نیز برای حضور در پارلمان ۲۴۹ نفری به رقابت پرداخته بودند که ۴۰۶ نفرشان را زنان تشکیل می‌دادند زیرا ۶۸ کرسی به زنان و ۱۰ کرسی به عشایر اختصاص یافته است.

فقدان امنیت سبب تعطیلی هزار حوزه رأی گیری از ۶ هزار مرکز شد درحالی که ۲۷۰ هزار ناظر افغانی و بین‌المللی بر رأی گیری نظارت داشتند. در این حال سازمان دیده‌بان حقوق بشر عنوان می کند که زنان با بیشترین میزان ارعاب از جانب طالبان روبرو هستند.

قبل از برگزاری انتخابات، ۸۰ کاندیدا به دلیل شکایاتی که از آنها شده بود کنار گذارده می‌شوند و فرستاده سازمان ملل صراحتاً عنوان می کند که «امنیت و تقلب دو دغدغه اصلی در انتخابات افغانستان هستند.»

کرزای در زمانی که رأی خود را به صندوق می‌انداخت اعلام می کند «امیدوارم شاهد حضور بالای مردم افغانستان در انتخابات باشیم و مردم بدون هیچ فشاری برای انتخاب نامزد مورد نظر خود به پای صندوق‌های رأی بیایند.»

همچنین دکتر عبدالله عبدالله رهبر ائتلاف «تغییر و امید» تهدید طالبان را به شدت محکوم کرده و راه مبارزه با آن را حضور گسترده مردم در پای صندوق‌های رأی می‌داند اما خاطر نشان می سازد «با تمامی تلاش‌های انجام گرفته برای برگزاری انتخابات پارلمانی، مردم افغانستان شاهد انتخاباتی شفاف و عادلانه نخواهند بود.»

تجربه نشان داده که پیش‌بینی دکتر عبدالله عبدالله درست از آب درآمد و امیدواری کرزای هم به یأس تبدیل شد.

ژنرال «افضل امان» فرمانده ارشد ارتش افغانستان سخن از ناامنی می گوید و اعلام می‌دارد «۹ فرمانداری در کنترل کامل طالبان قرار داشته و در این مراکز امکان برگزاری انتخابات وجود ندارد.» علاوه بر آن، به دلیل شرایط امنیتی ۴۰ درصد از حوزه‌های رأی گیری فاقد ناظر هستند. کمیسیون مرکزی انتخابات هم خبر از چاپ برگه‌های جعلی می دهد در حالی که آمارها و شواهد گویای این واقعیت است که خشونت‌ها در مدت ۹ سالی که از سقوط طالبان می گذرد به بالاترین حد خود رسیده است.

نتایج اولیه انتخابات قرار است ۱۸ اکتبر (۱۶ مهر ماه) و نتایج نهایی پایان اکتبر (۱۰ آبان) اعلام شود ولی خبرها حکایت از عدم استقبال مردم دارد. **«مولوی افضل احمد معنوی»** رئیس کمیسیون مستقل انتخابات اعلام می‌دارد که به نظر می‌رسد با توجه به آرای اخذ شده، میزان مشارکت افغان‌ها در این انتخابات کمتر از ۴۰ درصد باشد. **«هارون میر»** مدیر مرکز مطالعات و تحقیقات سیاسی هم می گوید «اگر تعداد شرکت کنندگان در این انتخابات کم باشد به‌رغم این حقیقت که امنیت بهتری نسبت به انتخابات پیشین ایجاد شده، بدان معناست که مردم در مورد دموکراسی فعلی در کشورشان ناراضی هستند.»

دکتر عبدالله عبدالله در مصاحبه‌ای با شبکه العالم بر این مساله تاکید می کند که یکی از ابهامات در این دوره از انتخابات آن است که دولت از نفوذ و منابع خود به نفع برخی از نامزدها استفاده کرده است. در این رابطه **احمد معنوی** اعتراف می کند که تخلفات ناچیزی اتفاق افتاد، اما تخلف سازمان یافته و گسترده که بر نتایج انتخابات تاثیر بگذارد رخ نداده است. همچنین وزیر دفاع افغانستان در توجیه حضور کم مردم در پای صندوق‌ها اظهار می‌دارد «ترس از حملات طالبان و سختی دسترسی به حوزه‌های رأی گیری احتمالاً از دلایل شرکت اندک مردم در انتخابات بوده است.»

یک شهروند ۳۱ ساله افغان گفته بود من خوشحالم و آماده‌ام در انتخابات شرکت کنم تا آینده کشورم را انتخاب نمایم. رأی دادن نکته بسیار مهمی است و ما باید افراد شایسته را انتخاب کنیم نه جنگ‌سالارها را.

حال این سوال مطرح است که آیا مردم توانسته‌اند کاندیداهای مورد نظر خود را به مجلس بفرستند یا این که در سایه تقلب‌ها و دخالت دولتی‌ها، کسانی به مجلس راه یافته‌اند که مورد نظر مردم و رأی‌دهندگان نبوده‌اند؟

پارلمان افغانستان

افغانستان از سال ۱۹۷۳ که **ظاهرشاه** با کودتای نظامی **محمد داودخان** سرنگون شد با هرج و مرج همراه گردید که این وضعیت ادامه دارد.

اگر وضعیت این کشور را قبل و بعد از کودتای مزبور مورد مقایسه قرار بدهیم با این واقعیت مواجه خواهیم شد که افغانستان در زمان پادشاهی از نظر دموکراتیک و نهادهای مدنی همچنین قانون اساسی وضعیت مناسب‌تری داشته است.

هرچند عده‌ای بر این باور هستند که پارلمان و قانون اساسی افغانستان در آن سالها چندان دموکراتیک نبوده و همه راهها به پادشاه ختم می‌شد ولی در هر حال این کشور نوعی مردم‌سالاری محدود داشته که در مقایسه با برخی از جوامع پیشرفته محسوب می‌شده است.

اصلاحات و دگرگونی در افغانستان در دوران **امان‌الله خان** آغاز شد اما مخالفت‌ها سبب شد او در سال ۱۹۲۸ به رهبری **حبیب‌الله** معروف به **«بچه سقا»** سرنگون شود. اصلاحات او عقیم ماند تا این که در سال ۱۹۲۹ نادرخان با کمک انگلیس قدرت را در دست گرفته و بچه سقا را اعدام کرد.

در زمان **«نادرشاه»** اصلاحات به صورت محدود آغاز شده و این کشور دارای پارلمان و قانون اساسی شد. در سال ۱۹۳۳ پس از ترور نادرشاه پسرش محمد ظاهرشاه به قدرت می‌رسد که آخرین پادشاه افغانستان می‌شود. دوران ظاهرشاه تا سال ۱۹۷۳ که محمد داودخان عموزاده و شوهر خواهر شاه دست به کودتا می‌زند استمرار می‌یابد.

در زمان ظاهرشاه پارلمان افغانستان ۱۰ دوره تشکیل می‌شود در حالی که نادرشاه یک دوره از پارلمان را برگزار کرده بود. قانون اساسی نیز با وجود برخی اصلاحات همان قانون اساسی زمان نادرشاه بود که در سال ۱۳۰۹ (۱۹۳۰) به تصویب رسیده بود.

نادرشاه برای جلب رضایت مردم و روحانیون، مجلس افغانستان را مجلس شورای اسلامی و حکومت خود را سلطنت اسلامی می‌نامید.

با کودتای محمد داودخان شرایط تغییر می‌یابد. او خود در سال ۱۹۷۸ به دست کمونیست‌ها در یک کودتا کشته می‌شود. با روی کار آمدن نورمحمد تره کی دوران کمونیست‌ها در افغانستان آغاز می‌شود که با تنش همراه بوده و تا سال ۱۹۹۲ که نجیب‌الله آخرین رهبر کمونیستی به دفتر سازمان ملل پناهنده می‌شود دوره کمونیست‌ها ادامه می‌یابد. پس از آن افغانستان شاهد جنگ داخلی مجاهدین مسلمان می‌شود که عمدتاً بین **برهان‌الدین ربانی، حکمتیار و ژنرال دوستم** روی می‌دهد. ولی عاقبت در سال ۱۹۹۶ طالبان با کمک پاکستان موفق به در دست گرفتن کنترل افغانستان می‌شود.

درنهایت در سال ۲۰۰۱ با حمله آمریکا و متحدانش به حکومت وحشت و ترور طالبان خاتمه داده شده و دولتی به ریاست حامد کرزای به قدرت می‌رسد که هنوز هم کنترل افغانستان را در دست دارد.

از سال ۱۹۷۳ تا زمان سقوط طالبان افغانستان فاقد پارلمان بوده است. ولی از زمان حضور آمریکایی‌ها در این کشور سعی شده نهادهای مدنی و دموکراتیک در افغانستان شکل بگیرد. اما مشکلاتی نظیر فقدان امنیت، دخالت زورمندان و بیش از همه تقلب، سبب گردیده از عشق و علاقه مردم کم شود تا حدی که در انتخابات اخیر از میزان حضور آنها در پای صندوق‌های رأی کاسته شده و بیم آن می‌رود که در صورت استمرار این روند، مشکلات جدیدی برای حامد کرزای و دولتش به وجود آید خصوصاً در صورتی که خارجی‌ها از این کشور خارج شوند. ■

روزگار حسود از همه سیاهتر است ● حضرت امیر(ع)

نگرانی گرانی بیشتر از سلامتی

آبی که این روزها مصرف می کنیم، آنقدر با حرف و حدیث‌های عجیب و غریبی روبرو شده که گاه آرزو کنیم کاش انسان از مصرف این کالای باارزش و ضروری بی‌نیاز بود و اینقدر نگرانی نداشت.

دقیقاً مدتی پیش بود که عنوان شد آب تهران با مشکل آلودگی روبرو است و بعد از بحث‌های گوناگون و اختلافات شدید وزارت بهداشت و سازمان آب بالاخره مردم پلک‌های خودشان را بستند و دلشان را به دریا یا همان سد کرج خودمان زدند و لیوان آب را سر کشیدند.

اما هنوز این آب (انشاءالله) گوارا از گلوی مردم پایین نرفته اظهار نظرهای متفاوت در مورد قیمت آن پیش کشیده شد و حرف و حدیث‌های عجیبی که گاه خود مسوولان هم به داغ شدن بازار آن کمک کردند و از یک‌سو بهزاد مرادی مدیر عامل سازمان هدفمند کردن یارانه‌ها با اعتماد به نفس تمام مردم را خوشحال کرد و گفت که در سال جاری جای هیچگونه تغییر قیمتی در مورد آب و حتی فاضلاب کشور نخواهیم داشت و...

ولی هنوز از این حرف‌ها مدتی نگذشته بود که آقای عبدالمجید ثمره هاشمی خنده را روی لب‌های مردم خشکاند و در گفت‌وگو با مهر اعلام کرد که قانون هدفمند کردن یارانه‌ها به وزارت نیرو اجازه داده است که قیمت آب را به صورت ترجیحی و پلکانی بسته به مناطق جغرافیایی، نوع و میزان مصارف افزایش دهد. وی همچنین اعلام کرد که در ماده ۳ قانون هدفمند کردن یارانه‌ها دولت مجاز است میانگین قیمت فروش آب را برای مصارف مختلف به گونه‌ای تعیین کند که به تدریج تا پایان برنامه پنجساله پنجم، مشترکان معادل قیمت تمام شده آب را بپردازند.

البته باید قبول کرد که قیمت تمام شده آب با در نظر گرفتن هزینه‌های تامین، انتقال و توزیع با رعایت بازده اقتصادی این عملیات باید تعیین شود، اما نکته‌ای که باعث نگرانی شده بحث آپارتمان‌نشینی است و کنتورهای مشترک این واحدها که جمع کثیری از ساکنین کشور را به خود اختصاص داده و همیشه این استرس را به آنها تحمیل کرده که در صورت اجرای

آینده‌سازانی که خود مشکل دارند

این روزها با توجه به آغاز سال تحصیلی جدید به محض اینکه تلویزیون و رادیو را روشن می کنیم گویی تمام عالم و آدم دست به دست هم داده‌اند تا دانش‌آموزان ما با سلام و صلوات مدرسه بروند و بیاید و علم بیاموزند و چرخ این مملکت را بچرخانند، اما در میان این خبرهای سراسر پرانرژی و توصیه‌های کارشناسانه و خوشحال کننده اخباری بسیار نگران‌کننده هم وجود دارد که در موج اخبار مثبت گم می‌شوند و به چشم نمی آیند و حتی فراموش می‌شوند تا زمانی که بحران ایجاد شود و زنگ خطر به جای زنگ مدارس به صدا درآید و...

یکی از این خبرهای بسیار نگران کننده این است که استاندارد نبودن نیمکت‌های مدارس سلامت ستون فقرات دانش‌آموزان را تهدید می کند و کارشناسان متخصص در امور فیزیوتراپی نسبت به مشکلات ستون فقرات در دانش‌آموزان هشدار می‌دهند.

البته این هشدارها تنها جنبه بازارگرمی ندارد و طبق آمارهای غیررسمی که آموزش و پرورش نسبت به آنها سکوت اختیار کرده ۷۰ درصد دختران راهنمایی و دبیرستان یعنی از هر ده نفر هفت نفر آنها بعضاً دارای مشکلات ستون فقرات هستند.

اما مساله بسیار حائز اهمیت خبر بعدی است که نگرانی‌ها را می‌تواند بسیار بیشتر کند و آن اینکه هنوز بخش قابل ملاحظه‌ای از دلایل این مشکل برای کارشناسان شناخته شده نیست، ولی نبود امکانات تحصیلی چون میز و نیمکت‌ها و غیراستاندارد بودن ارتفاع و کف آنها، بد نشستن، عدم تحرک لازم به ویژه در دختران و نحوه استفاده از کیف و کوله‌پشتی

از جمله عوامل مهمی است که در ایجاد مشکل ستون فقرات تاثیر می گذارد و فرد، موقعی متوجه این مشکل می‌شود که دچار دردهای عضلانی شده است و نکته مهمتر اینکه این درد براساس نظر متخصصان شروع مشکل نیست و نشانه پیشرفت بیماری است و تغییر شکل در ستون فقرات نیازمند جراحی است که آنهم

آفتی که به همسایه می‌زند و ما نگرانیم

سالها پیش در بین خانواده‌ها بزرگترین نگرانی اعتیاد به مواد مخدر بود و اگر از کسی می‌شنیدیم که معتاد به تریاک یا دیگر مشتقات آن است همگی برای او و خانواده‌اش آرزوی صبر می‌کردیم، اما امروز نوع نگرانی‌ها با توجه به پیشرفت علم و دانش در جهان و با توجه به تغییر رویکرد نگرش استعمار نسبت به ملل خواستار رشد، دچار تغییر اساسی شده و گرایش نسل جوان در تمام جهان به سمت مواد مخدر روانگردان و صنعتی گویی نتیجه‌ای بسیار تلخ را به دنبال خود دارد و در این بین کشور ما هم از این نوع گرایش در امان نیست و درست در روزهایی که باید نگران پیشرفت و ترقی جوانانمان باشیم، مشکلات جدیدتری را می‌بینیم و اخباری را می‌شنویم که شنیدن آن تا دیروزها برایمان خنده‌دار بود!

یکی از این موارد آفت خوردن مزارع کشت خشخاش در کشور همسایه ما، افزایش قیمت مواد مخدر و به دنبال آن تغییر الگوی مصرف معتادان از سنتی به صنعتی است!

براساس گزارش‌های رسیده از منابع کاملاً رسمی آفتی که به مزارع کشت تریاک در افغانستان خورده قیمت تریاک را به هر کیلو ۲۰۰ دلار در مزارع جنوبی افغانستان افزایش داده و این افزایش مسوولان ستاد مبارزه با مواد مخدر را بیشتر از دیگران نگران کرده است.

آخرین اخبار و اطلاعات موجود هم ناشی از این است که با وجود افزایش زمین‌های زیر کشت خشخاش تا حد ۳۰ درصد در برخی از استانهای همجوار با مرزهای شرقی کشور ما از جمله قندهار، فراه و نیمروز، پیش‌بینی می‌شود با توجه به شیوع آفتی که در ۴۴ درصد مزارع و زمین‌های کشاورزی تحت کشت خشخاش رخ داده و منجر به افزایش قیمت باورنکردنی ۲۰۰ دلار در هر کیلو شده است، موج جدید تغییر الگوی مصرف در کشور ما را هم شامل شود و جوانان به سمت مصرف مواد مخدر

صنعتی سوق پیدا کنند که متاسفانه با نقشه‌های از پیش طراحی شده هم نام‌های جدیدتری مثل شیشه و کراک و غیره دارند و هم در بسته‌بندیهای جدیدتر با شکل بسیار متفاوت و جوان‌پسند ارائه می‌شوند و زمان کمتری برای مصرف آنها نیاز است و در مقابل به سادگی امکان استعمال دارند و بی‌بو و رنگ هم هستند.

البته تمام این نقشه‌ها با برنامه‌های منطقی و تامین اعتبار لازم از سوی مسوولان ما می‌توانند نقش بر آب شوند و با اختصاص دادن محل‌هایی برای گرایش

طرح هدفمند کردن یارانه‌ها با این مشکل چگونه کنار بیایند و چطور باعث افزایش پلکانی قیمت آب و البته گاز روبرو شوند و هزینه کمرشکن آنرا بپردازند؟

ناگفته نماند که آقای ثمره هاشمی هم در مورد این موضوع گفت که چاره‌ای اندیشیده شده و در مرحله اول قانون هدفمند کردن یارانه‌ها باید خانوارهایی که از کنتور مشترک آب استفاده می کنند هر کدام کنتورهای مجزا داشته باشند، ولی با توجه به اینکه این موضوع از سال ۸۵ در دستور کار شرکت آب و فاضلاب قرار گرفته و همچنان نیز ادامه دارد، هنوز تعداد بسیار زیادی از خانوارها کنتور مجزا را به چشم ندیده‌اند و نمی‌دانند واقعاً چنین اتفاقی ممکن است رخ دهد یا خیر و آبی که تا چندی پیش نسبت به سلامت بودن یا نبودن آن شبهه وجود داشت امروز پرداخت هزینه شگفت‌انگیز آن بیشتر از سلامتی‌اش ذهن‌ها را نگران کرده است. ■

هزینه‌های بالایی دارد و در کنار خود عوارض جانبی آنهم زیاد است و در انتهای این اخبار هشداردهنده آمده است که مشکلات ستون فقرات نه‌تنها رشد عضلانی، استخوانی را دچار مشکل می کند، بلکه منجر به بیماری‌های قلبی و عروقی نیز خواهد شد.

بنابراین انتظار می‌رود مسوولان که هر روز در اخبار ضرورت رسیدن به آینده درخشان جوانان این مرز و بوم را گوشزد می کنند، فکری هم به حال این معضل نه‌چندان پیچیده هم بکنند و جلوی بروز مشکلات بعدی را از همین حالا بگیرند و قبل از اینکه هزینه‌های کمرشکن رفع بیماری و بیمه و غیره را به خود و خانواده‌ها تحمیل کنند، با دوراندیشی و بررسی دقیق موضوع و حضور افراد متخصص در مدارس آینده‌سازان را سلامت و سالم ببینند. ■

جوانان ورزشی و ایجاد تنوع‌های تفریحی چون ساخت فیلم‌ها و تاترهای مختص این گروه و آموزش شناخت مضرات آن از مقاطع پایین سنی به سادگی قابل کنترل هستند و حداقل یکبار برای همیشه می‌توانیم خیل جوانان تنوع‌طلبمان را به سوی تفریحاتی سوق دهیم که هم سلامتی آنها را تضمین می کند و هم سلامت خانواده‌های آنها را!!

و تمام اینها به شرطی قابل اجراست که به برپایی کمپ‌های خصوصی و دولتی و آگهی‌های بین برنامه‌ای و انیمیشن‌هایی که این روزها تنها از رسانه تصویری پخش می‌شود و هیچ جذابیتی برای قشر جوان ندارد، بسنده نکنیم و یکی از مهمترین راه‌حل‌های مبارزه با این بلای خانمانسوز هم تجهیز مراکز آزمایشگاهی مجهز است که مدتی پیش نحوه پاسخگویی دقیق آنها در زیر سایه سنگین شک و تردید قرار گرفت و مصداق بارز آن افزایش ضریب جدایی زوج‌های جوانی است که بعد از آغاز زندگی مشترک تازه پی برده‌اند همسر کاملاً شیک‌پوش آنها معتاد بوده و آزمایش انجام شده توسط آزمایشگاه‌ها اشتباه! ■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ فارسی
در بارهٔ زبان
فرهنگ جیبی
صرف‌ونحو
کتاب کوچه
فرهنگ جدید

ادامه از قطره هفته پیش

زبان بدن Body language

سخن گفتن با لباس

در قطره هفته پیش کمی درباره زبان لباس قلم فرسودم و زبان جامه آدمیان را با زبان رنگ و پَر و پوست جانوران مقایسه کردم.

«آمی‌تیس»، فرزند «ابراهیم» که هر دو از زبانشناسان ایرانیِ ساکن لندن هستند و درباره Body language کتابی شراکتی نوشته‌اند به نام: Who are you?

You are your body language

به قطره هفته پیش اعتراض کرده که: «رنگ پر و پوست جانوران اختیاری نیست اما رنگ جامه و آرایش آدمیان اختیاری است بنابراین در اولی اقتضای طبیعت است و در دومی چنین نیست پس غیر قابل مقایسه‌اند». به آمی‌تیس ارجمند درود نثار می‌کنم و می‌گویم: نخست به دانشمندان زیست شناس بنگریم که فرموده‌اند رنگ پر و پوست و موی و پشم جانوران و حتی شکل ظاهری آنان به دلیل شرایط زندگی آنها به‌وجود آمده‌است. مثال: کبک‌ها زمستان‌ها جامه سفید می‌پوشند تا خود را در برف استتار کنند.

در فصل‌های دیگر نیز جامه‌ای همرنگ خاک و سنگ بر تن می‌کنند. جامه خرس قطبی سفید است و جامه کودیاک که خرسی جنگلی است، قهوه‌ای یا سیاه است. البته خرس‌ها چنین جامه‌هایی را بیشتر برای سازگاری با دمای محیط خود می‌پوشند.

جناب آفتاب پرست هم هر جا برود، جامه همان جا را می‌پوشد: اگر روی برگ و علف‌های سبز بنشیند، جامه‌اش را سبز می‌کند. و اگر روی تخته شطرنج برود، جامه‌ای شطرنجی می‌پوشد. پرده داشتن لای انگشتان مرغابی‌ها، دراز بودن گردن و پای لک‌لک‌ها و منقار عجیب فلامینگوها که در آب‌های بسیار شور فقط اِشوَرِیا یا برنجاسپ نوش جان می‌کنند، برای سازگاَری با محیط زیست آنها ایجاد شده است.

و صد البته که رنگ جانوران و شکل اندام آنها مثل تاج در خروس، غبغب بادکنکی در برخی از پرندگان و گروهی از قورباغه‌ها، نور درخشان و فسفری جانورانی مثل کرم شبتاب، یال در شیر نر، و... برای جذب کردنِ جفت و برای قدرت نمایی و دفاع از قلمرو است... که همه اینها زبان بدن جانوران است و زیست شناسان هنوز به این نتیجه نرسیده‌اند که صد در صد اجباری است.

حالا برویم سراغ آدمیان.

این موجود دوپای راست قامت نیز برای سازگاری با شرایط محیط زیست، جذب کردن دیگران به‌ویژه جنس مخالف، قدرت نمایی، رد گم کردن، و برای بیان روحیات خود، جامه‌هایی می‌پوشد و آرایش‌هایی می‌کند.

مثال: زبان جامه جوانی که کیف سامسونت کهنه‌ای به دست گرفته و با **بی. آر. تی.** به محل کارش می‌رود، با زبان جامه جوانی که کیف سامسونت توپی به دست گرفته و از بانک بیرون می‌آید و سوار بنز آخرین مدل می‌شود، بسیار فرق می‌کند.

زبان سامسونت اولی می‌گوید: توی من یه لقمه نون و پنیر صبحونه و دو تا پرونده معوقه هست. زبان کیف سامسونت دومی می‌گوید: توی من یه عالمه اسکناس هست که قراره صاحبم اونا رو بده به کرایه خونه سوییت کوچول موچولی که دو ماهه واسه خودش اجاره کرده... نپرس این بابا که یه آپارتمان ویلایی دو هزار متری داره دیگه واسه چی این سوییت رو اجاره کرده... وارد معقولات نشو! کار ما زبانشناسیه نه زبان درازی.

اگر کسی پرسید کیف سامسونت چه ربطی به زبان جامه دارد؟ بگویید: کیف سامسونت که هیچ، دستبند و گردنبند و پولک پره دماغ و گل ارکیده یقه و سی. دی. یا عروسکی که به آینه ماشین آویزان است نیز زبان جامه است. اگر قانع نشد، پرنده آبی و خرچنگ دکوراتور را برایش مثال بیاورید که خودآرایی و لانه آراییِ آبی رنگِ اولی را در قطره هفته پیش نوشتم و برای خرچنگ دکوراتور نیز همین بس که خانه‌ای از صدف برای خود پیدا می کند و آن را مثل حلزون روی کولش می‌کشد و آن را با سنگ‌ریزه‌های رنگی و گوش ماهی‌های کوچک تزیین می کند تا به جفتش بگوید: می‌بینی چه سلیقه خفنی دارم؟ بیا و به جای این‌که بگویند رفته‌ای گل بچینی، با اجازه بزرگ‌ترها بگو بعله..! همین چیزهایی که پرنده آبی و خرچنگ دکوراتور به خودشان و خانه‌شان آویزان می‌کنند، همان زبانی را دارد که کسی به آینه ماشینش سی. دی. و به خودش زنجیر و چیز میز می‌چسباند.

امیدوارم با این توضیحات واضحات، توانسته باشم زبانشناس نکته سنج، جناب آمی‌تیس، فرزند ابراهیم و همه عالی جنابانی را که چنین پرسشی به ذهن گرامی آنها خطور کرده است، قانع کرده باشم...

قطره هفته آینده را حتماً بخوانید تا بدانید حتی لیس زدن به بستنی و آلاسکا و آب نبات نیز حکمتی زبانشناسانه دارد.

ادامه دارد

سودمندترین داروها، رها کردن آرزوهاست
حضرت امیر(ع)

با ما به روستای یاسه‌چاه سفر کنید

روستای بدون کوچه ایران

یک دالان به طول ۴۰۰ متر شمال این روستا را به جنوب وصل کرده است

مردم این روستا از طریق ۴ دالان سرپوشیده که در همه خانه‌های روستا به داخل آنها باز می‌شود رفت و آمد می‌کنند

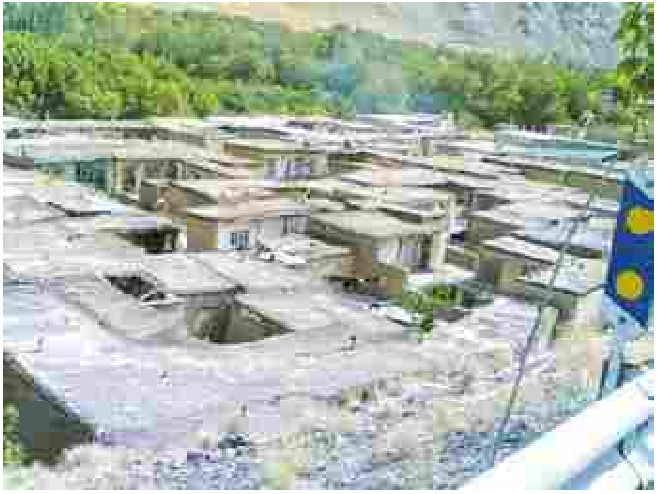

در فرهنگ لغت دهخدا «یاسه‌چاه» به معنای جایی است که پهنای رودخانه زیاد می‌شود. یاسه‌چاه یا همان یاسه‌چای روستایی تاریخی در حاشیه زاینده‌رود می‌باشد.

اصل واژه، کلمه‌ای مرکب ترکی است. یاسو یعنی پهن و چای یعنی رودخانه. یعنی محل رودخانه‌ای با عرض زیاد یا پهن. و علت این بوده که؛ یاسه چای قبل از این که تبدیل به روستا گردد مزرعه‌ای از آنِ مردم آپونه بوده است. آنها در فصل تابستان به منظور کشت و کار زمین به این محل می آمدند و سپس در فصل زمستان به آپونه بر می گشتند. اهالی برای آمد و رفت نا گزیر بودند که از رودخانه عبور کنند به همین دلیل می‌بایست از نقطه و محلی عبور کنند که عمق آب کم باشد تا خود و محصول و نیز دامهایشان آسیب کمتری ببینند. گویا روبروی این روستا چنین موقعیت مناسبی بوده است. آنگاه نام محل مناسبِ گذر از آب را که به ترکی «یاسو چای» می‌نامیدند، کَه ناشی از عریض و هموار و یکنواخت بودن بستر رودخانه بوده، تعمیم داده و به همه محل اطلاق کرده‌اند.

یاسه‌چاه در کنار زاینده‌رود در ۶۰ کیلومتری نجف آباد اصفهان و ۵۲ کیلومتری شهرکرد قرار دارد. بافت این روستا از خشت و متعلق به دوره صفویه است.

روستا میان باغهای گردو و بادام واقع است. خانه‌ها از خشت و به صورت فشرده ساخته شده‌اند. گویش محلی مردم ترکی با لهجه‌ای خاص است.

ارتفاع روستای یاسه‌چاه از سطح دریا ۱۹۰۰ متر و آب و هوای آن در فصلهای بهار و تابستان، ملایم و مطبوع و در زمستانها، نسبتاً سرد است. رودخانهٔ پر آب و خروشان زاینده‌رود در شرق روستا جریان دارد.

درآمد مردم روستای یاسه‌چاه غالباً از فعالیتهای زراعی به ویژه باغداری و دامداری تأمین می‌شود.

برخی از زنان این روستا در کنار فعالیتهای زراعی و دامداری، به بافت انواع قالی با طرحهای زیبا اشتغال دارند.

روستای یاسه‌چاه در محدودهٔ میانکوهی (کوهستانی) شمال شهرستان شهرکرد استقرار یافته و بافت مسکونی متراکمی‌دارد. خانه‌های روستاییان با سقف‌های مسطح، در شیب دامنه کوه و در کنار هم و به طور پلکانی ساخته شده‌اند. مصالح به کار رفته در خانه‌های قدیمی، خشت، گل، چوب و سنگ می‌باشد، اما در ساخت خانه‌های جدید از آهن، سیمان، آجر، سنگ و گچ نیز استفاده می‌شود. پیرامون روستای یاسه‌چاه را باغات وسیع فرا گرفته و جلوه جذابی به آن بخشیده است.

جاذبه‌های گردشگری

روستای یاسه‌چاه، در کنار زاینده‌رود، به لحاظ اقلیم و طبیعت مساعد دارای چشم‌اندازهای شگفت‌انگیزی می‌باشد. فصلهای بهار، تابستان و پاییز بهترین زمان بازدید از این روستا است.

تنوع گلها و گیاهان خودرو همراه با گونه‌های متنوع جانوری از قبیل شغال، گرگ، روباه، خرگوش و کبک جلوه جالب توجهی به محیط روستا بخشیده است.

مردم روستای یاسه‌چاه در اعیاد ملی و مذهبی نوروز، فطر، قربان و مبعث پیامبر اکرم(ص) با برگزاری مراسم به جشن و سرور می‌پردازند و در ایام عزاداری و ویژه در روزهای تاسوعا و عاشورا با نوحه خوانی سوگواری می کنند.

برگزاری مراسم عروسی مردم روستا، با نغمه‌ها و ترانه‌های زیبای ترکی (قشقایی) همراه است. موسیقی محلی قشقایی در میان مردم روستای یاسه‌چاه جایگاه ویژه‌ای دارد.

مهمترین آلات موسیقی آنها شامل سرنا، دهل، ساز و کمانچه می‌باشد.

الختر از بازی‌های محلی معروف جوانان این روستا است.

قالیهای خوش طرح و رنگ، مهمترین محصول صنایع دستی روستای یاسه‌چاه است، که در بازارهای شهرهای اطراف به فروش می‌رسد.

آش دوغ، برشتوک (نارگیل، خرما، خرک، نبات، هل، زنجبیل و زیره کوبیده و مخلوط شده را بعد از تفت دادن در روغن حیوانی به آش دوغ اضافه می کنند)، آش رشته و کاچی از غذاهای خوش طعم و لذیذ روستای یاسه‌چاه می‌باشند.

معروف‌ترین سوغات روستای یاسه‌چاه را خشکبار و انواع میوه‌جات تر و خشک تشکیل می‌دهند.

گردشگران مسیر پل زمانخان را درحالی به طرف یک روستای دیدنی طی می کنند که حدود ۴۰ کیلومتر جاده را در میان پوشش باغات انبوه دو طرف مسیر جاده و رودخانه زاینده‌رود سپری می کنند. عبور از دالانهای سبز با پیچ وخمهای دیدنی

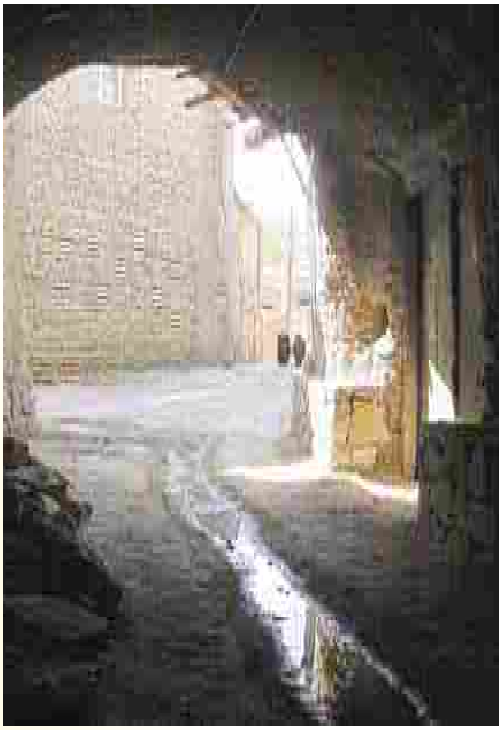

این مسیر در حالی که آب زلال زاینده‌رود با سرکشی تمام مناظر بدیع و چشم‌نوازی راخلق کرده، نشاط تازه‌ای را به گردشگران هدیه می‌کند.

تا چشم کار می‌کند باغات گردو، هلو و بادام حاشیه رودخانه را مهربانانه دربرگرفته تا جایی که پیچ و قوس رودخانه و دامنه سبز باغات به طور سحرانگیز، نمایی از «بهشت برین» را در پای مسافران ارزانی کرده است. تماشای آسمان آبی از لابه‌لای باغات انبوه گردو در حالی که تکه‌های ابر سفید بر فراز آن خیمه زده، بر زیبایی طبیعی این سیاحتگاه تماشایی «آب و سبزه» افزوده است. فعالیت زنان و مردان روستایی در باغات متراکم این مسیر که به جمع آوری و عرضه انواع میوه مشغولند، جلوه‌ای از تلاش خستگی ناپذیر مردمان این دیار محسوب می‌شود.

مسافران پس از طی این مسیر مفرح بر فراز یک تپه جایی که رودخانه چون دریاچه‌ای در حلقه باغات زیبایی خیره مانده، روستای «یاسه‌چای» را در ۶۰ کیلومتری شهر کرد به تماشا می‌نشینند. مسیر رودخانه چون یک قوس نیم بند بخشی از شمال و جنوب روستا را در برگرفته و این امر باعث زیبایی بافت دیدنی روستا در یک کمربند سبز بدیع شده است. وارد روستا که می‌شوی بافت قدیم روستا در حالی که پشت بام خانه‌ها از اول تا آخر محله قدیم به هم پیوسته، از جذابیت خاصی برخوردار است.

برخی از خانه‌ها پلکانی روی هم واقع شده و از پشت بام این خانه‌ها نیز برای خشک کردن محصولات باغی گردو، بادام و انگور استفاده می‌شود. وجود «دالانهای قدیمی» و بافت معماری خاص، روستای «یاسه‌چای» را به یک روستای هدف گردشگری تبدیل کرده و سالانه گردشگران زیادی به این روستا سفر می‌کنند. به گفته اهالی یاسه‌چای، در گذشته برای ایجاد پوشش امنیتی در روستا، اهالی یک «دالان تونلی شکل» از ورود تا خروج روستا با گل و لای و خشت احداث کرده‌اند که با گذشت حدود یک قرن همچنان این دالانها پا برجا و دیدنی است.

مسیر اصلی این دالان از شمال به جنوب روستا را به طول حدود ۴۰۰ متر وصل کرده است. علاوه بر این حدود پنج دالان فرعی راه ارتباطی خانه‌های بافت قدیم را تو در تو به هم وصل می‌کند. در گذشته با بستن در دالان ورودی، دیگر تردد افراد به ویژه در شب به روستا ممکن نبود. آسوده خاطر تردد کردن در این دالانها در روزهای بارانی و برفی و ایمن بودن از گرمای تابستان از دیگر مزایای این دالانها است. اگر چه این مسیرها نیاز به آسفالت و سفت کاری با مصالح روز دارند، اما تردد اهالی و کودکان در این تونلهای زیرزمینی برای هر گردشگری قابل تامل است و در گذشته که مناطق روستایی از امنیت کمتری برخوردار بود، احداث این دالان از یک ابتکار عمل «بدیع امنیتی ممتاز» برخوردار بوده است.

شکوفه هـای زندگی

امیرحسین نفری

یاسین یادگاری

مسعود حیدری

ستایش رحیمی راد

احمدرضا قلیچی

امیرمحمد قلیچی

محمدحسین معظم

مریم معظم

غزاله عبدالهی

بهاره عبدالهی

مانی اکبری

محمدطاها اکبری

فریماه علی حسینی

ماجد اکبری

هیچ یک از تمایلات نفس انسانی خطرناک‌تر از تمایل به تنبلی نیست

● اسمایلز

دکتر بهمن بهروزی

برای آشکار شدن واقعیت و پیروزی نیکی همواره یک وجدان آگاه لازم است

نیکی و پلیدی

جرم و قانون

«یکی از معضلاتی که ما به عنوان کارشناس روانشناسی همواره با آن مواجه بودیم، بر سر این مساله بود که در چه زمانی و در چه شرایطی در هنگام وقوع یا ارتکاب به جرم، شخص را تحت تاثیر مشکلات روانی مانند جنون آنی و امثال آن تلقی کنیم و چه زمانی شخص را کاملاً مسلط بر وضعیت روانی خودش بدانیم. درواقع در موارد عدیده ما با قانون و دادگاه که درحقیقت نماینده قانون به شمار می‌رود به اختلاف رسیدیم. برای توضیح بیشتر و بهتر به مورد آلیس کرایتون توجه کنید.

آلیس در بازداشت

در اوایل سال ۱۹۹۵ بود که مرد و زن میانسالی درحالی که دستپاچه و مضطرب به نظر می‌رسیدند به نزد ما آمدند و کاشف به عمل آمد که آقا و خانم کرایتون درواقع پدر و مادر یک زن جوان و ۲۸ ساله بودند که آلیس نام داشت و تک فرزند آنها هم به شمار می‌رفت و به همین دلیل هم حساسیت‌های فراوانی روی دخترشان داشتند. اما آنچه که باعث اضطراب فراوان آنها شده بود، این بود که آلیس توسط پلیس بازداشت شده و به دلیل سنگینی جرمی که به او نسبت داده شده بود در زندان زنان بسر می‌برد. پدر و مادر آلیس به ما گفتند که آلیس سال گذشته سرانجام پس از دو سال نامزدی با جیم ازدواج کرده است. آنها به ما گفتند که آلیس و جیم عاشق یکدیگر بودند و این دو سال را هم به انتظار گذراندند تا جیم از نظر شغلی تثبیت پیدا کند و قابلیت چرخاندن یک زندگی مشترک را به دست آورد و زمانی که چنین شد، آنها زندگی مشترک را آغاز کردند.

اما پدر و مادر آلیس به ما گفتند که پس از دو یا سه ماه شاهد آن بودند که آلیس هرازگاهی با حالت قهر به خانه پدر و مادرش می‌رفت و به وضوح از دست جیم شاکی بود، اما پدر و مادرش این را به حساب اختلافهای معمول میان زن و شوهر می‌گذاشتند تا اینکه روز گذشته ناگهان از بازداشتگاه زنان خبر رسید که آلیس به جرم وارد آوردن ضرب و جرح شدید به شوهرش جیم به زندان افتاده و در انتظار محاکمه است و زمانی که پدر و مادر آلیس به زندان زنان رفتند و درپی آن شدند تا با پرداخت ضمانت او را از زندان بیرون آورده و تا شروع محاکمه در خانه از او نگهداری کنند، مقامات دادستانی به آنها گفتند که به دلیل شدت جرم و خطرناک بودن رفتار آلیس، قابلیت ضمانت برای او وجود ندارد و او باید تا محاکمه و تعیین شدن میزان مجازات در زندان باقی بماند که البته مدت اقامت در زندان در مجموع مدت مجازات محاسبه می‌شود.

درحقیقت آلیس متهم به آن شده بود که با یک مجسمه سنگین و دوکیلویی، ضربه‌ای شدید بر سر شوهرش جیم فرود آورده بود که باعث خونریزی و بیهوشی او شده بود. البته آلیس خودش به فوریت با اورژانس تماس تلفنی برقرار کرده و حضور فوری آنها را درخواست کرده بود. اما حتی این عمل از شدت جرم او نمی‌کاست چرا که شدت ضربه به حدی بود که جیم را به آستانه مرگ فرستاده بود. اما پدر و مادر آلیس که اصولاً چنین حرکتی از آلیس در باورشان نمی‌گنجید به نزد ما آمده بودند تا از احتمال مشکل یا مشکلات روحی و حتی امکان جنون آنی در دخترشان باخبر شوند تا در هنگام دفاع در دادگاه از چنین محرکه‌ای استفاده شود. البته ما به آنها گفتیم که چنین تشخیصی مستلزم معاینه کامل روحی و روانی از آلیس می‌باشد که باید با مجوز از دادستانی و یا حکم قاضی انجام گیرد. آنگاه ما از پدر و مادر آلیس درباره گذشته دخترشان پرسیدیم و اینکه چند بار دخترشان قبلاً دچار حمله‌های عصبی شده بود؟ اما در کمال تعجب و در پاسخ آنها به ما گفتند که هرگز دخترشان را درحالتی عصبی که حتی اختیار اعمالش از دستش خارج شده باشد، مشاهده نکرده‌اند و حتی از اینکه شنیده بودند که دخترشان بر سر جیم ضربه‌ای وارد آورده بود بسیار متعجب شده بودند.

در اینجا بود که ما به آنها گفتیم که اگر اثبات شود که آلیس بدون مشکل روحی و روانی با نقشه قبلی و به قصد کشتن و یا ناقص کردن او این عمل را انجام داده بود، آنگاه مجازات او بسیار سنگین‌تر می‌شود. در هرحال کاملاً مشخص بود که ما نیاز به صحبت با آلیس داشتیم و این البته در میان حقوق قانونی او بود که مورد مشورت قرار گیرد. اما همه این کارها باید در زندان انجام می‌گرفت و به آلیس اجازه خروج داده نمی‌شد. از سوی دیگر صحبت با جیم هم به خاطر اینکه از زاویه دیگر ماجرا باخبر شویم لازم بود. البته او هنوز در بیمارستان بستری بود و پزشکان تصمیم گرفته بودند تا برای ۷۲ ساعت او را در بیمارستان مورد بررسی و آزمایش قرار دهند تا مطمئن شوند که او مبتلا به خونریزی داخلی نشده باشد که این هم یک روش مرسوم به شمار می‌رفت. چند روز بعد جیم به هوش آمد و ما برآن شدیم تا ابتدا با او صحبت کنیم.

سخنی با جیم

به دستور مدیر کلینیک ما سه تن از پزشکان بودیم که برای ملاقات جیم به بیمارستان رفتیم. در آنجا او را با سری باندپیچی شده یافتیم. آنگاه زمانی که از جیم درباره جریان پرسیدیم، او درحالی که عصبی به نظر می‌رسید به ما گفت که به نظر او آلیس عقل خود را از دست داده است چرا که چند ماهی بود که او را متهم به خیانت می‌کرد و حتی از او خواسته بود تا به فکر طلاق و جدایی باشد. جیم به ما گفت که همواره به آلیس می‌گفت که به فکر خانه و زندگی خود باشد و بی‌جهت در ذهن خود مسائل خلاف واقع را مرور نکند، اما سرانجام دو روز پیش‌تر آلیس ناگهان کنترل خود را از دست داده و مجسمه سنگینی که آنها بر سر طاقچه خود داشتند را به طرف او رها کرده بود که به مصدومیت شدید او منجر شد.

صحبت‌های جیم، همانهایی بودند که از او انتظار می‌رفت و درحقیقت جریان را خیلی صاف و ساده و مشخص نشان می‌داد که معمولاً در چنین مواردی کمتر مسائل به این سادگی و روشنی است و به همین دلیل بود که ما تا حدودی به جیم مشکوک شده بودیم، اما باید با مسوول اصلی یعنی آلیس هم گفتگو می‌کردیم. چرا که امیدوار بودیم که او بسیاری از ابهامات را برای ما روشن کند تا بتوانیم به شرایط روحی او آگاه شویم.

گفتگو با آلیس

آلیس به شدت ناراحت و افسرده به نظر می‌رسید. او به ما گفت که از اینکه چنین حرکتی از او سر زده بسیار ناراحت است چرا که او در تمام زندگی سعی کرده بود تا انسانی ضدخشونت باشد و حتی دیگران را هم به چنین رفتاری یعنی رفتارهای ضدخشونتی، تشویق می‌کرده است و اکنون که خودش را مرتکب چنین عملی یافته بود بسیار او را ناراحت کرده بود. ما با همان تعجب از آلیس شنیدیم که خودش اصلاً به یاد نمی‌آورد که ضربه‌ای با مجسمه وارد آورده باشد، یا مجسمه را به سوی جیم پرتاب کرده باشد و فقط به یاد می‌آورد که زمانی که به هوش آمد روی صندلی راحتی نشسته بود و جیم هم روبروی او روی زمین افتاده و خون از سرش سرازیر شده و او هم بلافاصله با اورژانس تماس گرفته بود. آنگاه آلیس به ما گفت که قبل از آن هم آنچه که به یاد می‌آورد این است که دو ساعت زودتر در آن روز از محل کارش خارج شده و زمانی که به منزل رسیده بود، جیم را در آشپزخانه مشغول صرف غذای حاضری در کنار کاترین که یکی از بهترین دوستان آلیس محسوب می‌شد یافته بود.

ضمناً آلیس به ما گفت که قبلاً چند بار شواهد و مدارکی دال بر وفادار نبودن جیم را یافته بود و هر بار

که آن را مطرح می‌کرد با انکار از جانب جیم مواجه می‌شد و جیم او را یک انسان حساس و حسود خوانده بود، اما در آن روز سرنوشت‌ساز آلیس به ما گفت که پس از مشاهده آنها به اتاق دیگر رفته تا با تلفن با پدر و مادرش تماس گرفته و به آنها بگوید که منتظر او باشند چرا که او برای مدتی به خانه بازمی‌گشت تا پروسه جدایی از جیم انجام شود، اما از همان لحظه آلیس هیچ به یاد نمی‌آورد تا آن زمان که روی مبل راحتی از حالتی مانند خواب یا بی‌خبری بیدار شده بود و جیم از هوش رفته را در مقابل خود یافته بود که بلافاصله با اورژانس تماس گرفته بود. در دادستانی کارشناس پرونده قید کرده بود که خشم آلیس چنان شده بود که از خود بیخود شده بود، اما اینکه آلیس چند دقیقه را کاملاً گم کرده بود و هیچ چیز را به یاد نمی‌آورد، مورد قبول دادستانی قرار نگرفته بود و آن را ارزیابی خلاف واقع از جانب آلیس قلمداد می‌کردند که تلاش داشت به کمک چنین ارزیابی خود را در هنگام وقوع جرم دچار مشکل و جنون نشان دهد و در نتیجه از مجازات معاف شود اما برای ما مساله به این سادگی نبود.

ما باید سخن آلیس را جدی‌تر محسوب می‌کردیم چرا که با شخصیت و گذشته او به عنوان یک شخصیت هماهنگی بیشتری داشت تا ارزیابی دادستانی که آلیس را یک انسان اهل خشونت و دروغگو به حساب آورده بود. البته دادستانی معمولاً چنین نتیجه‌گیریهایی را انجام می‌داد تا هرچه زودتر پرونده را به وضعیت محاکمه و مجازات برساند و به دلیل اشتغال فراوان و گرفتاریهای زیاد به دنبال آن نبود تا پرونده‌ها را پیچیده‌تر کند. اما ما از آنجا که از جانب دادستانی تحقیق نمی‌کردیم، باید به دنبال واقعیت می بودیم و در این پرونده همه چیز برای ما مشکوک نشان می‌داد. بنابراین ابتدا خواستار انجام عملی شدیم که دادستانی از آن طفره رفته بود و آن آزمایش و چکاپ کامل از آلیس بود. یعنی از آزمایش خون گرفته تا آزمایش کامل بدنی و مغزی برای یافتن پدیده‌ای که غیرواقعی و غیرمعمول نشان دهد و پس از آن آزمایش بود که به یک حقیقت تکان‌دهنده دست یافتیم.

آثار داروی خواب

در آزمایش خونی که از آلیس به عمل آمده، آثار داروی خواب به میزان ۴۰۰ میلی‌گرم که یکصد برابر بیشتر از یک قرص خواب‌آور است، در خون او یافت شد که آن هم در ظرف ۴۸ ساعت پیش از آزمایش مصرف شده بود. ما زمانی که این موضوع را با آلیس مطرح کردیم ، او با تعجب فراوان با آن برخورد کرد. او به ما گفت که اکثراً یک شیشه محتوی قرصهای خواب در خانه وجود داشت، اما او از آنجایی که مخالف داروی خواب‌آور بود، هرگز از آن سراغی نمی‌گرفت. در آنجا برای ما مشخص بود که داروی خواب به نوعی به آلیس داده شده و او برای مدتی به خواب رفته بود. در اینجا بود که پای کاترین، دوست صمیمی آلیس به میان کشیده شد و ما به دادستانی گفتیم که به عنوان شاهد باید با او گفتگو به عمل می‌آمد. دادستانی که خود به سهل‌انگاری خود پی برده بود، در کمتر از یک ساعت کاترین را به نزد خود خواند و سپس بازجویی از او شروع شد. دادستانی به ما اجازه داده بود تا از پشت شیشه مخصوص که کسی متوجه حضور ما نمی‌شد، شاهد آن بازجویی باشیم و در آنجا بود که پس از چند پرسش توأم با اصرار و فشار، ناگهان کاترین که سخت دچار عذاب وجدان شده بود، درهم شکست و نزد نماینده دادستانی اعتراف کرد که پس از آنکه آلیس سرزده وارد خانه شد و کاترین و جیم را هم در آنجا یافته بود، ابتدا با حالت بغض و گریه روی صندلی راحتی نشست چرا که برای آلیس پذیرفتن چنین اتفاقی بسیار مشکل بود. آنگاه کاترین گفت که او به خاطر دلداری دادن به دوست چندین ساله‌اش که از دوران دبیرستان با او صمیمیت را آغاز کرده بود، در کنار او نشسته و پس از چند دقیقه جیم یک لیوان آب میوه به دست کاترین داد که سعی کند آن را به آلیس بنوشاند چرا که داروی آرامبخش در آن بود. کاترین که بسیار احساس گناه می‌کرد بلافاصله لیوان مملو از مایع را به آلیس بهت‌زده نوشاند و هنوز چند دقیقه سپری نشده بود که ناگهان آلیس از هوش رفت و آنگاه کاترین که بسیار متعجب شده بود از جیم پرسیده بود که چه میزان داروی آرامبخش در آن مایع جای داده بود و آنگاه جیم هم با لبخند پاسخ داده بود که یکصد قرص خواب‌آور را با هاون کوبیده و آن را در آب حل کرده بود. درواقع جیم می‌دانست که آلیس اصولاً به داروی خواب‌آور عادت نداشته و اثر آن روی او فوری خواهد بود. آنگاه کاترین نزد نماینده دادستان اعتراف کرد که پس از آنکه جیم به او از قرصهای خواب‌آور گفت، کاترین هم به خیال آنکه ممکن است آسیب واقعی به دوستش رسانده باشد و یا حتی جان او را به خطر انداخته باشد، به شدت خشمگین شد و درحالی که از خود بیخود شده بود مجسمه را به سوی سر جیم پرتاب کرده که باعث بیهوشی و جراحت او شده بود. آنگاه کاترین اعتراف کرد که پس از آن واقعه از بیم آنکه ممکن است او دو نفر را به قتل رسانده باشد یعنی آلیس را به وسیله دارو و جیم را به وسیله مجسمه کشته باشد، به سرعت خود را از معرکه خارج کرد و عازم منزل شده و سپس او نزد دادستانی اعتراف کرد که فردای آن روز پس از آنکه جیم به هوش آمده با تماس تلفنی با او به کاترین گفته بود که نگران نباشد و او ایراد ضرب و جرح را به گردن آلیس خواهد انداخت و پس از محاکمه و مجازات آلیس، او از همسرش جدا شده و سپس با کاترین ازدواج خواهد کرد. سپس کاترین اعتراف کرد که پس از آنکه ابتدا حرفهای جیم را پذیرفته بود، اما پس از قدری تفکر، راجع به شخصیت جیم و اینکه او قادر به انجام چه دروغگویی‌ها و دورویی‌هایی می‌باشد، تصمیم گرفت تا حقیقت را بیان کند و در این میان حداقل دوستش را که کاترین به او بسیار بد کرده بود و در این ماجرا کاملاً بیگناه بود، نجات دهد.

واقعیت‌ها و تصمیمات دادستانی

دادستانی هم با توجه به فاش شدن واقعیت‌ها ابتدا و در اولین گام آلیس را که کاملاً بیگناه بود آزاد کرد به آلیس گفته شد که او می‌تواند مدعی خسارت از جانب جیم و کاترین، هر دو باشد اما آلیس تنها جیم را در ادعای خسارت ذکر کرد و کاترین را که با وجدانی بیدار باعث حل پرونده شده بود مورد گذشت قرار داد. از سوی دیگر دادستانی کاترین را هم که به حقیقت اعتراف کرده بود، تنها با یک جریمه نقدی روبرو ساخت و از محاکمه و مجازات او هم خودداری کرد، اما در تنظیم ادعانامه خود به شدت شخصی چون جیم را تقبیح کرده بود که تا چه اندازه با دروغگویی و ایجاد اتهاماتی خلاف واقع قصد داشت تا هوسهای پلید خود را ارضاء کند.

ما هم پس از تعیین تکلیف پرونده از آن خوشحال بودیم که سرانجام انسانیت و حقیقت بر خلاف و دروغ غلبه کرده بود و یک وجدان آگاه با آشکار ساختن واقعیت باعث پیروزی خوبی بر پلیدی شده بود که این بهترین عدالت‌هاست. البته آلیس هم تنها یک هفته پس از پایان پروسه طلاق از جیم، نفس راحتی کشید چرا که یک غده چرکین را از زندگی خود خارج ساخته بود. ■

بهترین پاداش کار رضایتی است که در قلب خود احساس می کنیم

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: تارا

نفس‌های آخر عشق

ظهر روز شنبه (همین چهار روز قبل) بود که به دفتر مجله رسیدم؛ آن هم پس از گفتگویی مفصل ونسبتاً طولانی که با یک بانوی گرانقدر و فهمیده داشتم؛ بانویی بزرگوار و باشعور و تحصیلکرده که سه سال قبل ازدواج کرده و خوشبخت هم بود، اما قصدش از گفتگوی حضوری که با من داشت، حل مشکل دخترخاله‌اش زهره بود که از قرار معلوم گرفتار عشقی آتشین شده بود. بانوی بزرگوار که زن بسیار مهربانی بود در مورد عشق می گفت:

– جوونای امروز به تعبیری خاص در مورد عشق رسیدن که متاسفانه حرمت عشق رو داره روزبه‌روز بیشتر از بین می‌بره... مثلاً همین «زهره» تا یک هفته قبل چنان عشق افلاطونی نسبت به مرد محبوبش داشت که هیچکس جلودارش نبود، تا جایی که بعضی از اعضای خانواده درجه یک‌اش هم با ازدواج زهره و علی مخالف بودن، اما دخترخاله‌ام اعلام کرده بود حتی اگر آنها مخالف باشند، او کارش را انجام خواهد داد و با علی ازدواج می کند و...، اما همانطور که گفتم، یکمرتبه در عرض سه روز تصمیمش عوض شد و حالا به این نتیجه رسیده که می گه؛ ما با هم خوشبخت نمی‌شیم! هرچی هم سوال می کنیم چرا؟ به هیچکس پاسخ درست نمیده تا بلکه بتونیم کمکشون کنیم و سوء‌تفاهم برطرف بشه...

از بانوی مهربان که تحصیلات دانشگاهی‌اش را سالها قبل تمام کرده بود پرسیدم:

– چرا از خود اون آقا که زهره عاشقش بود و او هم زهره‌رو دوست داشت سوال نمی کنین؟ شاید اون مرد دلیل این جدایی را بداند؟

و بانوی محترم که از خوانندگان دیرپای ماست جواب داد: علی‌رو میگین؟ یعنی کسی که عاشق زهره بود و زهره هم دوستش داشت؟ اتفاقاً این کار رو کردم... مرد بیچاره گیج و منگ و مات شده... علی آنقدر دخترخاله منو دوست داشت و الان هم آنقدر عاشقشه، که از وقتی زهره یکطرفه این عشق رو تمام کرده، کم مونده سکته کنه...، خود من باهاش در همین مورد حرف زدم، اما بیچاره خود علی هم از ماجرا بی‌خبره...

بانوی مهربان، نفسی تازه کرد و حرف آخرش را زد:

–امیدوارم مشکل این دو نفر حل بشه، اما حرف من چیز دیگه است؛ متاسفانه جوونای امروز برخلاف ظاهرشان [که عشق شورانگیزی را نشان میدن] اصلاً نمی‌فهمند عشق یعنی چی...؟ نمی‌دانند که عاشق اگر هم بخواد، نمی‌تونه دل معشوقش را بسوزاند... حالا هم خواهشم از شما اینه که تا می‌تونین از عشق بنویسین و عشقهای پاک و واقعی را معرفی کنین...

حرفها و سخنان صادقانه بانوی بزرگوار آنقدر قشنگ و پرمغز بود که نفهمیدم دو ساعت چگونه گذشت؟ وبعد خداحافظی کرد و رفت سراغ زندگیش و من هم راهی محل کارم شدم.

جلوی حیاط اطلاعات هفتگی که رسیدم، توجه من هم (مانند چند تا دیگر از همکاران موسسه اطلاعات) به اتومبیل فوق‌العاده گران و شیک و زیبا و باکلاسی جلب شد که اگر بخواهم فقط از رنگش برایتان بگویم باید عرض کنم؛ هرگز اتومبیلی به این خوشرنگی ندیده بودم! وقتی یکی از همکاران مجله «حمید دانش» را دیدم که او هم حواسش به آن ماشین بود [این دانش هم از آن جوانهای باآتیه است که یک «همه چیزدان کوچک» محسوب می‌شود، اطلاعاتش در مورد موبایل و اتومبیل کم‌نظیر است] به سراغش رفتم و در مورد قیمت که پرسیدم، دود از کله‌ام بلند شد؛ چرا که حمید گفت: «برو اطراف ۱۸۰ میلیون تومان.»

از حمید جدا شدم و پا گذاشتم داخل حیاط، داشتم از خودم سوال می کردم اگر آن عاشق ناکام علی [که «بانوی بزرگوار» از او و عشقش برایم گفته بود] صاحب چنین اتومبیلی بود، آیا باز هم زهره خانم جرأت می کرد به او نه بگوید؟ و... در همین افکار بودم که صدایی توجهم را جلب کرد:

– آقای محترم... آقای داستان زندگی... آقای طیب؛ جون مادرت اینقدر نشین از عشق بنویس که جوونهای مردم‌رو دیوونه کنی...!

ابتدا فکر کردم یکی از دوستان و همکاران به قصد شوخی دارد این حرفها را می‌زند؛ اما دیدم که همکاران اداره نیز مانند من نگاهشان به مردی سن بالا ست که حدود ۷۵ سال داشت؛ اما قبراق و سرحال نشان می‌داد، با کت و شلواری مارکدار و یک سامسونت گرانقیمت که قیمتش دو برابر حقوق یکماه من بود! با تعجب نگاهش کردم و با لحنی جنتلمنانه پرسیدم:

– امیدوار باشم که دارین شوخی می کنین؟

مرد که تنومند بود و خیلی هم عصبانی، همانطور که به طرفم نزدیک می‌شد پاسخ داد:

– من چه شوخی با تو دارم مرد حسابی...! زندگی ما و هزاران نفر دیگه مثل منو به هم ریختی با این عشقنامه‌هایی که می‌نویسی... اصلاً باید تو رو دار زد به خاطر این چرت و پرت‌هایی که به اسم عشق می‌نویسی...

حرفهایش هنوز هم برایم به یک شوخی تند و غلیظ می‌مانست و به همین خاطر –بااختیار– لبخندی زدم تا لااقل اطرافیان متوجه شوند که این آقای محترم! دارد شوخی می کند و... اما نه، انگار طرف توپش حسابی پر بود که باعث شد «لبخند مونالیزا» گونه‌ام!! روی لبم بماسد؛ و با همان خشونت ادامه داد:

– نیش‌ات‌رو ببند... من از تو شاکی‌ام آقا... من هر وقت «داستان زندگی» تورو می خونم غیر از «آموزش عشق» هیچی نداره و واسه همین عصبانی میشم...

حالا دیگر نمی‌توانستم مثل یک «بچه‌خوب» بایستم و به خزعبلاتش گوش کنم، این بود که مخصوصاً [برای اینکه لج‌اش دربیاید] خندیدم و گفتم:

– می‌دونی جناب آقای به ظاهر محترم به چی دارم فکر می کنم؟ به اینکه اگر قانون مطبوعات برای نویسنده‌ها یک بند و تبصره و ماده‌ای قائل می‌شد که در صورت تمایل، حق داشته باشند خواننده آثارشان راانتخاب کنند، من حتماً از شما به خاطر اینکه مطالبم را می‌خونی و این کار برای من عین توهینه شکایت می کردم... اصلاً شما چرا به خودت حق دادی که وقت منو بگیری...؟

انگار صدایم کمی بالا رفت که یکی، دوتا از بچه‌های صحافی [که همگی‌شان یک دنیا مرام و معرفت هستند] به شکلی که حمایتشان رااز حقیر نشان بدهند جلو آمدند؛ این را «آقای به ظاهر محترم» نیز متوجه شد که لحن‌اش را عوض کرد:

– البته شما نویسنده بدی نیستی و می‌دونم که...

هنوز بابت توهین‌هایی که شنیده بودم جگرم

خنک نشده بود! پس برای اینکه دق دلی‌ام را خالی کنم حرفش را قطع کردم و گفتم: «از این کارت هم شکایت می کردم که داری ازم تعریف می کنی؛ حکایت من و تو همان حکایت سعدی مرحومه که یک آدم جاهل به او رسید و شروع به تعریف از وی کرد، اما «خواجه» زد زیر گریه و در پاسخ اطرافیان که گفتنش: «شیخ، او که دارد از تو تعریف می کند... چرا گریه می کنی؟» سعدی پاسخ داد: «وقتی آدم جاهلی ازت تعریف می کنه یعنی یک جای کار اشکال داره...»

این یکی را که گفتم باد مرد خوابید، حالا دیگر شاخ و شانه نمی کشید و آرام شد و گفت: «آقا من منظوری نداشتم... به خدا قصه‌های شما برای من اشکال به وجود آورده و...»

این بار اعتراف می کنم که بی‌ادبی کردم و بی توجه به حرفش راهم را به طرف مجله ادامه دادم و گفتم: «من وقت ندارم...»

توی پیچ راه‌پله‌ها دیدم که بچه‌های صحافی او را بااحترام و ملایمت سوار ماشینش کردند [همان ماشینی که حمید با گفتن قیمتش مخام را داغ کرده بود] داخل مجله که شدم سلام و علیکی با همکاران داشتم و یک لیوان چای برای خودم ریختم و رفتم داخل اتاقم. دقیقه‌ای نگذشته بود که دختری جوان توی چارچوب در ایستاد و با اشاره خانم گردان که حالی‌ام کرد «مراجعه کننده» است، نگاهش کردم تا دختر جوان گفت: «اجازه هست داخل بشم...»

بفرمایید را گفتم و هنوز پیش پایش بلند نشده بودم که «او» هم پیدایش شد؛ همان آقای به ظاهر محترم! لب‌ام را با خشم گزیدم و خواستم به حراست زنگ بزنم و...، که دختر جوان با لحنی خجل گفت:

– معذرت می‌خوام... پدر من هستند... اگر اشکال نداره...؟

شک نداشتم اگر «شکستن حرمت پدر پیش فرزند» را بد نمی‌دانستم، حتماً از اتاق بیرونش می کردم، اما به احترام دختر جوان که خود را «تارا» معرفی کرد، به پدرش گفتم: «بفرمایین»

اما «تارا» به من گفت: «قرار شده پدرم دوتا سوال از شما بپرسه و بعدش من با شما صحبت کنم...!»

تا سکوت کردم «پدر» سوالش را شروع کرد: «دخترم راست میگه، دوتا سوال ازتون دارم، فقط بالاغیر تاً راستشو بگین [و با اشاره به دخترش ادامه داد] آقا از شما می‌پرسم، این دختر چرا نباید ازدواج کنه؟ خدا وکیلی زیبا نیست؟ که هست، تحصیلکرده نیست؟ که فوق‌لیسانس گرفته...، خانواده‌دار نیست؟ که اگر بنده برگ چغندر باشم! مادرش ودوتا داداشاش همه آدم حسابی‌اند! میگن مردهای امروزی فقط با دخترهایی ازدواج می کنند که «خونه‌دار» باشند، یعنی خونه داشته باشند! والله به خدا من یک آپارتمان لوکس سه خوابه به نام «تارا» کردم؛ خب جنابعالی ازش بپرسین چرا شوهر نمی کنه؟ به خدا من و مادرش داریم دقمرگ می‌شیم از بس بهش گفتیم؛ تو ۳۷ سالته دختر... پس‌فردا باید یک کوزه برات بخریم و ترشی‌ات بندازیم...! حالا شما بگو آقای نویسنده عاشق‌نویس، حرفهام دروغه؟»

اگرچه هنوز از مرد – که نامش حاج آقا داوودی بود – دلخور بودم، اما آنچه می گفت حقیقت بود، تارا هم زیبا بود و هم تحصیلکرده، انصافاً هم بهش نمی‌خورد ۳۷ ساله باشد؛ پر پر ۳۲ ساله نشان می‌داد، اینطور هم که پدرش می گفت وضع مالی خوبی داشت، هرچند اگر پول هم نداشت پیدا بود خواستگاران زیادی دارد، این بود که به آرامی گفتم:

«خب تارا خانم... چرا ازدواج نمی کنی؟»

– آی قربون آدم چیزفهم... شیری که از مادر خوردی حلالت باشه... شما ازش بپرس شاید بهت جواب بده؛ ما که حریفش نشدیم... بهش میگم چرا شوهر نمی کنی؟ میگه من تا عاشق نشم و...

تارا کیف دستی‌اش را گذاشت روی میز و با احترام، اما به تندی گفت:

– پدر... مگه قرار نبود شما فقط دو دقیقه...

– بله... چشم... به بنده میگن خاک بر سرترین پدر دنیا...

آقای داوودی (که کم کم داشت ازش خوشم می‌آمد) این را گفت و از اتاق خارج شد. نگاهی به چهره «تارا» انداختم؛ خبری از چین و چروک ۳۷ سالگی در صورتش نبود، اما در زیبایی صورتش چیز دیگری هم به چشم می‌خورد، چیزی شبیه به رنج... چیزی مانند غمی کهنه و فروخورده...! به آرامی گفتم:

– خب... من در خدمتتون هستم... بفرمایین.

دختر جوان سری تکان داد و گفت: «من داستان زندگی پیچیده و عجیبی ندارم، شاید بزرگترین بدبختی من این بود که پدرم عاشق پول بود، او برای رسیدن به پول و ثروت، هر وسیله‌ای را مباح می‌دانست، پرسیدید چرا ازدواج نمی کنم؟ بهتون می گم؛ از بیست سالگی که دختر زیبایی بودم [حتی از الان هم زیباتر بودم] خواستگارهای زیادی داشتم، آن روزها پدرم یکی از دلال‌های زرنگ بازار بود، یعنی جنسی را به دست تجار می‌رساند که همه تشنه‌اش بودن، در همان ایام بود که پدرم با بهانه‌های مختلف مرا با خودش به بازار می‌برد تا به چشم حاجی بازاری‌ها و بازرگانان و تاجران جوان بیام تا به قول پدر «یک دل نه صد دل عاشقم بشن» طوری که چند روز بعد میامدن خواستگاری‌ام، اما پدرم که می‌دانست من جرأت حرف زدن روی حرفش را ندارم، بهم می گفت خواستگارهای بیچاره‌ام را چند ماهی معطل کنم تا پدرم از خوشخیالی آنها حسابی بهره ببره و به حساب اینکه قراره پدرزنشون بشه، تا می‌توانست ازشون استفاده می‌برد [ولی دزدی نمی کرد] و بعد که کیسه‌اش از یکنفر پر می‌شد، می‌رفت سراغ نفر بعدی، کم کم این کار براش شد یک روش به دست آوردن پول و ثروت! یکی، دو بار هم که بهش اعتراض کردم، همچین زد توی دهنم که دیگه اجازه فضولی کردن نداشته باشم؛ بدبختی این بود که هرچه می گذشت و هرچه من بزرگتر می‌شدم، زیباتر می‌شدم! اینطوری بود که تا سن ۳۱ سالگی متاع معاملات پدرم قرار گرفته بودم، از آن موقع به بعد بود که پدرم دیگه حسابی ثروتمند شده بود و یادش افتاد که این کار نامردی و بی‌وجدانیه! لذا تصمیم گرفت دیگه از من سوءاستفاده نکنه و منو واقعاً به خونه شوهر بفرسته! ولی دیگه دیر شده بود! چرا که من دیگه به هیچ مردی با چشم شوهر آینده‌ام نمی‌توانستم نگاه کنم! یعنی نه اینکه از مردها بیزار شده باشم، اما دلم می‌خواست و می‌خواهد با مردی ازدواج کنم که عاشقش شوم! پدر من هم که اصلاً معنی عشق را نمی‌فهمه، فکر می کنه من با خواندن داستان زندگی شما [که خوشبختانه عشق را حرمت می گذارید] به این مرض دچار شدم! امروز هم وقتی فهمید من می‌خوام بیام داستان زندگیم را برای شما تعریف کنم، آمد تا مرا برساند، ولی اگر می‌دانستم قصد توهین به شما را دارد هرگز بهش اجازه نمی‌دادم، شما برای من خیلی محترم هستین!

تشکر کردم و تارا که دیگر حرفی برای گفتن نداشت، به قصد خداحافظی از جا برخاست، پدرش وارد اتاق شد و بلافاصله رو به من گفت: ولی من هنوز سوال دوم را نپرسیدم؛ شما چرا اینقدر از عشق می‌نویسی...؟ طوری که جوونها فکر کنند ازدواج فقط باید با عشق صورت بگیره، چرا اینقدر از عشق می‌نویسی مرد حسابی؟

اینها را حاج آقا داوودی گفت، نگاهش کردم و گفتم: «سالها قبل [فکر کنم بعد از اکران فیلم «مرسدس» بود] که یک منتقد معروف سینمای ایران از کارگردان مرسدس پرسید؛ «آقای کیمیایی تا کی می‌خوای درباره رفاقت فیلم بسازی...؟ بس نیست؟» اما مرد بزرگ سینمای ایران این پاسخ را داد: «به نظر من وظیفه یک هنرمند اینه که در آثارش – چه شعر و چه قصه و چه فیلم – چیزی را ارائه کنه که در جامعه‌اش داره می‌میره... من هم که به چشم می‌بینم رفاقت، داره در جامعه‌مون می‌میره، تا موقعی که بمیرم از رفاقت فیلم می‌سازم...

نگاهی به حاج آقا داوودی کردم و گفتم:

– بله حاج آقا... من هم که می‌بینم عشق داره توی جامعه‌مون می‌میره، تا موقعی که زنده باشم از عشق می‌نویسم... از عشق می‌نویسم تا جوونها فرق عشق و هوس را بفهمند... از عشق واقعی می‌نویسم تا هر بی‌معرفتی خودش را عاشق جا نزنه... از عشق می‌نویسم تا هیچ عاشقی دلش نیاد که دل معشوقش را بشکنه... آره حاج آقا؛ من از عشق می‌نویسم تا عشق نمیره...

پیرمرد نگاهی بهم انداخت و حرف دلش را به زبان آورد:

– از اولش هم معلوم بود خل و دیوونه‌ای...

خنده‌ام گرفت و سر که بلند کردم در چشمان «تارا» اشک را – که ناشی از شنیدن حرفهای یک دقیقه قبلم بود – دیدم، و گفت:

– به حرفهای پدرم کار نداشته باشین آقای طیب... من قلم شما را دوست دارم...! مطمئن باشین تا عاشق نشم ازدواج نمی کنم و تا آدمی رو پیدا نکنم که معنی عشق واقعی رو بفهمه ازدواج نمی کنم...

■

برگردان: بهروز بهرامی

خروج ژاپنی‌ها از ویتنام در پایان جنگ جهانی دوم، آغاز مبارزات ضد استعماری در این کشور بود

۸۲

جهنمی به نام ویتنام

نیروهای ویت کنگ در جنگ های چریکی خود از وسایل سنتی از جمله قایق های ماهیگیری استفاده می کردند

باز هم نتیجه شکست ژاپن

یکی از قدیمی‌ترین و مشهورترین سرزمین‌های شرق آسیا، امپراتوری آنام بود که بعدها ما آن را به نام ویتنام شناسایی کردیم. کشوری که یکی از رقبای دو امپراتوری عظیم دیگر یعنی چین و ژاپن در هندوچین بود. اما این امپراتوری از قرون وسطی به بعد که اروپاییان به قدرتهای جهانی تبدیل شدند، خود به منطقه‌ای تبدیل شد که میان قدرتهای مختلف اروپایی دست به دست می گشت. اما همیشه خون و خونریزی در ویتنام ادامه داشت.

دست به دست شدن ویتنام

در قرن هجدهم، سرزمین سرسبز ویتنام به دلیل وجود انواع محصولات کشاورزی و برنج و همچنین دانه‌های نباتی، بسیار مورد توجه کشورهای استعمارگر قرار گرفت. یکی از مشهورترین استعمارگران در قرن هجدهم همانا کشور پرتغال بود که همراه با اسپانیا، هلند، انگلستان و فرانسه به دلیل داشتن نیروی دریایی بسیار عظیم و صنعت کشتی‌سازی پیشرفته، درواقع استعمارگران اصلی را در اروپا تشکیل می‌دادند و چنین شد که سرزمین‌های آسیایی و آفریقایی میان این کشورها تقسیم می‌شدند. ویتنام همانگونه که گفتیم البته با نام اصلی «**آنام**» بسیار مورد توجه استعمارگران بود و این پرتغال بود که در ابتدا تمامی سرزمین ویتنام را به اشغال خود درآورد. البته در شمال سرزمینی به نام تونکن بود که فرانسویان آن را تصرف کرده بودند. اما در سال ۱۸۸۷ یعنی اواخر قرن هجدهم بود که فرانسه با شکست دادن پرتغال نه‌تنها ویتنام را به اشغال خود درآورد بلکه با در دست داشتن منطقه تونکن، برای نخستین بار سرزمین ویتنام، با کلیه ملحقات آن به صورت یکپارچه تحت تصرف فرانسه قرار گرفت. فرانسه برای یکپارچه کردن کشور مجبور شد تا راههای ارتباطی از جمله خط آهن را در این کشور راه‌اندازی کند و ویتنام به عنوان یک مستعمره فرانسه به آرامش موقتی دست یافت تا اینکه نوبت به جنگ جهانی دوم رسید. در جنگ جهانی دوم، دژهای نظامی که فرانسه در ویتنام خلق کرده بود، مورد توجه ژاپنی‌ها قرار گرفت و در سال ۱۹۴۰، ژاپن با حمله‌ای همه‌جانبه کشور ویتنام را تحت تصرف خود درآورد و در آن زمان بود که برای نخستین بار مبارزات ضداستعماری بر علیه ژاپنی‌ها به رهبری یک کمونیست ویتنامی که از شاگردان مائوتسه‌تونگ محسوب می‌شد، یعنی هوشی‌مین آغاز شد. این مبارزات حتی در پایان جنگ جهانی دوم که شکست ژاپنی‌ها و خروج از ویتنام را به دنبال داشت، بدانجا رسید که هوشی‌مین، شهر هانوی را در شمال ویتنام به تصرف قوای خود درآورد و یک حکومت موقتی راه‌اندازی کرد، اما با خروج ژاپنی‌ها، فرانسویان حاضر نشدند تا ویتنام را رها کنند و بدین ترتیب بود که فرانسه دوباره در سال ۱۹۴۶ یعنی یک سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، ویتنام را به صورت یکپارچه به اشغال خود درآورد. اما مانند سایر نقاط آسیا و آفریقا، مبارزات ضداستعماری در ویتنام هم نهادینه شده بود و هوشی‌مین و نفرات و نیروهای او در گوشه و کنار ویتنام با اشغالگران فرانسه به نبرد پرداختند تا اینکه در سال ۱۹۵۴ درحالی که جهان شگفت‌زده شده بود، یک دژ مشهور و شکست ناپذیر فرانسویها، موسوم به **دین‌بین‌فو**، در برابر نیروهای چریکی هوشی‌مین شکست سختی خورد و دژهای نظامی فرانسوی یکی پس از دیگری به اشغال نیروهای چریکی ویتنام درآمد. این شکست‌ها سبب شد که فرانسوی‌ها تصمیم به خروج از ویتنام بگیرند و این خروج از آغاز دهه ۶۰ میلادی شروع شد. اما خروج آهسته آهسته فرانسویان به ورود آهسته آهسته آمریکایی‌ها به ویتنام تبدیل شد که البته از پیش این قرار میان آمریکا و فرانسه گذاشته شده بود.

بیشترین دردسر برای نیروهای آمریکایی، حرکت در جنگلهای ویتنام بود که توانایی مشاهده دشمن را از آنها می گرفت

ورود آمریکا

ورود آمریکا در ابتدای کار تنها به صورت مشاوران نظامی بود، اما موج پیوستن ویتنامی‌ها به نیروهای چریکی و کارایی خارق‌العاده هوشی‌مین در جنگ‌های چریکی و غیرمنظم، سرانجام به آنجا رسید که جان.اف.کندی، رئیس جمهور آمریکا تصمیم به فرستادن نیروهای بیشتری به ویتنام بگیرد. پس از کشته شدن کندی و انتخاب جانسون به عنوان رئیس جمهور آمریکا، ورود نیروهای آمریکایی به ویتنام به شکل سیل آسایی به انجام رسید و در بین سالهای ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۷، تعداد نیروهای آمریکایی در ویتنام ناگهان به نیم میلیون نظامی بالغ شد. همراه با حضور

غالباً نقل وانتقال نیروهای آمریکایی توسط هلی کوپتر انجام می شد

حمله ضربتی ویت کنگ به یک فرودگاه جنگی آمریکایی

نیروهای آمریکایی در ویتنام، نیروهای چریکی در ویتنام افزایش پیدا کرد، به ویژه آنکه چین و شوروی به‌عنوان دو قدرت سوسیالیستی به چریکهای ویتنامی که اکنون نام ویت کنگ را به خود گرفته بودند، کمک‌های فراوانی می‌کردند و در این زمان ویتنام کاملاً به دو منطقه تقسیم شده بود. ویتنام شمالی که حکومتی کمونیستی داشت و به رهبری هوشی‌مین اداره می‌شد، و ویتنام جنوبی برعکس به تمامی در تصرف نیروهای آمریکایی بود، هر چند که نیروهای ویتنام جنوبی توسط آمریکایی‌ها تعلیم می‌دیدند، اما کارایی آنها در برابر نیروهای چریکی یا ویت کنگ و نیروهای منظم در ویتنام شمالی، نتیجه لازم را نداشت، و از این رو نیاز ویتنام جنوبی به حضور آمریکایی‌ها بیشتر و بیشتر می‌شد.

نیروهای ویتنام جنوبی در حال شلیک موشک سام به سوی اهداف تعیین شده

حمله تِت

اما وحشیانه‌ترین و پرتلفات‌ترین نبردها در ویتنام هنگامی آغاز شد که پس از جشن‌های سال نوی ویتنامی‌ها در سال ۱۹۶۸ میلادی نیروهای منظم ویتنام شمالی با هماهنگی با نیروهای چریکی ویت کنگ، وارد ویتنام جنوبی شده و جنگ‌های خونینی که در تاریخ ویتنام به حمله تت (تت به معنای عید ویتنامی‌ها است) مشهور شده است در جنوب ویتنام آغاز شد. این حمله عظیم باعث شد تا آمریکایی‌ها که اکنون دوران نیکسون را به عنوان رئیس جمهور خود می گذراندند، حتی نیروها و سلاحهای بیشتری را به ویتنام ارسال کنند، ضمن آنکه بمباران شدید پایگاههای ویت کنگ و ویتنام شمالی هم توسط نیروی هوایی آمریکا آغاز شد. درواقع این نبردهای خونین به شکست و عقب‌نشینی نیروهای ویتنام شمالی انجامید که آنها به ناچار ویتنام جنوبی را ترک کرده و به کشور خود بازگشتند. در این میان آمریکایی‌ها که متوجه تاثیر برتری هوایی و بمباران‌های پیاپی خود شده بودند، دامنه حملات هوایی را وسعت داده و شهرهای عمده ویتنام شمالی چون هانوی و هایفونگ را هم مشمول حملات هوایی روزانه کردند. استفاده از حملات دامنه‌دار هوایی، این فرصت را به آمریکایی‌ها داد تا برای نخستین بار از سال ۱۹۷۱ شروع به خارج کردن نیروهای زمینی خود کنند، تا اینکه در سال ۱۹۷۳، مذاکرات صلح پاریس با حضور نمایندگان ویتنام شمالی و همچنین هنری کیسینجر، سیاستمدار باتجربه از جانب آمریکا، آغاز شد و همراه با مذاکرات صلح هم، نیروهای آمریکایی، آهسته آهسته از ویتنام خارج شدند.

در اوج جنگهای «تت»، نبرد به داخل شهرها هم کشیده شد

پایان جنگ

در سال ۱۹۷۵ درحالی که تنها تعداد بسیار کمی از نیروهای آمریکایی در ویتنام جنوبی باقی مانده بودند، باز هم این نیروهای ویتنام شمالی بودند که حمله‌ای عظیم و آخرین را به سوی جنوب آغاز کردند. رئیس جمهور تازه ویتنام جنوبی یعنی ژنرال وان‌مین سرانجام مجبور شد تا سایگون پایتخت ویتنام جنوبی را تسلیم نیروهای ویتنام شمالی کند و بدین ترتیب بود که پس از چندین سال نبرد و خونریزی جنگ ویتنام رسماً به پایان رسید. این جنگ جان یک میلیون و نیم ویتنامی و پنجاه و هشت هزار آمریکایی را گرفت، اما این پایان جنگ و خونریزی در ویتنام نبود، و سال بعد یعنی در سال ۱۹۷۷ درگیری‌های مرزی میان نیروهای ویتنامی و کامبوجی آغاز شد. کامبوجی‌ها به رهبری پل‌پات، اگرچه نوعی حکومت مارکسیستی راه‌اندازی کرده بودند، اما ویتنامی‌ها به شدت مخالف با سیستم پل‌پات بودند. و سرانجام پس از دو سال نبرد، شصت هزار نیروی ویتنامی در سال ۱۹۹۱ وارد پنوم‌پن پایتخت کامبوج شده و حکومت پل‌پات (پل پوت) را ساقط کردند. البته پل‌پات در کامبوج که نام عوض شده این کشور پس از خمر بود، نیروی چریکی راه‌اندازی کرد که با نام خمرهای سرخ شناخته می‌شدند و تا چند سال به جنگ چریکی در کامبوج ادامه دادند تا اینکه نیروی چریکی کامبوج ساقط شد و رهبر آن یعنی پل‌پات هم کشته شد.

درحقیقت جنگ در ویتنام هم مانند نبرد در کره و هند، نتیجه واقعی جنگ جهانی دوم بود که پس از خروج ژاپنی‌ها از مناطق اشغالی، مردم ویتنام هم دیگر حاضر به پذیرش نیروهای استعمارگر نشده و پس از ژاپنی‌ها نخست فرانسویان و سپس آمریکایی‌ها را در نبردهای چریکی که ۳۰ سال تمام ادامه داشت شکست داده و سرانجام به استقلال ملی خود دست یافتند. کشور ویتنام اکنون جمعیتی معادل ۸۵ میلیون نفر را دارد که البته نسبت به وسعت و درآمد ملی، بسیار زیاد است و در نتیجه کشور ویتنام همچنان در فقر باقی مانده است، اما استقلال خود را که به قیمت خون یک و نیم میلیون ویتنامی به دست آورده، بسیار مهم می‌داند و همه ساله آن را طی جشن‌های باشکوهی پاس می‌دارد. مرکز ویتنام شهر هانوی می‌باشد، اما نام پایتخت سابق ویتنام جنوبی یعنی سایگون، تغییر کرده و با نام «هوشی‌مین‌سیتی» شناخته می‌شود. ویتنامی‌ها هوشی‌مین را که حتی تا سن ۸۵ سالگی هم به نبرد با اشغالگران ادامه می‌داد، به عنوان شخصیت بزرگ خود و فردی می‌شناسند که استقلال ویتنام بدون تلاشهای او شکل نمی‌گرفت. البته سوسیالیسم هم در ویتنام، اگرچه قدری آهسته، اما در حال تغییر است و سرمایه‌داری در آن کشور، به آهستگی جانشین سوسیالیسم می‌شود. تا آنجا که حتی در سال ۲۰۰۳ پارلمان ویتنام تجارت با آمریکا را هم قانونی شناخته است.

یک دختر چریک ویت کنگی سرباز آمریکایی را به اسارت گرفته است

ادامه دارد

(هفته آینده: جنگ جهانی دوم و تاثیر آن بر نقشه جهان).

کسی که از سرنوشت خود شکایت کند از کوچکی و ناچیزی روح خود شکایت کرده است

● مترلینگ

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

برخلاف تصور عموم، شما تنها چند ثانیه فرصت دارید تا بهترین تاثیر ممکن را روی طرف مقابل داشته باشید

رازهای نخستین برخورد

نقل از ریدرز دایجست

اهمیت اولین رودررویی

در اجتماعات گوناگون و در فرهنگ‌های مختلف، و پیرامون گفتگوهای مهم و سرنوشت‌سازی چون خواستگاری، آشنایی به منظور ازدواج و یا گفتگو با کارفرما جهت استخدام شدن، وحتی در امور ساده‌تری چون دوست‌یابی، آنچه که اهمیت دارد و هرگز از یاد نمی‌رود، نخستین برخورد و نخستین تاثیر گذاشتن‌ها می‌باشد. درواقع تعیین کننده‌ترین پدیده در امور مختلف اجتماعی همانا نخستین برخورد می‌باشد.

هر روندی در ملاقاتهای بعدی داشته باشید، باز هم این نخستین برخورد و رودررویی است که بزرگترین و بیشترین تاثیر را می‌گذارد. برای توضیحات بیشتر و تکمیل‌تر به مطلب زیر توجه کنید.

یک یادآوری

اگرچه از زمان این اتفاق چند سالی می‌گذرد، اما هنوز هم جزییات آن همچون موردی که به‌تازگی اتفاق افتاده باشد، در ذهن «جولی جونز» باقی مانده است. جریان از این قرار بود که یکی از دوستان جولی که از دوران دبیرستان با او روابط صمیمانه‌ای داشت، نخست به دنبال آن بود که برای جولی مردی را که بتواند شوهر نجیب و دلخواه جولی باشد، پیدا کند و سرانجام در یک روز سرنوشت‌ساز دوست جولی برای او قراری گذاشت تا با مردی به نام ریچارد ملاقات کند. دوست جولی با توجه به شناختی که از جولی داشت، بر این تصور بود که ریچارد بدون تردید می‌تواند شوهری دلخواه و دلسوز برای جولی باشد. ریچارد از یک شهر دیگر و به عنوان مسافر آمده بود، بنابراین جولی مصمم شده بود که در نخستین ملاقات تاثیر خوبی روی ریچارد بگذارد و بدین ترتیب این جولی بود که سخن گفتن و طرح سوالات را آغاز کرد. جولی به‌زعم خودش، ملاقات بسیار خوبی را می‌گذراند و تصور می‌کرد که تاثیر لازم را روی ریچارد گذاشته بود. تا اینکه ساعتی گذشت و ناگهان جولی احساس کرد که ریچارد با سردی با او خداحافظی کرد. و این امر برای جولی که تصور دیگر و کاملاً متفاوتی داشت بسیار غیرمنتظره و حتی تلخ بود. پس از چند روز جولی مطلب را با دوستش که سبب آن ملاقات بود، در جریان گذاشت و دوست جولی که قبلاً درباره ملاقات با ریچارد هم صحبت کرده بود، رک و پوست کنده در پاسخ به جولی که در عجب مانده بود که چرا مورد پسند ریچارد قرار نگرفته بود گفت: «خیلی صاف و ساده بگویم، تاثیر خوبی روی او نگذاشتی...»

به دنبال یافتن مشکل

جولی که اظهار عقیده دوستش حتی بیشتر باعث تلخی و ناراحتی در درون او شده بود، پیش خود فکر می‌کرد که در ۳۲ سالگی و با ظاهری جذاب و با تحصیلات دانشگاهی و با توانی که در برقراری ارتباط و صحبت کردن با طرف مقابل در خودش سراغ داشت، پیدا کردن یک مرد مناسب که شوهری دلخواه برای او باشد، برایش غیرقابل درک و حتی غیرقابل تحمل شده بود و چنین شد که جولی تصمیم گرفت تا در این مورد بخصوص یعنی در مورد تاثیر گذاری مناسب روی طرف مقابل خود را به نوعی در شرایط تصحیح و به عبارت دیگر درمان قرار دهد. از این رو او به سراغ یک روانشناس مشهور نیویورکی به نام خانم پروفسور «آن دمارائیس» رفت. پروفسور دمارائیس به همراه کمک‌هایش که چند روانشناس و روانپزشک بودند کلینیکی به نام: «نخستین برخورد» راه‌اندازی کرده بودند. در این کلینیک آنها روش‌هایی که مراجعه‌کنندگان در خودشان و در هنگام نخستین برخورد چه در مورد انتخاب طرف مقابل برای ازدواج و یا به هنگام استخدام و درخواست شغل و یا برقراری دوستی ساده، به کار می‌گرفتند را مورد بررسی قرار می‌دهند و آنگاه براساس فرهنگ و شخصیت فرد، نقاط ضعف در او را در هنگام اولین برخورد، به او گوشزد کرده و آنگاه استراتژی موفقیت آمیزی که او می‌تواند با توجه به تمامی خصوصیات فردی و خانوادگی به کار گیرد را به شخص آموزش می‌دهند. و آنگاه زمانی که جولی برای اولین بار به کلینیک نخستین برخورد مراجعه کرد و مشکلات خود را به ویژه در آخرین ملاقاتی که با شخصی به نام ریچارد داشت، با آنها در میان گذاشت دکتر دمارائیس در اولین گام یکی از دستیاران خودش موسوم به چارلز را مامور کرد تا در یک ملاقات یک ساعته با جولی که دقیقاً مانند نخستین برخورد جدی انجام شود، با او به صحبت بنشیند، پس از این ملاقات بود که چارلز که خود یک روانشناس و متخصص در نخستین برخورد بود، مشکل را در جولی شناسایی کرد. چارلز به جولی گفت او زمانی که در نخستین ملاقات با شخص به مصاحبت می‌نشیند، با چنان ولعی به صحبت و همچنین سوال کردن می‌پردازد که شخص مقابل احساس می‌کند توسط جولی مورد بازجویی قرار گرفته است. درحالی که هر کسی تحمل چنین پرحرفی‌ها و یا سوالات گوناگون را ندارد اما اکنون جولی پس از آنکه چند جلسه‌ای را با کارشناسان در «نخستین برخورد» گذراند، بیشتر از همه یاد گرفت که چگونه برمبنای میزان تحمل شخص و یا نوع شخصیت او صحبت کند. جولی خود در این باره می‌گوید: «... من در درجه اول تصمیم گرفته‌ام تا شنونده بهتری باشم تا اینکه گوینده برتری باشم. چنین رفتاری به طرف اعتماد به نفس لازم را می‌بخشد. در ضمن قبل از هر سوال، نفس عمیقی می‌کشم تا بی‌جهت در پرسیدن عجله نکنم و شخص را با پرسش‌ها و سوالات خود مورد حمله قرار ندهم...»

در جستجوی برخورد بهتر

خانم پروفسور دمارائیس و همکارانش از سال ۱۹۹۸ که کلینیک نخستین برخورد را راه‌اندازی کرده‌اند تاکنون با انواع و اقسام مشکلات رفتاری در نخستین برخوردها، آشنا شده‌اند. برای مثال آنها با مردی مواجه شدند که در نخستین برخورد از لبخند زدن خودداری می‌کرد و دلیل آن را هم این می‌دانست که از شخصیت او کم می‌کند! شخص دیگری در نخستین ملاقات شروع به اظهارفضل می‌کرد و هر آنچه می‌گفت درباره خودش و دستاوردهایش بود و البته تصورش این بود که خودش را به عنوان یک شخص با معلومات و مطلع معرفی کرده است. یکی از مراجعین، صحبت‌هایش را در جملات بسیار کوتاه و با لحن نظامی بیان می‌کرد که اساساً طرف مقابل خود را دچار ترس می‌کرد و باعث می‌شد تا آنها در اولین فرصت فرار را اختیار کنند!

انتشار کتاب

وسرانجام در دهمین سال آغاز کار کلینیک بود که کتابی تحت عنوان «نخستین برخوردها: آنچه درباره اینکه دیگران شما را چگونه می‌بینند، نمی‌دانید» انتشار یافت که با استقبالی خارق‌العاده هم مواجه شد. درواقع در این کتاب بود که دمارائیس و یارانش به مهمترین مسائل پیرامون ارتباطهای اولیه پرداخته‌اند. در این مورد آنها از اهمیت قرار دادن طرف مقابل در یک احساس خوب نسبت به خودش نام برده‌اند. درواقع اینکه ما بتوانیم در اولین ملاقات به گونه‌ای رفتار کنیم که شخص را نسبت به خودش در یک حس خوب و ارضاءکننده قرار دهیم، یکی از مهمترین عوامل در نخستین برخوردها است که تا ابد هم این برخورد در اذهان باقی می‌ماند، ضمن آنکه کارشناسان معتقدند که در اولین ملاقات تمامی لحظات دارای اهمیت می‌باشد و نباید در هیچکدام از ثانیه‌ها، انسان در رفتار خود مشکل‌ساز شود.

در این خصوص «لورا براون» یک مثال ارزشمند تلقی شده است. لوران براون که یکی از مراجعین به کلینیک بود، یک زن جوان با تحصیلات عالیه بود که از هیاهوی زندگی در شهرهای بزرگ خسته شده و به یک شهر کوچک که کشاورزی و دامداری، در آن مشغله پراهمیت را تشکیل می‌داد نقل مکان کرد. پس از مدتی لورا متوجه شد که مردم با او گرم نمی‌گیرند و بلکه از او دوری می‌جویند.

پس از آنکه او داستان نخستین برخوردهایش را به کلینیک شرح داد، آنگاه دکتر دمارائیس به او گفت که در درجه اول طرز لباس پوشیدن او که هنوز کاملاً تحت تاثیر زندگی در شهر بزرگ می‌باشد و زرق و برق بسیاری دارد باعث شده که در همان برخوردهای اول مردم از او گریزان شوند. ضمن آنکه بی‌تفاوت بودن نسبت به مسائل در آن شهر هم باعث شده که در اذهان مردم شهر، لورا انسانی مغرور، ازخودراضی و با این حس که او خود را برتر و بالاتر از مردم شهر می‌داند، تلقی شود و در نتیجه مردم از او گریزان شوند. پس از تجزیه و تحلیل رفتاری در کلینیک لورا به شهر کوچک بازگشت و این بار شروع به لباس پوشیدن به شیوه‌ای که در آنجا مرسوم بود کرد، ضمن آنکه با صمیمیت بیشتری با مردم برخورد کرد و در مدت کوتاهی مردم با لورا مانند یک خودی برخورد کردند.

نکات اساسی پیرامون نخستین برخورد

دمارائیس و همکارانش، نخستین برخورد را به چند نکته اساسی کوچکتر تقسیم کردند تا مردم در همان ملاقات اولیه، گامهای اشتباه را برندارند. این نکات عبارتند از:

*** در معرض باشید و این احساس را به طرف القاء کنید که در دسترس او هستید.**

*** به کمک علائم فیزیکی و جسمانی، به گونه‌ای نشان دهید که به طرف توجه می‌کنید.**

*** درباره خودتان اطلاعاتی داوطلبانه به طرف بدهید تا به نوعی ارتباط نزدیکتری با طرف مقابل برقرار کنید.**

*** درباره موضوعهایی که پیش می‌کشید اطلاعات کافی داشته باشید.**

*** احساس مثبت نسبت به خودتان و نسبت به زندگی خودتان و نسبت به دنیایی که در آن زندگی می‌کنید نشان دهید و از بیان مطالب تلخ و انتقادی بیش از حد خودداری کنید.**

* اما درباره اینکه نخستین برخورد دقیقاً از چه زمانی آغاز می‌شود، باید گفت که تنها پس از گذشتن ۳۰ ثانیه از ملاقات تاثیرپذیری در برخورد آغاز می‌گردد.

موفقیت در ۳۰ ثانیه – یک توصیه حرفه‌ای

برای افزایش شانس‌های خودتان در موفقیت و در نخستین ملاقات پروفسور دمارائیس شخصاً نکات زیر را توصیه می‌کند:

*** ارتباط چشمی را حداقل برای نیمی تا دوسوم از زمان ملاقات برقرار کنید.**

بیشتر از این میزان ممکن است به طرف چنین القاء کند که زیادتر از حد پررو هستید. ضمن آنکه باید به واکنش‌های جسمانی خود توجه کنید. زمانی که به طرف مقابل گوش فرا می‌دهید و زمانی که طرف سخن می‌گوید به سوی او خم شوید و هر از گاهی سر خود را به علامت تایید تکان دهید.

*** لبخند بزنید.**

حتی اگر حس آن را ندارید. اصولاً لبخند نوعی رضایتمندی در طرف مقابل ایجاد می‌کند چرا که احساس می‌کند شخصیت متینی دارد که شما را به واکنشی توأم با لبخند وادار کرده است. حتی همین که سپیدی دندان خود را نشان بدهید هم نمایانگر لبخند زدن می‌باشد.

*** بیش از حد از مسائل شخصی خود در اولین ملاقات برای طرف مقابل نگویید و در این مورد محدودیت اعمال کنید.**

درواقع بیش از حد احساس صمیمیت در اولین ملاقات، طرف مقابل را زده می‌کند و در مواردی هم شخص را دچار واهمه می‌کند. در ضمن درباره خودتان از مسائل مثبت و امیدوارکننده بگویید و از اخبار منفی و نومیدکننده درباره خودتان در ملاقات اول خودداری کنید. یادتان باشد مردم علاقه ندارند که در ملاقات اول در مورد مشکلات در کیسه صفرای ما بشنوند و یا از سنگ مثانه در ما باخبر شوند.

Show Interest

*** از طرف مقابل تعریف کنید و به او القاء کنید که نکات مثبت او را متوجه می‌شوید.**

حتی اگر با حقیقت چندان ارتباطی هم نداشته باشد، اما بهترین تعریف آن است که صادقانه انجام شود. نگرش شما نسبت به طرف مقابل باید مثبت باشد و او این مهم را از رفتار شما متوجه شود.

*** از یک خط سخنوری خوب برای آغاز مکالمه استفاده کنید**

که به نوعی یخ‌شکن باشد اما از سویی بسیار مؤدبانه و توأم با احترام باشد. اگر از ابتدای مکالمه خیلی سنگین و با شوخی‌های ناجور شروع کنید، طرف را از خود می‌رانید.

*** نام طرف مقابل را مرتباً بر زبان آورید**

بدین ترتیب نشان بدهید که چقدر به او توجه می‌کنید. البته در این مورد خیلی زیاده‌روی نکنید که طرف احساس کند که با او بازی می‌کنید. درواقع با هر جمله یا مطلب تازه یکبار نام او را بر زبان آورید کافی است.

*** خود را بی‌طرف و خارج از تعصب در موارد مختلف نشان دهید.**

درواقع بدین ترتیب شما انسانی خونسرد و متفکر نشان می‌دهید. ضمن آنکه از نظر فیزیکی هم خودتان را به گونه‌ای نشان ندهید که طرف مقابل فکر کند که خسته شده‌اید یا حوصله‌تان سر رفته است.

*** با پاهای خود بازی نکنید و دست به سینه ننشینید**

که شما را انسانی اهل ژست گرفتن نشان بدهد. حرکات شما باید صمیمانه باشد و از همه مهمتر این را در ذهن طرف القاء کند که به او توجه می‌کنید و او باعث شده تا توجه شما جلب شود. خمیازه کشیدن از اعمال ممنوع می‌باشد و در صورتی که مجبور به خمیازه شوید، آن را با یک جمله طنزآمیز همراه کنید.

هدف اصلی

درواقع هدف مرکزی و اصلی در ملاقات اول این است که طرف مقابل خود را آسوده و راحت احساس کند. ضمن آنکه یک رفتار کلیدی دیگر که خانم پروفسور دمارائیس به آن اعتقاد دارد این است:

«هرچه بیشتر به طرف مقابل توجه کنید و به حرفهایش گوش کنید به معنای آن است که ارتباط بیشتر و بهتری با او برقرار کرده‌اید، ضمن آنکه طرف مقابل هم سعی می‌کند تا در مقابل همان رفتار یعنی توجه کردن و گوش فرا دادن را نسبت به شما اعمال کند که معنای کلی آن، موفقیت در نخستین برخورد است...»

ناقص‌ترین پیشرفت بشری به نظر من همان شناسایی افراد بشری است ● روسو

مشاوره قبل و بعد از ازدواج

خانم سمیه شاهسوند
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره فردی، قبل و بعد از ازدواج دو شنبه ها از ساعت ۱۴ تا ۱۶ مشاوره تلفنی و مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مقابله با تنهایی

تا چه اندازه با این اظهارات موافقاید؟

اصلاً(۱) به ندرت(۲) گاهی اوقات(۳) اغلب(۴)

۱- همصحبتی ندارم.

(۱) (۲) (۳) (۴)

۲- کسی نیست که به او رو آورم

(۱) (۲) (۳) (۴)

۳- با اطرافیانم سازگارم.

(۱) (۲) (۳) (۴)

۴- کسانی را دارم که با آنها احساس نزدیکی می کنم.

(۱) (۲) (۳) (۴)

۵- هیچ کس خوب مرا نشناخته است.

(۱) (۲) (۳) (۴)

۶- احساس تنهایی نمی کنم.

(۱) (۲) (۳) (۴)

افرادی که احساس تنهایی می کنند معمولاً با اظهارات ۵ و ۲ و ۱ موافق اند و با اظهارات ۶ و ۴ و ۳ مخالف‌اند.

زهره خانمی ۳۵ ساله متاهل و خانه‌دار است که از تنهایی خود شکایت می کند. او عنوان می کند که من نمی‌توانم با همسرم و بستگان او ارتباط برقرار کنم و مدام در ارتباطاتم با شکست روبرو می‌شوم. این امر باعث شده از همه فاصله بگیرم و در خلوت و تنهایی خودم باقی بمانم.

٭ چند وقت از ازدواجت می گذره؟

٭٭ حدوداً نه سال، اما در این نه سال هیچ وقت نتونستم با همسرم و خانواده‌اش آنطور که دلم می‌خواهد ارتباط برقرار کنم.

٭ وقتی با اونها روبرو می‌شوی چه افکاری ذهنت را در گیر می کند؟

٭٭ اینکه الان باید در مقابل صحبت‌هایی که با من می کنند چه جوابی بدهم و یا اینکه مدام به خودم می گویم نکند من حرفی بزنم و اونها از حرفهایم ناراحت شوند و یا تیقی بزنم و اشتباهی در کلامم داشته باشم که مورد مسخره و خنده آنها واقع شوم. همیشه درحال تحقیر و سرزنش خودم هستم.

٭ بعد چه احساسی پیدا می کنی؟

٭٭ نداشتن هم‌صحبت و تنهایی و گوشه‌گیری در من باعث شده تا بیشتر احساس غم و ناراحتی داشته باشم. گاهی اوقات هم از خودم متنفر و عصبانی می‌شوم. به خاطر اینکه از این تنهایی نمی‌توانم بیرون بیایم.

٭ چه کاری برای اینکه کمتر تنها باشی انجام داده‌ای؟

٭٭ می‌دونید چون من شخصیت اجتماعی ندارم، تنها هستم. و کاریش هم نمی‌شود کرد. بیشتر تو خودم می‌روم و ترجیح می‌دهم در تنهایی خودم باقی بمانم اما این کار عذابم می‌دهد. واقعاً نمی‌دانم چه کار کنم.

٭ توصیه می کنم وقتی تو از تنهایی خود ناراضی هستی و تمایل داری این وضع خاتمه پیدا کند باید سه موضوع را در نظر بگیری: اول اینکه باید نگاهی عمیق و کلی به مهارتهای اجتماعی خودت بیاندازی. دوم باید بر کمرویی خود فائق بیایی و با دیگران ارتباط برقرار کنی و سوم اینکه به مصلحت توست که توان خود را برای تحمل بی‌اعتنایی دیگران افزایش بدهی.

٭٭ برای این کار شما چه پیشنهادی در موقعیت‌هایی که در حضور همسر و یا خانواده‌اش هستم دارید؟

٭ در زمینه کسب مهارتهای اجتماعی به نکاتی مهم توجه کنی مثل:

الف) توجه کافی به آنچه مخاطب می گوید.

ب) ترغیب شخص به بیان عقاید خود.

ج) به تعویق انداختن پایان گفتگو، و درعین حال ایجاد توازن میان آنچه مخاطب می‌گوید و آنچه درباره خود می گوییم.

د) نگریستن به چشمان مخاطب در حین گفتگو.

هـ) ظاهری آراسته.

البته اینکه چرا افراد پاسخگو محبوب دیگران‌اند چندان مشکل نیست. پاسخگویی نشانگر علاقه و عواطف مثبت فرد است. این خصلت اعتماد به نفس و اطمینان خاطر را در انسان تقویت می کند. مردم دوست دارند که ما به آنها توجه کنیم و آنان را جدی بگیریم.

برای اینکه من فردی پاسخگو باشم و بتوانم در تعاملات و ارتباطات اجتماعی فقط شنونده نباشم چه توصیه‌هایی پیشنهاد می کنید؟

انگیزه: به جای اینکه صرفاً عقاید خود را بیان کنیم، باید توان و وقت کافی برای شنیدن گفته‌های دیگران را نیز داشته باشیم.

دقت: لازم است درحین صحبت نگاه خود را متوجه طرف مقابل کنیم و با دقت به صحبت‌های او گوش دهیم.

همدردی: شخص مقابل ما چه احساسی دارد؟ اگر مرددیم، بهتر است از او بپرسیم.

مهارت: مهارتهای اجتماعی را باید مرتب تمرین کرد و در موقعیت‌های مناسب به کار گرفت.

حفظ آراستگی و نوع پوشش نیز در این زمینه سودمند خواهد بود.

و نکته آخر اینکه علاوه بر مطالب گفته شده زهره تو باید بتوانی ابتکار عمل داشته باشی. نباید صرفاً بگوییم که: «به نظر نمی‌آید که طرف مقابل به من علاقه‌ای داشته باشد و به همین دلیل من هم واکنشی نشان ندهم.» در عوض باید به این موضوع توجه کنیم که اگر به دیگران توجه و دقت نشان دهیم آنها نیز به ما توجه خواهند کرد و مدنظر داشته باشیم که کسانی که به صحبت‌های دیگران توجه کرده‌اند، به آسانی می‌توانند سر صحبت را با دیگران باز کنند و این افراد عموماً به این پرسشهای زیر پاسخ مثبت خواهند داد:

۱. آیا شنونده خوبی هستید؟

۲. آیا دیگران را قبول دارید؟

۳. آیا به دیگران کمک می‌کنید تا احساس آرامش کنند؟

۴. آیا دیگران را تشویق می کنید که از احساس و وضع روحی خود با شما صحبت کنند؟

۵. آیا با مشکلات مردم همدردی می کنید؟

مساله دیگر که خیلی مهم است توان و تحمل شما در مورد بی‌اعتنایی دیگران موقع صحبت کردن است. افزایش ظرفیت تو در رابطه با طرد شدن باعث می‌شود که از سرزنش و خودتحقیری‌هایت کمتر شود و در عوض عزت نفس و تصویر خوبی از خودت را در ذهنت بالا ببری و این به افزایش تعاملات و ارتباطات در بین همسر و خانواده‌اش کمک دوچندان می کند. ■

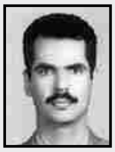

مشاوره حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ باشماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره روانشناسی

آقای محمد پازوکی
روانشناس بالینی
جهت مشاوره و روان درمانی دوشنبه ها: از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره دندانپزشکی

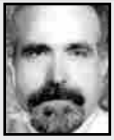

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

انواع خمیر دندان‌ها

خمیر دندانها دارای مواد و خاصیت درمانی هستند و برای افراد سالم تجویز می‌شوند و انواعی دارند!

الف – خمیر دندان ضد پوسیدگی: این نوع خمیر دندانها به علت داشتن فلوراید، کاهش دهنده پوسیدگی دندانها هستند و فلوئورسدیم، قلع، سدیم مونوفلور و فسفات دارند.

ب– خمیر دندان ضد حساسیت: در بعضی از افراد به دلیل تحلیل لثه و عریان شدن ریشه در قسمت طوق و یا سایش سطح دندانها، نسبت به آب سرد و گرم حساسیت ایجاد می‌شود. بیمار هیچگونه پوسیدگی در دندان خود مشاهده نمی کند، ولی حساسیت وجود دارد و برای برطرف کردن این عارضه موادی در خمیر دندانها اضافه کرده‌اند که مانع حساسیت دندانها نسبت به هوا یا آب سرد و گرم می‌شود.

ج – خمیر دندان ضد بوی دهان: بیشتر خمیر دندانها در صورتی که خوب مسواک زده شود و نخ دندان کشیده شود، بوی بد دهان را برطرف می کنند. اگر بیمار مشکل پریو داشته باشد نوعی خمیر دندان گیاهی وجود دارد به نام پارادونتکس که در برطرف کردن بوی دهان و التهاب لثه موثر است.

د – خمیر دندان ضد جرم: زمانی یک خمیر دندان قدرت برداشتن جرم دندان را دارد که مقدار ذرات سایدگی آن زیاد و درشت! و نوع مسواک هارد یا سفت باشد. البته مسواکهای سفت برای افرادی که تحلیل لثه دارند، سفارش نمی‌شود چون باعث افزایش تحلیل می‌شود. ■

فرزند تان را از نظر جسمانی سالم نگه دارید

از: زهرا قائدعلی کارشناس علوم تربیتی (تکنولوژی آموزش)

بچه‌هایی که احساس امنیت و راحتی درمحیط اطرافشان می کنند مشتاق کشف و آموزش هستند، می‌خواهند مستقل باشند. رشد عصبی سالمی دارند و اعتماد به نفسشان بالاست.

۱– به کلاسهای کمکهای اولیه بروید تا یاد بگیرید در مواقع ضروری و خطر چگونه رفتار کنید.

۲– فضای خانه را برای یادگیری و رشد و پرورش فرزند تان آماده کنید تا علاوه برپرورش رشد کنجکاوی برای کنجکاویهایش ایمن باشد.

۳– به فرزند تان آزادی جسمانی و حرکتی مناسب همراه با محدودیتهایی برای حفاظت از او بدهید. تا بتواند تفاوت بین مراقبت بیش از حد و کم مراقبت کردن را تشخیص دهد.

۴– لباسها و اسباب بازیهای بی خطر و متناسب با جثه فرزند تان به او بدهید.

۵– به فرزند تان نشان دهید که مراقب سلامت جسمانی اش هستید و امنیت او را تامین می کنید. به او بگویید چون برایش ارزش قائل هستید و او را دوست دارید، مراقبش هستید.

۶– هرگز فرزند تان را با تنبیهات بدنی، تربیت نکنید.

۷– هرگز فرزند تان را به بدرفتاری فیزیکی و آزار جسمانی تهدید نکنید این عمل باعث عدم قدرت و اعتماد به نفس پایین آنها می‌شود.

۸– برای زمانی که حضور ندارید، فردی را برای مراقبت از فرزند تان انتخاب کنید. این کار به او قوت قلب و احساس امنیت و محبت می‌دهد.

۹– فرزند تان را طوری تربیت کنید که با مسایل خطرساز مقابله کند، و بدون ایجاد ترس و دلهره از مسایل آگاه باشد.

۱۰– فرزند تان را برای استفاده درست از اینترنت و سایتهای مختلف آگاه کنید. ■

گروه مشاوران کتبی

***دکتر شهریار یحیوی**
متخصص و جراح گوش و حلق و بینی و جراح پلاستیک و زیبایی

***دکتر نوریه صنایع مظفری ثابت**
جراح متخصص زنان و زایمان

مشاوره تحصیلی

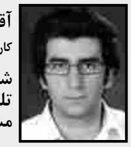

آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی تا مقطع پیش دانشگاهی
شنبه ها از ساعت ۱۳ تا ۱۴، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج شنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

سوال از شما، پاسخ از ما

سوال شما:

با سلام، من یک زن خانه‌دار ساکن مشهد هستم و مشکلم این است که حدود شش ماه است به سرگیجه‌های عجیبی مبتلا شده‌ام و جهت رفع آن به پزشکان بسیاری مراجعه کرده‌ام اما تاکنون نتیجه‌ای حاصل نشده، البته بنده به بیماری قندخون هم دچار هستم و فشارخونم هم بالاست و از آنجا که خانه‌دار هستم وقتی به سرگیجه دچار می‌شوم همراهانم باید دستهای مرا بگیرند تا بتوانم راه بروم و به همین دلیل و به جهت بروز حالت تهوع شدید مجبور هستم به درمانگاه رفته و دو سه روز زیرنظر پزشکان باشم. حال می‌خواهم مرا از این حالت عجیب رهایی بخشید.

خانم ف –ض از مشهد مقدس:

با توجه به اینکه شما به بیماری فشار و قند خون مبتلا هستید هرگونه جابجایی فشارخون و یا افزایش قندخون و حتی کاهش آن می‌تواند منجر به سرگیجه شود و با درنظر داشتن اینکه گفته‌اید در مواقع پریود این مشکل بیشتر می‌شود اما عادت نمی شوید، من توصیه می کنم حتماً به یک پزشک متخصص زنان نیز مراجعه کنید. اما در مواقع سرگیجه بهترین توصیه‌ها برای کنترل آن به ترتیب زیر است:

۱– استفاده از دوش آب خنک در مواقع شروع سرگیجه.

۲– خوردن برگه آلوی خیس کرده در مواقع صبح ناشتا در زمانی که هنوز سرگیجه به سراغ شما نیامده چون این کار می‌تواند باعث رفع سم از بدن شما شده و مانع سرگیجه شود البته استفاده از آن حتماً باید بعد از مشورت با پزشک متخصص کنترل قند شما باشد.

۳– استفاده از آب در فواصل معین در روز به حالت نصف استکان در هر وعده در مواقعی که سرگیجه به سراغ شما نیامده. این کار می‌تواند باعث رقیق شدن خون شما شود و سموم احتمالی را هم دفع کند.

۴– فصد خون حداقل سه ماه یکبار البته حتماً بعد از مشورت با پزشک فشارخون شما

۵– استفاده از یک قطره لیموترش در مواقع سرگیجه. البته خالی نگه نداشتن معده و جویدن آدامس‌های مخصوص بیماران قندی هم بسیار می‌تواند مفیدفایده واقع شود.

۶– جلوگیری از مصرف چای پررنگ و جایگزین کردن آب گرم در مواقعی که سرگیجه به سراغ شما نیامده.

۷– استفاده از کاهو و خیار سالادی تازه در مواقع ناشتا و مواقعی که دچار سرگیجه نشده‌اید، اینکار به کبد شما کمک زیادی می کند تا بتواند بهتر کار کرده و سموم ناشی از مصرف قرص‌ها را کاهش دهد.

امیدوارم با رعایت دقیق این موارد سلامتی خود را بازیابید.

قابل توجه علاقمندان صفحات مشاوره

شما هم می‌توانید از این پس مشکلات خودتان را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

هرگز صبر و بردباری را از دست ندهید زیرا این آخرین کلیدی است که در را می گشاید ● تاگوپیری

سلسله گزارشهای زندان

تهیه: مجید شادمان نژاد   تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: زندان اوین-بند زنان

کیفر شکستن دل پدر

دومین مصاحبه را تمام کرده و منتظر سومین مددجو بودم. از دو مصاحبه قبلی‌ام، اصلاً راضی نبودم و خدا خدا می کردم تا حداقل سومین نفر حرفی برای گفتن داشته باشد و روز کاری‌ام را از دست نداده باشم. همین‌طور که مشغول جابجا کردن وسایلم بودم، تقه‌ای به در خورد و سومین مددجو همراه با مسوول بند وارد نمازخانه شدند. اولین چیزی که در نگاه اول توجهم را جلب کرد، قد بلند و لاغری مفرط مددجو بود. او را دعوت به نشستن کردم. وقتی مقابلم نشست از رنگ پریده و دندانهای خراب و گونه های استخوانی‌اش متوجه شدم سابقه اعتیادی طولانی با مصرف بالا را دارد. رنگ زرد موهایش که از زیر روسری رنگ و رورفته‌اش بیرون آمده بود، او را بیمار جلوه می‌داد. کمی که گذشت متوجه تیک های عصبی خاصی شدم که هر از چند گاهی در صورت او نمایان می‌شد. اینکه چرا جوانها گرانبهاترین سرمایه زندگی‌شان یعنی جوانی را در ازای لذتی زودگذر دود می کنند و به هوا می فرستند سوالی است که هنوز جوابی برایش پیدا نکرده‌ام. امیدوار بودم شاید این دختر جوان پاسخی برای این سوال من داشته باشد. با این امید، طبق روال مصاحبه هایمان، از او خواستم تا از خودش بگوید و او اینگونه آغاز کرد:

- سال ۵۴ در یک خانواده پولدار در منطقه شمیرانات تهران به دنیا آمدم. پدرم کارمند بانک بود و مادرم خانه‌دار. من فرزند آخر خانواده بودم. سه خواهر و تنها برادرم از من بزرگتر بودند. زندگی راحت و خوب و مرفهی داشتیم. پدرم تمام تلاشش را می کرد تا ما زندگی راحتی داشته باشیم. خواهرها و برادرم به درس خیلی اهمیت می دادند و هر کدام برای ادامه تحصیل خودشان نقشه ها داشتند. اما من در یک دنیای دیگر سیر می کردم. رویاهای من با آنها خیلی فرق داشت. من از وقتی که به تشخیص رسیدم، دلم می‌خواست زودتر بزرگ شوم تا بتوانم کاری پیدا کرده و پول دربیاورم. یعنی از اینکه پول دربیاورم بیشتر لذت می‌بردم تا درس بخوانم و تحصیلات عالیه داشته باشم. با اینکه هیچ مشکل مالی در خانواده نداشتیم و پدرم هم هیچ وقت دستمان را خالی نمی گذاشت، ولی من این نوع زندگی را دوست نداشتم. برای من مستقل شدن از نظر مالی خیلی مهم بود. این جور فکر کردن باعث شد تا خیلی به درس اهمیت ندهم. من فقط آنقدر درس می‌خواندم که نمره بیاورم نه بیشتر.

دوران عذاب آور تحصیل بالاخره با نمره‌های ناپلئونی من از درسها به پایان رسید. دیپلم که گرفتم همه می‌دانستند من نه تنها به فکر ادامه تحصیل نیستم که حتی اگر حرف آن را هم بزنند با عکس‌العمل تند من مواجه خواهند شد. اگرچه زمزمه‌هایی برای حداقل شرکت در امتحان ورودی شنیدم اما وقتی من به دنبال یافتن کار روانه کوچه و بازار شدم، آن زمزمه‌ها هم فروکش کرد.

من سه هدف را دنبال می کردم که مثل زنجیر به هم وصل بودند. اول یاد گرفتن یک حرفه، دوم پیدا کردن کار و دست آخر مستقل شدن. تصمیم داشتم از خانواده جدا شوم. اگرچه این کار در خانواده ما اصلاً مرسوم نبود، ولی من می‌خواستم ساختارشکنی کنم و قدم در مسیری بگذارم که تا آن روز هیچ کدام از اعضای خانواده این کار را انجام نداده بودند.

عکاسی و فیلمبرداری را دوست داشتم. بنابراین یکراست رفتم سراغ یکی از آتلیه‌هایی که کار فیلم و عکس انجام می‌داد. آنها پذیرفتند که طی یک دوره فشرده به من آموزش داده و سپس در همانجا مشغول کار شوم. این پیشنهاد برای من یعنی رسیدن به دو هدف اول و دوم و هموار شدن مسیر هدف سوم.

برخلاف درس، کار را زود یاد گرفتم. لازم نبود یک مطلب را دوبار به من بگویند. با نگاه کردن یاد می گرفتم. پیشرفتم فوق‌العاده بود. آنقدر خوب که در عرض مدت کوتاهی فیلمبرداری و عکاسی و چاپ عکس را به سرعت یاد گرفتم و توانستم راهی مجالس شوم.

دستمزدهای خیلی خوبی هم می گرفتم. کم کم کارم بالا گرفت و همزمان برای چند عکاسی، کار فیلم و عکس انجام می‌دادم. اوج کارم زمانی بود که همزمان به سه عکاسی سرویس می‌دادم. اگرچه درآمد ثابتی نداشتم اما نبود روزی که برای کار نروم. گاهی در ماه یک میلیون تومان هم درمی آوردم. وقتی دستم پر شد، برای خودم خانه‌ای اجاره کردم و با وجود مخالفت خانواده‌ام و در بهت و ناباوری بقیه اعضای خانواده زندگی مستقلی را شروع کردم. البته یکی از دلایلی که از خانواده جدا شدم نوع کارم بود. من اکثر اوقات شبها تا دیروقت در مجالس بودم، گاهی کار تا چهار و پنج صبح طول می کشید. برای جبران بی خوابی‌های شبانه من باید روزها در یک محیط آرام و بی‌سر و صدا می‌خوابیدم. یعنی زندگی‌ام کاملاً برعکس آدمهای معمولی بود و خب برای دیگران سخت بود تا خودشان را با شرایط خاص زندگی من تطبیق دهند.

دقیقاً ۱۹ سال داشتم که از خانواده جدا شدم. البته تصمیم داشتم اگر مورد مناسبی پیدا شد حتماً ازدواج کنم. می‌دانستم در جامعه ما زندگی مجردی یک دختر و حتی پسر خیلی پسندیده نیست. شاید همین مساله بود که باعث شد وقتی اولین مرد پا به زندگی‌ام گذاشت بدون آنکه راجع به او تحقیق کنم، تصمیم به ازدواج بگیرم.

موضوع را به پدرم گفتم و آنها همدیگر را دیدند. پدرم از او خوشش آمد و قرار شد ما صیغه محرمیت بخوانیم تا شرایط ازدواجمان فراهم شود. منظورم از شرایط، تهیه مقدمات ازدواج مثل جهیزیه و وسایل زندگی از طرف ما و خرید خانه و سایر ملزومات از طرف او بود. تهیه این مقدمات حدود دو سال به طول انجامید. در این مدت من خیلی تمایل داشتم کارها سریع‌تر انجام شود، اما برعکس من، او گویا هیچ عجله‌ای برای این کار نداشت. من در وضعیت بدی گیر کرده بودم. از یک سو فشار خانواده و از طرف دیگر بی خیالی او برایم باعث عذاب شده بود. تصمیم گرفتم علت این رفتار او را کشف کنم. پس از مدتها تعقیب و گریز و پرس‌وجو متوجه شدم او نه تنها مجرد نیست که متاهل و صاحب دو بچه است. بعد از کشف این حقیقت تلخ، تازه متوجه شدم که چرا او برای ازدواج ما هیچ کاری نمی کند.

نمی‌دانستم به خانواده‌ام چه بگویم. اما به هر بدبختی که بود به گوش آنها رساندم که مساله ازدواجم منتفی شده و صیغه‌ام را باطل کردم. البته او برای این دو سال ۱۴ سکه به من داد. البته من تقاضا نکردم خودش گفت که برای جبران گذشته و مشکلی که برای من به وجود آورده سکه‌ها را برایم تهیه کرده!

بعد از این اتفاق من ضربه روحی شدیدی خوردم. اصلاً نمی‌دانستم کجای زمین خاکی هستم. نه حوصله برگشتن به خانه پدری را داشتم و نه توان تنها زندگی کردن را. فقط کار می‌کردم تا شاید کمی به آرامش برسم. اما جای خالی عشق و محبت در زندگی‌ام کاملاً به چشم می‌آمد.

همان موقع بود که با فرد دیگری آشنا شدم. البته اصلاً تصمیم به ازدواج نداشتم و همان ضربه اول برایم کافی بود. به همین خاطر اصلاً به او دل نبستم. فقط در حد یک دوستی معمولی و سطح پایین این رابطه را حفظ کردم. البته طولی نکشید که بنا به دلایلی این رابطه هم به هم خورد و باز هم تنها شدم. تصمیم گرفتم خانه را عوض کنم شاید روحیه‌ام بهتر شود. در یکی از مناطق مرکزی و پرتردد تهران آپارتمانی را اجاره کردم. می‌خواستم بیشتر در بین مردم باشم. از تنهایی به تنگ آمده بودم! چند صباحی از ساکن شدن من در آپارتمان جدیدم نگذشته بود که با مرد جوانی آشنا شدم. اگرچه بعد از آن اتفاقی که در مورد اول پیش آمد هیچ دل خوشی از مردها نداشتم، اما خلاء روحی که درونم بوجود آمده بود، باعث شد تا احساس کنم به یک مرد به عنوان پشتوانه روحی و روانی احتیاج دارم. کسی که بتوانم در شرایط سخت و دشوار به او تکیه کنم.

دوستی ما تازه شکل گرفته و او هنوز نتوانسته بود شرایط کاری مرا درک کند. ساعتهای کاری و فراغتمان کاملاً برعکس بود و من مجبور بودم از خوابم بزنم تا بتوانم وقت بیشتری برای او داشته باشم، همین باعث می‌شد تا شبها موقع کار، خوابم بگیرد. خصوصاً شبهایی که دو و گاهی سه مجلس را باید پوشش می‌دادم. بیدار ماندن و سرپا ایستادن‌های طولانی مدت واقعاً خسته‌ام کرده و توانم را گرفته بود. یک شب که حالم خیلی بد شد، یکی از همکارانم مقداری شیشه به من داد و گفت این را بکش حالت بهتر می‌شود. این در شرایطی بود که من دقیقاً سه شب نخوابیده بودم و خستگی و بیخوابی مرگ را جلوی چشمانم آورده بود.

آن شب بعد از اینکه شیشه مصرف کردم، حالم بهتر شد و از آن شب اعتیاد من به شیشه شروع شد. دیگر شیشه برایم حکم دارو را پیدا کرده بود. هر روز باید مصرف می‌کردم. در کنار شیشه، سیگار هم جای خودش را باز کرد و به این ترتیب اعتیاد من شروع شد. غافل از اینکه مصرف مواد چه بلایی سرم آورده و چه آسیبی به خودم می‌زنم. سه سال اسیر شیشه بودم. در طول این مدت به هزار و یک مشکل دیگر هم گرفتار شده بودم که بزرگترین آنها توهم بود! و اینکه قدرت تفکر صحیح را از من گرفته بود، هر روز که می‌گذشت، وضعیت بدتر می‌شد، اما توان ترک را هم نداشتم. احساس می‌کردم چیزی از درونم می‌خواهد کنده شود. خانواده‌ام از وقتی متوجه شدند من معتاد شده‌ام، قیدم را زده بودند. به نوعی طردم کرده بودند. همین طرد شدنم، مرا بیشتر به مواد و دوستی غیرمتعارفم وابسته کرده بود. تا اینکه بالاخره آن اتفاقی که نباید افتاد! من به این مساله اعتقاد دارم که هر عادت به کار خلاف را اگر خود شخص ترک نکند، حتماً شرایط و اوضاعی برایش پیش خواهد آمد که ناچار به ترک آن خواهد شد. این موضوع هم برای من اینگونه رخ داد که:

دوست من، اکثر شبهایی که من کار فیلمبرداری داشتم و تا دیروقت کارم به طول می‌انجامید، برای رساندن من به خانه دنبالم می‌آمد. در اثر این رفت و آمدها با برخی از همکاران من آشنا و با آنها دوست شده بود. از جمله با آقایی که باغ خود را برای برگزاری مراسم عروسی اجاره می‌داد، ارتباط صمیمانه‌ای برقرار کرده بود. بعد از مدتی دوست من از آن آقا ماشینی می‌خرد و قرار می‌شود در فلان تاریخ برای تنظیم سند بروند. تا اینجای قضیه همه چیز عادی بود اما زمانی که موعد تنظیم سند رسید و آقای فروشنده امروز و فردا کرد، مشکلات آغاز شد. او هر روز یک بهانه‌ای می‌آورد. کم کم گله‌ها به دلخوری رسید و دلخوری به درگیری کشید. تا اینکه یک شب بعد از آنکه کار فیلمبرداری من به پایان رسید و دوستم به باغ آمد، آنها همدیگر را دیدند و قرار شد آنها ساعتی بعد در منزل آن آقا همدیگر را ببینند و برای تنظیم سند قرار بگذارند. ساعت حدود ۱۲ شب بود که ما رفتیم منزل آن آقا. آنها از ساعت ۱۲ شب تا حدود ۶-۵ صبح با همدیگر صحبت کردند. ابتدا صحبت‌ها آرام و ملایم بود و کم کم به مشاجره رسید. من که از بچگی از دعوا می‌ترسیدم وقتی دیدم این دو خیلی با هم مشکل دارند، از ساختمان بیرون آمده و رفتم داخل ماشین که مقابل در پارک شده بود نشستم. آنقدر خسته بودم که بلافاصله خوابم برد. وقتی چشم باز کردم یک ساعت گذشته بود. یعنی ساعت ۶ صبح بود. امیدوار بودم در این یک ساعت دعوای آنها به پایان رسیده باشد. به این امید برگشتم داخل ساختمان. وقتی زنگ زدم دوستم در را باز کرد. تعجب کردم چون قاعدتاً صاحبخانه خودش باید در را باز می‌کرد و وقتی او در را باز کرد حدس زدم حتماً اتفاقی افتاده. از او پرسیدم چه اتفاقی افتاده؟ گفت: فلانی بیهوش شده! وقتی رفتم داخل دیدم او کف اتاق افتاده و چشمانش باز است! سرم را روی سینه‌اش گذاشتم و گوش دادم. قلبش نمی‌زد! بهت‌زده شدم. طوری که دوستم دو کشیده به صورتم زد تا حواسم سر جایش آمد و شروع کردم به گریه کردن. او که می‌ترسید مبادا من سر و صدا راه بیندازم دستم را گرفت و از خانه بیرون برد! سوار ماشین که شدیم متوجه شدم او سند را برداشته. پرسیدم سند را از کجا آوردی؟ گفت از داخل کمد لباسهای او برداشتم! از آنجا که بیرون آمدیم یکراست رفتیم آپارتمان خودم یک هفته جرأت نمی‌کردیم پایمان را از آنجا بیرون بگذاریم. هر دو می‌ترسیدیم مبادا دستگیرمان کنند. تصور می‌کردیم تا وقتی خانه هستیم جایمان امن است. بعد از یک هفته بالاخره او دل را به دریا زد و رفت. سیم کارت مرا هم گرفت. می‌گفت چون با این سیم کارت تماس گرفته‌ایم ممکن است شناسایی‌مان کنند. به این ترتیب او مرا تنها گذاشت. بعد از رفتن او من با یکی از دوستان مشترکمان تماس گرفتم و او گفت که فلان — یعنی همان آقایی که دوست من با او درگیر شده بود — کشته شده!

با شنیدن این خبر، من از ترس دستگیری، پنهان شدم. چهار ماه فراری بودم. می‌ترسیدم و سر کار نمی‌رفتم. تا اینکه بعد از چهار ماه رفتم از بانک پول بگیرم دستگیر شدم. گویا از طریق شماره تلفنم، شماره حسابم را پیدا کرده و از این طریق دستگیر شدم. سه ماه در آگاهی بازداشت بودم. بعد از دستگیری و از روی اعترافات من، دوستم را پیدا کردند. اما او گفته که من همدستش بودم. درحالی که من در قتل هیچ نقشی نداشتم. الان نزدیک یک سال و نیم است زندانم. در این مدت پیر و شکسته شدم. تمام دندانهایم را از دست دادم. اعصاب و روانم به هم ریخته. اما به کسی کار ندارم. نه اهل دعوا هستم و نه بگومگو. در این مدت پدر و مادرم را از دست دادم. درحالی که فرصت نکردم از آنها حلالیت بطلبم. می‌دانم که همه بدبختی‌هایی که می‌کشم کیفر شکستن دل پدرم بود! اما صد افسوس که دیگر فرصتی برای جبران باقی نمانده است.

■

در پرانتز

(این دختر جوان قربانی یاغی گری خود و بی توجهی والدینش شد. اگرچه داشتن استقلال و اینکه فرزند خیلی متکی و وابسته به پدر و مادر نباشد، خوب است. اما به امان خدا رها کردن یک دختر آن هم در جامعه فعلی ما، امری پسندیده نیست. زندگی مجردی، بدون نظارت والدین طبعاً مسائل خاص خودش را دارد. رفت و آمد با افرادی که هیچ شناختی از آنها وجود ندارد، افتادن به دام اعتیاد و هزاران خلاف دیگر، تنها بخشی از معضلاتی است که در صورت عدم نظارت دقیق و صحیح والدین رخ می‌دهد.

گویا والدین این دختر جوان از اول از او دل بریده بودند که از ۱۹ سالگی به بعد تا امروز که او ۳۵ سال دارد، دیگر هیچ رد و نشانه‌ای از آنها در زندگی فرزندشان وجود ندارد. همین تنهایی و یله بودن او باعث شد تا او در دام افراد شیاد افتاده و سپس تجربه تلخ اعتیاد را به سرنوشت تلخ خود اضافه کند و به این ترتیب بدترین روزهای زندگی‌اش را حالا در کنج زندان، در اوج ناامیدی و یأس، درحالی که پدر و مادرش را از دست داده و بی کس و پشیمان از جفایی که در حق پدر و مادر و خودش روا داشته در انتظار حکمی باشد که معلوم نیست بعد از آن فرصت زندگی دوباره را خواهد داشت یا نه!)

کیانا نصرت‌زاده

این بار خودم سوژه شدم

خیلی از دلواپسی های ما، حتی شادی‌ها یمان، اهداف و نوع زندگی‌مان غیر واقعی است چون ناگهان واقعه‌ای زندگی را پس می‌زند و ما میخکوب می‌مانیم...

مثل هر هفته باید مطلب این صفحه را روز سه‌شنبه به‌دست سردبیر می‌رساندم... صبح اول وقت با سردرد میگرنی از خواب بیدار شدم. روز سختی بود، حتی برای نوشتن چند خط... اما مجله باید سر موعد دربیاید. خواننده‌ها منتظرند و هیچ عذری قابل قبول نیست...

لابه‌لای نامه‌های شما و کنکاو در ذهن و خاطره‌ام، در جستجوی سوژه‌ای مناسب برای این شماره بودم که ناگهان تلفنی برق آسا، چرخ زمین را نگه داشت و میخکوبم کرد...

خبر کوتاه‌بود... آنقدر کوتاه که‌انگار همه جملات دنیا را جمع کرده‌بودند و منجمد و کوچک شده به من می گفتند... خبر فوت یکی از بستگان نزدیک در جنوب کشور...

اول سعی کردم جمله را چند بار در ذهنم تکرار کنم تا خوب آن را بفهمم... اما امکان‌پذیر نبود... یک حادثه... یک حادثه رانندگی... تنها در چند ثانیه خانواده‌ای را به کام مرگ برده بود...

ساعات بعد خبرها جست و گریخته می آمد... مرد خانواده جابه‌جا فوت کرد... همسرش در بیمارستان است. بچه‌ها... بچه‌ها... کسی از آنها خبری نداشت...

دقایقی بعد.... همسر مرد هم فوت کرده... بچه‌ها در راه بیمارستان... کی می‌دانست حال آنها چطور است...

ساعاتی بعد... خبر رسید. دخترک ۶ساله در اتاق عمل است و دخترک ده ساله بیهوش و مجروح از ناحیه پا...

باید می‌رفتیم فرودگاه... بلیت گرفتن، آن هم در روز سی‌ام شهریور، کار آسانی نبود.

مطلب سوژه هنوز نوشته نشده‌بود... گیج و منگ. فرصت اشک ریختن نبود. با صدای هر زنگ تلفن خبرها کامل‌تر، دردآورتر و هولناک‌تر می‌شد... همه خانواده به هم ریخته بودند... فکر کردم حرکت زندگی چقدر کند شد!! صورت آنها از ذهنم دور نمی‌شد. آنقدر نزدیک بود که انگار کنارم نشسته‌اند و حالا پرت شده بودند به دنیایی غیر از این دنیا!! جایی دور... دور... دور... خانواده‌ای پر امید... مادر برای بچه‌هایش هزار آرزو داشت. خانه‌ای را به تازگی ساخته بودند و قرار بود اول مهر به آن نقل مکان کنند...

برای خرید لوازم خانه به تهران آمد... دلش می‌خواست قشنگ‌ترین و مناسب‌ترین وسایل را بخرد... بعد از سالها حالا دخترها می‌توانستند در خانه جدید اتاقهای جداگانه‌ای داشته باشند... از من قول گرفت که دیگر هر وقت به جنوب سفر کردم به خانه آنها بروم. حالا دیگر در خانه جدید اتاقی برای میهمان تعبیه شده بود...

از رنگ کاشی‌ها می گفت. از بدقولی استاد کار... از اینکه برای کف خانه یک ردیف سنگ کم آورده و دلش شور می‌زد که اگر عین آن سنگ را پیدا نکند کف خانه ناقص می‌شود... می‌پرسید: رنگ دیوارها را چطور بزنم؟ به نظر تو کاغذ دیواری بهتر نیست؟! شور زندگی... لحظات رنگی و پرانرژی... انگار همین دیروز بود... کی باور می کرد که زندگی یکدفعه آن تریلر را جلو ماشین سبز کند و ناگهان همه چیز بایستد و دیگر ضربان قلب قطع شود و خط ممتد نوار قلب خبر از پایان آن همه امید و آرزو را بدهد؟!

یکی داشت وسیله جمع می کرد. آن یکی خبر داد که بلیت هواپیما پیدا کرده... قرار شد بقیه بروند فرودگاه بلکه بتوانند لحظه آخر بلیتی پیدا کنند...

حالا سردرد میگرنی تبدیل به درد در قفسه سینه شده‌بود. دردی که از اصرار به انکار می آمد... انکار چیزی که از دست رفته‌بود... انکار مرگی که هنوز روی زمین‌های داغ جنوب بلاتکلیف بود... انکار یتیمی بچه‌هایی که در زیر نور اتاق عمل برای زنده ماندن می‌جنگیدند...

چقدر خوب بود اگر همه اینها خواب بود و این کابوس با باز شدن چشم‌هایم تمام می‌شد... در این مواقع است که انسان از زندگی می‌ترسد... به برنامه‌های طولانی مدت خود می‌خندد و از بابت جدی گرفتن مضحک‌ترین مسائل زندگی خجالت‌زده می‌شود...

اینجاست که به یاد گفته‌های فیلسوف معاصر «بدیو» می‌افتیم که می گوید خیلی از دلواپسی‌های ما، حتی شادی‌هایمان، اهداف و نوع زندگی‌مان غیر واقعی است چون ناگهان واقعه‌ای چون مرگ، حوادث طبیعی مثل سیل، زلزله، چنان سیلی به ما می‌زند تا از آن خواب زمستانی دربیاییم و همه آن وجوه غیر واقعی زندگی را پس می‌زند و ما میخکوب می‌مانیم...

با همه این حرف‌ها، می‌دانیم که هر چهارشنبه باید مجله دربیاید. خیلی از همکارهایم عزیزانی را از دست داده‌اند، اما مطلبشان سر موقع به چاپ رسیده...

حالا در فرودگاه هستم سوژه این هفته را اختصاص به سوژه مهم زندگی شخصی‌ام دادم. چرا که فکر کردم این حادثه‌ای است که شاید برای همه ما تکرار شود و تجربه‌ای است که حتماً خیلی از شما داشتید و می‌توانید صحبت‌های مرا تایید کنید...

حالا فقط می‌توانم به از دست رفته‌ها بگویم، «به امید دیدار» دیر یا زود همه ما در صف رفتنیم...

■

شکوفه‌های زندگی

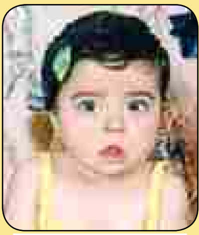

سوما شمس

حسین معصومی

امیرمهدی ایمانی

سحر ثنایی کیا

مبین آزاده

مریم جهانشاهی

مانا جهانشاهی

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

در تلاطم زندگی

سرکار خانم مینا — پ از تهران چنین نوشته‌اند:

زنی ۳۵ ساله هستم ده سالی است که زندگی زناشویی خود را با شوهر چهل ساله‌ام آغاز کرده‌ام. ما آغازی بسیار شکوهمند داشتیم. درواقع از هنگامی که من تنها بیست سال داشتم، او خواهان ازدواج با من شده بود اما پدر و مادر من از آنجا که او هنوز شغل و خانه و زندگی مناسبی نیز تدارک ندیده بود، از دادن مجوز برای ازدواج با او خودداری می کردند. اما ما به شدت نسبت به یکدیگر علاقه‌مند شده بودیم. و علیرغم مخالفت‌ها همچنان به امید ازدواج با یکدیگر باقی ماندیم تا اینکه همسرم درحالی که ۳۰ سالگی را آغاز کرده بود، قدری سرانجام گرفت و پدر و مادر من متوجه شدند که باید دست از لجاجت بردارند چرا که در این مدت هر کسی را هم که به عنوان خواستگار به من معرفی کرده بودند، توسط من رد شده بودند بنابراین درحالی که او ۳۰ سال و من ۲۵ سال داشتیم، ازدواج ما با شکوه هرچه تمامتر سر گرفت و ما زندگی زناشویی را آغاز کردیم. ما قبل از ازدواج به اتفاق یکدیگر برنامه‌ریزیهای دقیقی برای زندگی مشترک خود به انجام رسانده بودیم. از جمله در مورد بچه‌دار شدن که هر دو به توافق رسیده بودیم که تا زمانی که کاملاً مطمئن نشده‌ایم که فرزندمان در رفاه بزرگ خواهد شد، از بچه‌دار شدن خودداری کنیم. بنابراین با چنین توافق‌هایی ما آغازی خوب و بدون دغدغه داشتیم. شوهر من از نظر اقتصادی رویاهای فراوانی در ذهن داشت. او اصولاً خود را از نظر ذهنیت و تفکر اقتصادی بسیار سرآمد می‌داند و به همین دلیل دست به ریسک های خطرناکی در امور اقتصادی زده و می زند و بدیهی است که بسیاری از ریسک‌ها، جواب لازم را ندادند، و بیشتر و بیشتر او را عقب می‌اندازند. البته من هم در شغل محبوب خود که معلمی مدرسه می‌باشد، مشغول بوده و هستم، اما همگان به خوبی واقفند که آموزگار بودن در جامعه ما از نظر مالی چندان تضمین کننده آتیه نیست و تنها برای گذران امور موقتی مناسب می‌باشد. در هرحال در چنین شرایطی ما روزهای خوب و اولیه زندگی را پشت سر گذاشتیم و آنگاه زمانی که هفت هشت سال از آغاز زندگی ما گذشت و هنوز نه از یک شغل درآمدزا و مناسب برای شوهرم و در نتیجه نه از بچه خبری بود، آنگاه ابتدا این من بودم که فشار عصبی را روی خودم احساس کردم و ناگهان دوران ناراحت کننده در زندگی ما آغاز شد.

نارضایتی همه جانبه

من زمانی که خود را یک زن ۳۲ ساله یافتم و متوجه شدم که هنوز به هیچیک از اهداف زندگی به ویژه بچه‌دار شدن دست نیافته‌ام، ابتدا با غرولندهای معمولی آغاز کردم و آهسته آهسته این قُرقُر کردنها به مخالفت های اساسی منجر شد. من به شوهرم می گفتم که متاسفانه تفکرات اقتصادی او و سرمایه گذاریهای نه‌چندان عاقلانه او، ما را از زندگی بسیار عقب انداخته است. اما توجهی به این سخن نمی کرد. اصولاً یک ایراد بزرگ شوهر من این است که به غیر از حرف خودش، حرف کس دیگری را قبول ندارد. و این امر متاسفانه در بسیاری موارد، شکل و شمایل لجبازی را به خود می گیرد و من هم که از کودکی به عنوان تنها فرزند خانواده بزرگ شده بودم و عادت کرده بودم به اینکه به حرف من توجه شود، بسیار عصبی می‌شدم و این عصبانیت غالباً به مرافعه و جدلهای لفظی فراوان منجر می‌شد. اما همچنان بدون گوش شنوا از جانب او، من باید ادامه می‌دادم و اکنون که این نامه را برای شما می‌نویسم، ده سال از شروع زندگی زناشویی ما می گذرد، اما وضعیت به همان شکل سابق باقی مانده است. یعنی ما از نظر اقتصادی در خم کوچه اول باقی مانده‌ایم و حتی به ساده‌ترین خریدها هم فکر نمی کنیم چه برسد به اینکه بچه‌دار شدن را مدنظر قرار دهیم. کار به آنجا رسیده که من هر از گاهی با حالت قهر از خانه خارج می‌شوم و یک هفته‌ای را نزد پدر و مادرم سر می کنم. پدر و مادرم هم متوجه مشکلات من شده‌اند و به من گفته‌اند که در صورت طلاق، به طور صد در صد پشتیبان من خواهند بود و درواقع آنها به نوعی مشوق جدایی من هستند. از سوی دیگر شوهرم هم آنقدر لجباز است که گویی هیچ چیز برایش اهمیت ندارد. حال در چنین شرایطی که هیچگونه امیدی هم برای آینده من وجود ندارد و می‌دانم که ازدواج بدون امید به جایی نمی‌رسد، از شما می‌خواهم که در این مورد نظر بدهید. آیا شما هم جدایی مرا یک تلاش لازم و بدیهی می‌دانید یا نه. بسیار سپاسگزار می‌شوم که هرچه زودتر پاسخ مرا درج کنید چرا که دیگر کاسه صبرم لبریز شده است.

پاسخ ویژه

ادامه یا شروعی دوباره؟

سرکار خانم مینا — پ از تهران

پرسشی که شما به گونه‌ای آن را مطرح کرده‌اید، یک اشکال بزرگ دارد و آن هم این است که انتخاب چندانی برای خود باقی نگذاشته‌اید. مسائل زندگی به این صورتی که شما به آن پرداخته‌اید، سفید و سیاه نیستند. اما شما تنها دو انتخاب برای خود گذاشته‌اید و این دو هم عبارت از این است که جدا شوید و یا مثل سابق ادامه دهید. اگر از این نوع نگرش به مشکل بپردازیم، به هیچ‌وجه به راه‌حلی که دلخواه باشد و زندگی‌ساز، دست پیدا نمی کنید. درواقع تصور من این است که شما از یک مورد بسیار ناراحت و افسرده هستید و آن هم این است که در ۳۵ سالگی هنوز صاحب فرزند نشده‌اید. اگر کسی توان این که صاحب فرزند شود را نداشته باشد، آنگاه به اجبار دچار این مشکل شده است اما شما به انتخاب خود و شوهرتان صاحب فرزند نشده‌اید و این امر بیشتر شما را عصبی و عصبانی کرده است. و اگر هم جدایی را پیش کشیده‌اید به این خاطر است که تصور می کنید با این شوهر هیچگاه به اهداف خودتان که مهمترین آن هم مادر شدن می‌باشد، دست نمی‌یابید. البته این تنها شما نیستید که به چنین تفکری می‌رسید، هر زن شوهردار دیگری هم که سی سالگی را پشت سر گذاشته و از سویی سالم هم باشد اما بچه‌دار نشده باشد، به نوعی در زندگی خود را بدون خاصیت و خنثی احساس می کند. احساسی که دقیقاً گریبان شما را گرفته است. مسائل مالی اگرچه دارای اهمیت می‌باشند، اما در هیچ زمان به اندازه داشتن فرزند و تربیت آن اهمیت نمی‌یابند، چرا که اصولاً فرزند چشم و چراغ یک زندگی مشترک است و به آن تحرک بیشتری می‌بخشد، ضمن آنکه زندگی مشترک را هم بیشتر هدفمند می کند. بنابراین من ریشه ناراحتی شما را در وضعیت اقتصادی نمی‌بینم بلکه دلخوری شما قطعاً به خاطر بدون فرزند نگهداشتن ازدواجتان می‌باشد.

بهترین راه‌حل

حال که مشکل شما را از نظر ریشه اصلی شناسایی کردیم، تصور من این است که با گفتگویی با شوهرتان که خانواده‌های دو طرف هم حضور داشته باشند، در مورد اهداف اولیه در ازدواج خود صحبت کنید. اینکه شما زن و شوهر منتظر ثروتمند شدن باشید، بعد به فکر بچه‌دار شدن بیفتید، یک فکر نادرست و کاملاً بدون نتیجه است، چرا که شما در انتظار یک اتفاق هستید که بسته به بسیاری از مسائل دیگر است که حتی برخی از آنها تحت کنترل شما نمی‌باشند. اما بچه‌دار شدن صرفاً و فقط در کنترل شما دو نفر می‌باشد. بنابراین هیچگاه نباید به قول معروف نقد را فدای نسیه کنید. شما به هدفی که متعلق به شما است و توان رسیدن به آن را دارید، باید در درجه اول بیاندیشید و اتفاقاً پس از حضور فرزند در زندگی شما دو نفر است که قوه محرکه لازم را برای سایر فعالیت‌ها، از جمله تحرک اقتصادی و شغلی به دست می‌آورید. پس از بچه‌دار شدن است که انسان سعی می کند تا خود را از برج عاج پایین‌تر آورده و به این فکر کند که عجالتاً باید برای آینده فرزند خود تلاش کند و حتی ممکن است شغل‌هایی در سطح پایین‌تر را هم بپذیرد، اما با شروع در سطح پایین‌تر است که انسان تلاش بیشتری می کند و آنگاه امکان ترقی و توسعه را برای خود فراهم می کند. درواقع از هر زاویه‌ای که به ماجرا نگاه می کنیم متوجه می‌شویم که اولاً طلاق، یک راه‌حل واقعی، درست و پیروزمندانه نیست، و ثانیاً بچه‌دار شدن مقدمه‌ای برای سایر تحرکها و فعالیت‌ها است. سرانجام دست در دست هم و در کنار هم است که خانواده به سوی اهداف خود حرکت می کند و سعی بر موفق شدن دارد و تکه تکه شدن خانواده و اینکه هر کسی به گوشه‌ای پرتاب شود هیچ تاثیر موفقیت‌آمیزی نخواهد داشت. شما نه از نظر عاطفی نسبت به شوهرتان مشکل دارید و نه از نظر وفاداری او را زیر سوال برده‌اید و تنها یک اختلاف عقیده ساده وجود دارد که با صبر و تحمل و بیشتر از همه شراکت و تعاون هر دوی شما حل می‌شود و آنگاه لبخندی که به آن دسترسی پیدا می‌کنید، به شما نشان خواهد داد که چه گامهای ارزشمندی را برداشته‌اید و اهمیت زندگی زناشویی هم اتفاقاً در همین است، یعنی برداشتن گامهای مشترک و درست.

موفق و پیروز باشید

پای خود را از زیاد رفتن به خانه همسایه باز دار، مبادا از تو سیر شده از تو نفرت نماید

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

شمارش معکوس برای آغاز زندگی مشترک

خدا را شکر کن چون آنهایی که من برایت زیر نظر داشتم هیچ کدام انگشت کوچیکه لیلا خانم نبودند...

شمارش معکوس شروع شد، درست شب سال نو بود که پدرم گفت: تا شهریور وقت داری زن بگیری. اگر نگرفتی خودم برایت دختر مناسبی پیدا می کنم... ۳۸ ساله بودم و هنوز ازدواج نکرده بودم. می‌دانستم پدرم اگر بخواهد زنی برایم انتخاب کند حتماً می‌رود سراغ تجار ثروتمندی که دختر مجرد دارند... او همه چیز را حساب و کتاب می کند و من هم مجبور می‌شوم دست آخر به انتخاب او ازدواج کنم. برای همین عزمم را جزم کردم که هر طور شده دختر مناسبی پیدا کنم...

به همه دوستانم سپردم که اگر دختر خوبی در خانواده و یا بین آشنایان دارند به من معرفی کنند.

هجوم تلفن‌ها بود که شروع شد. همسر دوستانم از بقیه فعال‌تر بودند. این هم از آن کارهایی است که از عهده زنها بر می آید...

خلاصه شب جمعه‌ای نبود که شیرینی به دست و کت و شلوار پوشیده به خواستگاری نروم... اما دریغا که هیچکدام از دخترها، آن همسر ایده‌ال من نبود... یا سنشان خیلی پایین بود و من دلم نمی‌خواست وقتی ۶۰ سالم شد یک زن ۴۰ ساله داشته باشم و یا اینکه از آن دخترهای پر توقعی بودند که انتظار داشتند چون من پسر حاجی... هستم باید برایشان چنین و چنان کنم... اما من دنبال دختری بودم که به دور از تاریخچه خانوادگی‌ام با من ازدواج کند و بداند که زندگی ساده و بی تجملات دارد...

روزها، هفته‌ها و ماهها می گذشت و من حسابی دلم شور می‌زد و می دانستم که پدرم هرچه بگوید روی حرفش می‌ایستد و حاضر نیست تجدید نظر کند...

تا اینکه یک روز وقتی ناامید، خسته از خواستگاری رفتن و بی‌رمق توی حیاط خانه نشسته بودم و به گلهای تشنه و پژمرده ایوان نگاه می کردم به یاد لیلا افتادم...

انگار دستی از غیب مرا به سمت لیلا کشید. یادش چنان سریع به ذهنم خطور کرد که انگار همین دیروز بود که آمد توی اتاقم و از من خداحافظی کرد و از شرکت رفت!!!

صحبت هشت سال پیش بود... با لیلا یکی دو سالی همکار بودم... دختر آرام و دلنشینی بود... همه از کارش راضی بودند ولی یک روز بدون اینکه از قبل چیزی گفته باشد، استعفایش را نوشت و رفت... کم کم داشتم بهش علاقه‌مند می‌شدم ولی وقتی رفت فقط افسوس خوردم و همت آن را نداشتم که به دنبالش بروم و از او خواستگاری کنم. مطمئن بودم در آن شرایط جوابش منفی است... می گفت: پدرم آلزایمر دارد... مادر از عهده نگهداری او بر نمی آید. همه خواهر و برادرهایم

درپیچ وخم دادگاه

راشین مختاری

نتیجه شکل عجیب یک خواستگاری

حضور بچه چندان مرا به تعجب وانداشت تا اینکه پرویز اولین جمله را گفت: دوست داری علی کوچولو پسر ما باشد؟!

وقتی آمدند خواستگاری من، به شکل عجیب و غریبی هرچه شرط و شروط گذاشتیم قبول کردند. آنقدر ساده‌دل بودم که فکر می کردم پرویز یک دل نه صد دل عاشق من شده و برای همین است که شرط و شروط مرا قبول می کند...

مادرم خیلی خوشحال بود که دامادش آقای دکتر است و پدر تو پوست خودش نمی گنجید... همه خوشحال بودیم. پرویز ده سالی از من بزرگتر بود و اختلاف سن چندان برایمان مهم نبود... خانواده پرویز اصرار داشتند همه چیز سریع انجام شود. خب ما هم از خدامی خواستیم همه چیز سریع پیش برود... ولی هیچ کس ذره‌ای شک نکرد که چرا اینها اینقدر اصرار به این کار دارند!

وضع مالی خانواده من خیلی معمولی بود و هرگز انتظار نمی‌رفت روزی روزگاری چنین خواستگاری داشته باشم. از هر نظر دختر معمولی به حساب می‌آمدم. قرار شد بعد از عروسی به تهران برویم و آنجا زندگی کنیم. پدر پرویز حتی به پدرم پولی داد تا دستی به سر و گوش خانه بکشد و برای عروسی آن را آماده کند!

عروسی خوبی برایم گرفتند و از فردای آن روز راهی تهران شدیم... هیچ کس پشت سر من اشک نریخت چون پدر و مادرم روی ابرها سیر می کردند. این بخت و اقبال خارج از تصور آنها بود. مثل این بود که خواب می‌بینم. شده بودم خانم دکتر! یک شوهر پولدار و تهرانی!!

وقتی به تهران آمدم، هفته‌های اول زندگی رویایی داشتم. حتی راه رفتن در خیابان‌ها هم برایم لذت بخش بود. درست سه هفته بعد از عروسی‌ام زمزمه‌هایی شنیده شد. یک روز وقتی رفتم خانه خواهر شوهرم، دیدم پسر بچه کوچکی آنجاست که انگار عضوی از خانواده بود... حضور بچه چندان مرا به تعجب وانداشت تا اینکه پرویز اولین جمله را گفت: دوست داری علی کوچولو پسر ما باشد؟!

نمی‌فهمیدم دارد شوخی می کند، تعارف می کند یا حرف بدی است؟!

گفتم: این پسر کیه؟

پرویز با خنده گفت: قرار است پسر ما باشد.

درکش که آسان نبود هیچ حتی حس می کردم جملات و کلمات را دارم به اشتباه می‌شنوم.

گفتم: مگه مادر و پدر واقعی‌اش کجا هستند؟

ازدواج کردند اگر من دست از کارم برندارم، حتماً او را به خانه سالمندان می‌برند. برای همین ترجیح می‌دهم کارم را رها کنم و بروم خانه و از پدرم مراقبت کنم...

محکم و قاطع حرف می‌زد... برایش آرزوی موفقیت کردم و همین طور دعا کردم که پدرش سلامت شود و...

ولیلا رفت... تا مدتها بهش فکر می کردم اما می‌دانستم که او امکان ندارد در این شرایط تن به ازدواج بدهد... کم کم از ذهنم رفت و فراموشش کردم تا اینکه یکدفعه اسم لیلا در مغزم تازه شد...

چطور به همین سادگی فراموشش کرده بودم؟

حالا بعد از هشت سال شاید ازدواج کرده بود، شاید به خارج از کشور رفته و هزار شاید دیگر امکان‌پذیر بود... اما لیلا همانی بود که من می‌خواستم. دختری ساده، فهمیده و مهربان. همان شب به یکی از همکارهایم تلفن کردم و پرسیدم که آیا پرونده پرسنلی همکارهای قدیمی هنوز در بایگانی موجود است؟!... او هم جوابش مثبت بود...

نمی‌دانید آن شب چقدر خوشحال بودم و دل تو دلم نبود صبح شود و بروم سر کار و آدرس یا نشانه‌ای از لیلا پیدا کنم.

صبح اول وقت رفتم سراغ مسوول بایگانی و قضیه را برایش تعریف کردم و او گفت که باید با رؤسای شرکت درمیان بگذارد...

نزدیک ظهر بود که رئیس صدایم زد و بالبخند گفت: لیلا خانم را پیدا کردم. خودم با مادرش صحبت کردم. این هم شماره تلفن... به مادرت بگو با آنها تماس بگیرد...

باورم نمی‌شد. بغض کرده پرسیدم: لیلا... لیلا شوهر نکرده؟

رئیس چپ چپ نگاهم کرد و گفت: مگه می‌شود خواستگاری زن شوهردار رفت؟ مرد عاقل وقتی به تو می گویم این شماره تلفن را بگیر یعنی چه؟!

پر درآورده بودم. تازه انگار آن لحظه فهمیده بودم چقدر عاشق لیلا هستم!!

عشقی که در این سالها پنهان مانده بود یا شاید از یادم رفته بود...

کوتاه سخن اینکه ما به خواستگاری رفتیم. یکی دو سالی از فوت پدر لیلا می گذشت... مادرش می گفت تا پدر لیلا زنده بود، دخترم اجازه نمی‌داد هیچ خواستگاری به خانه بیاید... و حالا...

مراسم خواستگاری درست روز اول شهریور برگزار شد. وقتی عروس خانم بله خود را اعلام کرد و شیرینی پخش شد و همه مبارکه گفتند، پدر دستی به شانه‌های من زد و گفت: در آخرین روزهای مهلتت بالاخره همسر آینده‌ات را انتخاب کردی... خدا را شکر کن چون آنهایی که من برایت زیر نظر داشتم هیچ کدام انگشت کوچیکه لیلا خانم نبودند...

حالا یازده سال از آن روز می گذرد...

■

همه به هم نگاه کردند. پرویز از من خواست برویم توی حیاط و با هم صحبت کنیم. یک کمی دلشوره به جانم افتاده بود. ولی خیلی جدی نبود تا اینکه پرویز مفصل ماجرا را برایم تعریف کرد و گفت:

–... چند سال پیش یک زن بیوه تنها و بی‌پناه به من پناه آورد. خواست از او حمایت کنم و مراقبش باشم. من هم این کار را کردم. او را زیر چتر خودم گرفتم تا از گزند چشم‌های هرزه دور بماند... صیغه‌اش کردم... قرارمان این بود که اصلاً بچه‌دار نشویم ولی از قضا خواست خداوند بود که...

سرم داشت گیج می‌رفت. انگار یکدفعه از بالای ابرها داشتم به قعر زمین سقوط می کردم. حرف‌هایش را بریده بریده می‌شنیدم:

–... حالا این بچه... می‌خواهم... تو مادرش باشی... می‌دانم که برایت سخته... ولی چاره... چاره... چاره...

از حال رفتم. به خودم که آمدم دیدم دنیا همان جایی است که قبل از غش کردنم بود. پرویز هنوز داشت از بچه‌اش حرف می‌زد. بچه‌ای که هنوز شناسنامه نداشت و می‌خواست اسم من به عنوان مادر این بچه در شناسنامه‌اش ثبت شود...

تازه فهمیدم معنی آن همه باغ سبز، آن رویاهای رنگی چه بود... هیچ کس فقط به خاطر دوتا چشم آبی عاشق یک دختر از طبقه متوسط، از یک شهرستان دور نمی‌شود که او را بیاورد در بالاترین و بهترین نقطه شهر تهران... اتیکت خانم دکتر به او بدهد و دستهایش را غرق طلا کند!

چند روزی گذشت تا حالم جا آمد ولی مهمترین چیزی که در همان روزهای اول متوجه شدم این بود که هیچ انتخابی در کار نیست و من باید بپذیرم و این بچه را بزرگ کنم...

اولش پرویز با نرمش و ملایمت مساله را به من فهماند ولی وقتی من مخالفت کردم، لحن او عوض شد. حالا دستور بود و اجبار... گفتم نه... تا قیامت هم می گویم نه... و وقتی پرویز باور کرد که من قطعاً بچه را قبول نمی کنم، تهدیدم کرد که طلاقم می‌دهد. گفت:

–فکر می کنی چرا با تو عروسی کردم؟! دختر کم بود که رفتم از اون سر مملکت دختر گرفتم؟!

نمی‌دانید چه حالی بودم... پرویز سه روز بهم فرصت داد که فکرهایم را بکنم والا مرا برمی گرداند خانه پدرم...

همین هم شد... روز سوم وقتی شنید که جواب من کماکان منفی است، مرا سوار اتوبوس کرد و فرستاد خانه پدرم...

یک سال آنجا بودم. پدرم فکر می کرد بالاخره پرویز می آید دنبالم ولی این اتفاق نیفتاد و بعد از یک سال بهم تلفن کرد و گفت می خواهد ازدواج مجدد کند و رفته دادگاه و اجازه هم گرفته...

دیگر ناامید شدم. به پدرم گفتم بهتر است من هم تقاضای طلاق کنم و از او جدا شوم... پدرم هم قبول کرد و حالا آمده‌ایم دادگاه تا اسم پرویز را در شناسنامه‌ام خط بزنم!!!

■

شکوفه هـای زندگی

پریا و آریا بنایی

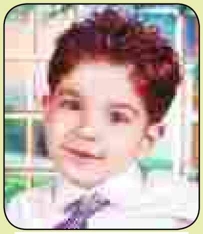
امید سلمیانی نژاد

فاطمه کشاورزشویکلو

میناسادات نیازی امیرانی

فاطمه سادات نیازی امیرانی

زینب زکی نژاد

معصومه زکی نژاد

مبینا زکی نژاد

مهدیه زکی نژاد

رضا زکی نژاد

علیرضا زکی نژاد

پردیس عوض زاده

مهیار گچساران

هر کس عیب‌های خود را با دوربین و نقص دیگران را با ذره‌بین نگاه می کند

● امیل اوژید

ترازو

امیر پرندک
Ketabekhob@gmil.com

کاهش فاصله درآمدی چه وقت اتفاق می‌افتد

دولت در سال ۸۸ قانون مدیریت خدمات کشوری را که حقوق و مزایای کارمندان و بازنشستگان را افزایش می‌داد برای اجرا به دستگاههای اجرایی ابلاغ نمود، این خود باعث امید کارمندان و بازنشستگان شد، ولی متاسفانه چیزی به حقوق این افراد افزوده نشد. به طوری که اختلاف فاحشی بین حقوق بازنشستگان سال ۱۳۸۷ و سال ۱۳۸۸ وجود دارد از جمله این اختلاف در حقوق بازنشستگان وزارت جهاد کشاورزی است. آنانی که از سال ۱۳۸۷ بازنشسته شدند، بیش از ۳۰۰ هزار تومان اختلاف دریافت حقوق با بازنشستگانی که در سال ۱۳۸۸ خدمت آنان تمام شد، دارند. و این باعث بوجود آمدن مشکلاتی برای تامین زندگی شده است. بارها دولت قول داده است، تا این اختلاف فاحش را از بین ببرد. ولی تاکنون این مشکل به جای خود باقی مانده است. چون چند ماده از لایحه خدمات کشوری درخصوص بازنشستگان اجرا نشده است، تعدادی از کارمندان بازنشسته جهاد کشاورزی رامهرمز با مراجعه به دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات در این شهرستان خواستار رفع مشکل خود از طریق دولت و وزارت جهاد کشاورزی شدند.

رامهرمز – محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

مجتمع نیمه کاره

مجتمع فرهنگی ورزشی کیانشهر با وجود سه دوره رفت و آمد دولت به این منطقه همچنان نیمه کاره است.

اگر این مجتمع کامل شود برای منطقه می‌توان حکم یک دهکده المپیک را داشته باشد.

این مجتمع فرهنگی می‌تواند پاسخگوی نیازهای فرهنگی و ورزشی جوانان باشد.

جوانان منطقه امیدوارند مسوولان به وضع این مجتمع رسیدگی کنند.

جلالی از کیانشهر

راه‌اندازی بخش جراحی پلاستیک

بخش فوق تخصصی جراحی پلاستیک و ترمیمی بیمارستان آیت‌الله طالقانی اهواز با ۹ تخت و هزینه ۲۵۰ میلیون تومان از محل درآمدهای بیمارستان به بهره‌برداری رسید.

دکتر مهران گل‌بهار رئیس بیمارستان گفت: با توجه به هزینه سنگین درمان در این بخش و از طرفی کمک به مجروحانی که توانایی پرداخت هزینه‌های بخش خصوصی را ندارند، این بخش راه‌اندازی شده است. البته می‌توان آن را با حمایت مسوولان گسترش داد.

وی ادامه داد: یکی از آرزوهای دیرینه مردم و کادر درمانی جنوب کشور راه‌اندازی بانک پوست است. امیدواریم مسوولان پیگیر آن باشند.

راه قدیم نیشابور – سبزوار ۲ ماه بسته است

محور قدیم نیشابور – سبزوار به مدت دو ماه بسته است. اداره راه و ترابری خراسان رضوی اعلام کرد: محور قدیم نیشابور – سبزوار با توجه به عملیات راهسازی در این محور از امروز تا هجدهم آبان بسته است. برپایه این اطلاعیه رانندگان می‌توانند با رعایت تمهیدات ایمنی از کنارگذر موجود در محل عبور کنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

کشف کالای قاچاق

فرمانده انتظامی سبزوار از کشف کالاهای قاچاق به ارزش ۶۵۰ میلیون ریال در این شهرستان خبر داد. سرهنگ قنبرعلی آزادواری در گفتگو با خبرنگاران گفت: در رابطه با این کشفیات پنج نفر دستگیر و اقدامات قانونی در این مورد انجام شده است.

فرمانده نیروی انتظامی سبزوار گفت: کالاهای کشف شده شامل یک هزار قلم لوازم آرایشی و بهداشتی، هشت هزار توب البسه، ۱۷ دستگاه تلویزیون ال‌سی‌دی و ۱۰۰ کیلوگرم چاق قاچاق است.

خشکسالی در شمال استان کرمان

استان کرمان به دلیل قرار گرفتن در شرایط اقلیمی خشک، کاهش بارندگی، افزایش برداشت آب از سفره‌های زیرزمینی و افزایش جمعیت با مشکل کمبود آب مواجه است. متاسفانه خشکسالی‌های پی‌درپی سالهای اخیر و پایین رفتن سطح سفره‌های آب زیرزمینی، اقتصاد شهرهای شمالی استان کرمان را که تولیدکننده محصول صادراتی پسته هستند با بحران مواجه ساخته است و خشک شدن باغات پسته سبب شده زندگی مردم این مناطق که با تولید و فروش پسته امرار معاش می کنند با خطر مواجه شود.

کاهش بارش موجب خشک شدن اکثر قنوات شده و بحران کمبود آب شرب و آب کشاورزی سبب مهاجرت گسترده روستاییان به شهرها گردیده است، حتی برخی از روستاها به دلیل خشکسالی خالی از سکنه شده‌اند.

اکنون به نظر می‌رسد بهترین راه برای جلوگیری از خشکسالی کامل منطقه انتقال آب از سرشاخه‌های کارون به شمال استان کرمان باشد. امید است مسوولان مربوطه هرچه زودتر در این زمینه اقدام نمایند.

محمود جعفری کوهبنانی – کوهبنان (کرمان)

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسوولان متروی شهر تهران و حومه ترتیبی می‌دادند که واگن‌های مترو سر وقت به ایستگاهها می‌رسیدند تا مسافران ناچار به ماندن در انتظار نمی‌شدند و سر ساعت به مقصد می‌رسیدند.

◇ چرا شهرداری تهران در کوچه‌های گوناگون این شهر مخزن‌های زباله به اندازه کافی نمی گذارد تا شهروندان به ناچار زباله‌های خود را در کوچه‌ها و جلوی در خانه‌های همسایه‌ها نگذارند.

◇ مسوولان راهنمایی و رانندگی تهران فکری برای موتورسیکلت سوارانی که در پیاده‌روها مردم را آزار می‌دهند و آلودگی صوتی به وجود می‌آورند بکنند تا موتورسوارها بیش از این عابران پیاده را آزار ندهند و باعث حوادث منجر به فوت عابران نشوند.

◇ چرا مسوولان شهرداری تهران با گدایانی که در واگن‌ها با گدایی باعث آزار مسافران می‌شوند برخورد نمی کنند و آنها را از خطوط مترو جمع آوری نمی کنند تا مسافران با آسایش بیشتری به سفرهای درون شهری بپردازند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** در اطراف پله برقی‌های خیابان‌های مختلف تهران شهرداری دستفروش‌ها را جمع آوری می کرد تا سیمای شهر تا این اندازه زشت و نامطلوب نمی‌شد.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسوولان شهرداری تهران باندهایی را که در سطح شهر و مترو گدایان را سازمان‌دهی می کنند شناسایی و متلاشی می کردند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** اهالی روستای فیروزکلای «دشت‌سر» از توابع شهرستان آمل هم از وجود لوله کشی گاز برخوردار می‌شدند تا در مضیقه کپسول گاز مایع نباشند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسوولان خراسان شمالی قابلیت‌های کشاورزی خراسان شمالی را تقویت می کردند تا کشاورزان این منطقه هم در تولید کشاورزی کشور بیش از پیش سهیم می‌شدند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** شبکه آبرسانی «گرمی» در استان اردبیل هرچه زودتر بازسازی و مرمت می‌شد تا لوله کشی این شهرستان که بیش از نیمی از آن فرسوده است بیش از این آب را به هدر ندهد و مردم از آب آشامیدنی سالم برخوردار شوند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** برای «هرند» از توابع استان آذربایجان شرقی هم یک پارک به درد بخور ساخته می‌شد تا مردم این ناحیه هم از فضای مشاجر و مصفا بهره‌مند می‌شدند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مشکل گاز طبیعی خودروهای دوگانه‌سوز خلخال از توابع استان اردبیل هم حل می‌شد تا رانندگان این خودروها نفس راحتی می کشیدند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسوولان اداره راه استان مازندران ۱۵ کیلومتر راه آسفالت نشده «نوکنده و نرگس» را هرچه زودتر مرمت و آسفالت می کردند تا روستاییان بیش از این در مضیقه نباشند.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

ژورنال موی پسران رسید!

خوشحالیم که مشکلات جوانان، یکی پس از دیگری دارد بکوب حل و فصل می‌شود. فقط مانده بود که راجع به نحوه اصلاح کردن موی سرشان به یک برنامه و طرح هدفمند برسیم که خوشبختانه مطلع شدیم داریم می‌رسیم. اصلاحات در همین حد هم غنیمت است. اصلاً وظیفه همه ماست که در اصلاح همدیگر بکوشیم. راجع به اصلاحات که حتماً نباید سیاسی و جناحی و مخملی فکر کرد. پا داد، در آرایشگاه‌ها هم می‌شود اصلاحات را پیاده کرد. جاهای دیگر که پیاده شد. در همین راستاست که گویا ژورنال مدل‌های مو در دست تهیه و تدارک قرار گرفته است. مدل‌های منطبق با فرهنگ ایرانی و کوتاه کردن مو بر اساس سنت‌ها و آداب و آیین صد در صد داخلی که اگر با استقبال مواجه شد، می‌توان برای صادرات آن هم فکری کرد. جوانان کشورهای دیگر هم بیچاره‌ها دل دارند. همه بشریت دوست دارند خوشگل و خوش تیپ و خوش فرم باشند. پس ما این اقدام را به فال نیک می‌گیریم.

بیت اصلاحی:

بر این مژده گر جان فشانم رواست
که اصلاح موی سران، باصفاست

اطلاع یافتیم که یک شرکت خصوصی در تهران در چند روز گذشته با برگزاری یک جشنواره و ضمن تجلیل از ۶۰۰ آرایشگر سرشناس، یکسری ژورنال مدل موی مورد تأیید وزارت ارشاد در اختیار آرایشگران عزیز قرار گرفته تا به کمک آن با تهاجم و ترویج فرهنگ غرب به شدت مبارزه کنند. البته خود برادران آرایشگر ما نیز بعضاً در سابق به طور خودجوش دست به تحرکاتی در خصوص مواجهه صحیح و اصولی با فرهنگ غرب می‌زدند که جای سپاسگزاری دارد. از جمله پیرمرد سلمانی محله ما که با خط نستعلیق درشت بر سر در مغازه‌اش نوشته بود: «از تراشیدن ریش شما معذوریم».

الان در سطح جامعه با برخی مدل‌های غربی در زمینه موی پسران مواجه هستیم که واقعاً آدم خجالت می کشد نگاه کند: مدل تیفوسی، متال، تن تنی، خروسی، آناناسی، سیخ نو پریز، و..... مدل‌های عجیب و غریب دیگری که تماشا دارد. این در حالی است که خود ما در این خصوص بیل به کمرمان نخورده و از سوابق ایام؛ حتی از دوره ایران باستان، در خصوص آرایش مو صاحب سبک بوده‌ایم و اسنادش هم موجود است.

این که شاعر گفته است: «تو مو می بینی و من پیچش مو»؛ نشان از وجود بیگودی در قدیم و پیچاندن موی سر از ناحیه بالای گردن می‌دهد. اصطلاحاتی چون: طرّه مو، چین زلف، گیسو فروهشته، سر تراشیده، موی قلندرانه، و..... امثالهم، گواه همین مدعاست که عرض شد. گاهی این مدل موهای ایرانی به قدری جذاب و پر کشش بوده که دل شاعر وقتی در کمند آن اسیر و فلک زده می‌شده، دلش نمی آمده که ول کند.

حافظ راست:

تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او
زان سفر دراز خود، عزم وطن نمی کند

فلذاست که ضمن گرامیداشت این اقدام بازیافت مدل‌های موی ایرانی و الگوسازی در این راستا که خوشبختانه زیر نظر وزارت فخیمه ارشاد صورت می گیرد (واحتمالاً در واحد اصلاحات ارشاد)؛ به تمامی جوانان ایرانی باغیرت توصیه می کنیم که از فرداموهای خود را طبق ژورنال‌های طراحی شده ایرانی تحت نظر وزارت ارشاد (و نه گشت ارشاد) آرایش کنند تا هرچه زودتر به قله‌های سربلندی دست یابیم. اصلاح داخل سر هرچند خیلی مهم است؛ اما اصلاح خود سر نیز از حیث ظاهر واقعاً مهم است و آدم باید که ظاهر و باطنش یکی باشد. اگر مهم نبود که یکی از بزرگان اهل تمیز، خطاب به آرایشگرش نمی‌فرمود که:

سرم را سرسری متراش ای استاد سلمانی
که ما هم در سرای خود سری داریم و سامانی

مدل‌های پیشنهادی: ما نیز در راستای انواع مدل‌های پسرانه اصلاح موی سر نیز پیشنهادهای ارزنده‌ای داریم که فی البداهه با شما در میان می گذاریم. همچنان که ظاهراً یکی از پیشنهادهای عوامل علمی و اجرایی طراحی ژورنال‌های مذکور، نامگذاری مدل‌های جدید ما به نام استان‌ها بوده است. احتمالاً جرقه این طرح زیبا در سفرهای استانی این دوستان زده شده است. به هر حال، ما هم برایشان داریم:

۱ـ مدل سرزده: زدن موازته یا ماشین کردن موی سر از بیخ، عمل حسنه‌ای بود که از قدیم الایام مرسوم بود. خصوصاً در دوران مدرسه و سربازی که باعث هوا خوردن سر شخص و رشد مبانی فکری وی می‌شد. متأسفانه امروز نه تنها به این مدل مو کمتر اعتنا می‌شود که برعکس، هر کس هم که خودش مو ندارد، می‌رود می کارد. کلی هم خرج خرید پیازچه‌اش می کند که اشک آدم را در می آورد. خدا از کچل کفترباز یا حسن کچل یا امثالهم نگذرد که سایر کچل‌ها را هم زیر سؤال بردند.

۲ـ مدل کلاهی: طوری موها از چهار جهت اصلی صاف و دچار اصلاحات شود که بشود سر شخص کلاه گذاشت. کلاه که روی سر قرار گیرد، خیال صاحب کلاه از بابت موی سر راحت می‌شود. در قدیم هم کسانی مثل قلندران که صد در صد ایرانی الاصل بودند معمولاً کلاه سرشان می گذاشتند. عموماً نیز رشد می کردند و عارف می‌شدند. «نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست / کلاه داری و آیین سروری داند»؛ ناظر به همین مدل موی است که عرض شد. این مدل در زمستان بیشتر جواب می‌دهد و استفاده دو منظوره پیدا می کند و کمتر آدم حس می کند که هوا بس ناجوانمردانه سرد است.

۳ـ مدل از پیش ساخته: امروزه علم و تکنولوژی شدیداً پیشرفت کرده و خیلی چیزها را به صورت پیش ساخته عرضه می کنند. فلذا شرکت‌های خصوصی مخصوصی می‌توانند اقدام به ساخت و پرداخت یکسری موهای از پیش ساخته و طراحی شده در چهارچوب موازین مورد نظر نمایند تا دغدغه آرایشگران عزیز نیز کمتر شود. ممکن است برخی افراد مغرض به این الگوهای از پیش طراحی شده، عنوان کلاه گیس بدهند، که بیخود می‌دهند. می خواهند تشویش اذهان عمومی کنند که کور خواندند. کاری می کنیم که مو به تنشان سیخ گردد. گرچه به خاطر تشابه به مدل غربی مو سیخ سیخی (یا همان سیخ تو پریز)، مجبوریم طور دیگری با آنها عمل نماییم. همان تراشیدن موازته، بهتر و به صرفه‌تر است.

۴ـ مدل گوجه‌ای: در این مدل، تمامی موها در یک منطقه خاص و حساس که از چشم انداز بیرونی خوبی هم برخوردار باشد، تجمع کرده و سپس با یک عملیات غافلگیرانه ضربتی، به وسیله یک بند مخصوص (کش سابق!) آنها را مهار کرده، به هم چنان می‌بندیم که هیچ بادی نتواند آنها را پراکنده کند. چنان که طرف مث آن شاعر بنده خدا نناله و نگوید که: «هر سر موی حواس من به جایی می‌رود.....». این مدل گوجه‌ای بلانسبت عین رُب می‌تواند در مواقع ضروری یا زوری از هم باز شود. بعضی‌ها ممکن است موی لخت بپسندند و بله را بگویند.

۵ـ مدل دهقان فداکار: نظر به این که در اختراع و ابداع مدل‌های ایرانی مواز برای جامعه پسران ـ و انشاءالله بعدها برای نسوان ـ برخی پارامترهای بومی و فرهنگی و ارزشی هم باید لحاظ شود؛ بد نیست که بعضی از مدل‌ها بر اساس نحوه آرایش موی سر شخصیت‌های اجتماعی و داستانی ادبیات تاریخی ما طرح ریزی شود. مثلاً عکس ریزعلی خواجوی (با تمام ارادتی که به ایشان و عمل تاریخی شان دارم و امیدوارم که فکری هم به حال گسل‌های تهران بنمایند) اگر در ژورنال‌های مدل موی پسران قرار گیرد؛ آرایشگران ماهر و نخبه این مملکت می‌توانند موی سر جوانان را طبق این مدل ارزشمند بزنند که هر کس ببیند برایش تداعی معانی هم می‌شود.

۶ـ مدل هرچی شد شد: در این طراحی مو، جوان ما با اعتمادی که به مراکز تصمیم گیری برای سر خود دارد، به صورت خودجوش، خودش را دربست در اختیار آرایشگر و ژورنال ایرانی وی قرار می‌دهد تا او با مهارتی که در کارش دارد، با توجه به مشخصات کله فرد، موی او را آرایش و پیرایش کند. حالا گرد شد لغلغو، دراز شد خاک انداز. این بهتر از آن است که جوان ما به صورت خودسر اقدام به اصلاحات کند که خدای نکرده ممکن است غربی از آب درآید و موجب گسترش گرایش به ماهواره کذایی شود.

مرگ، دوست آدمهای خسته است
•نیمو

من و فرشته‌ها!

محمدرضا عباس‌زاده - کاشان

«محمدرضا عباس‌زاده» نویسنده نام آشنا و همکار دیرین اطلاعات هفتگی و یکی از داستان‌نویسان برگزیده دوره چهارم مسابقه بزرگ داستان‌نویسی، بار دیگر با نوشتن یک داستان تازه - «من و فرشته‌ها!» - قریحه قوی و ذوق سرشارش را در قلمرو طنز تلخ و خاکستری به منصه ظهور رسانده است.

«محمدرضا عباس‌زاده» اخیراً پس از ۲۶ سال تدریس زبان انگلیسی در دبیرستان‌های مختلف، از آموزش و پرورش بازنشسته شده است.

⁂

زن عصبانی و ناراحتم، در میان ظرف‌ها و کاسه‌های چینی که شکسته و خرد شده بود، نشسته بود و با صدای دو هزار «دسی بل» جیغ مانندش، فریاد می‌زد:

- نه، نمی‌خوام! این زندگی‌رو نمی‌خوام! همه با من بد هستن. همه یه جوری نیگام می کنن، انگاری جن دیده‌اند! اینم از تو، هی به من میگی دیوونه. روانی!...

و بعد هم یک تنگ عتیقه و ناصرالدین شاهی خوشگل را که مامانم برایم هدیه آورده بود، از داخل بوفه کنار دستش بیرون آورد و به طرف من پرت کرد. درحالی که از شدت خشم و عصبانیت به پته پته افتاده بودم، می گفتم:

نه... جون مادرت نه. این تنگ یادگار...

تنگ پرتاب شده بود و اگر خودم را کنار نمی کشیدم، ملاج کوچک و کم حجمم را خرد و خاکشیر می کرد، این بود که با سرعت جاخالی دادم. تنگ نازنینم به لبه تیز مبل خورد و با صدای وحشتناکی خرد شد.

می‌دانستم که از شدت خشم دیوانه شده‌ام و از درون آیینه روبرویم، صورت سیاه و چشمان بیرون زده‌ام را هم می‌دیدم. به طرف زنم یورش بردم. او با ترس دستانش را روی سرش گرفت تا از خود مراقبت کند. بالای اندام مچاله شده او ایستادم و با تمام قوا فریاد زدم:

- زنیکه‌ی دیوونه! چرا از همون اول نگفتی بیماری روانی داری؟ چرا نگفتی روزی هفت هشت تا قرص اعصاب کوفت می کنی و تازه هنوز هم خوب نشده‌ای؟ تو و اون پدر پدر سوخته‌ات گولم زدین! منو اغفال کردین. من بدبخت ساده دل و کف کرده از عشق، نه تحقیق کردم، نه پرس و جویی. عاشق اون چهره زیبا و معصوم‌ات شدم. سه ساله، یعنی از وقتی با تو ازدواج کرده‌ام، یک چکه آب خوش از گلوم پایین نرفته. همه‌اش دعوا، جیغ، داد و فریاد، نفرت و بدبینی. به خدا خسته شده‌ام! ای خدا...، کاش چهره آدم‌ها را هم مثل قلب و درونشان می آفریدی. هر کی این زن‌رو نگاه می کنه، فکر می کنه که اون یه فرشته است، یه فرشته پاک و بی گناه، ولی نمی‌دونه که...

زنم دستانش را از روی صورتش برداشت. یکدفعه گل از گلش شکفت. چشمانش برقی زد و با خنده‌ای مرموز و صدایی خفه و دوست داشتنی گفت:

- یعنی... تو هم فهمیدی!؟ آخرش فهمیدی؟ ای پدرسوخته موذی! پس چرا، رو نمی کردی؟

من باور نمی کردم این زن که اکنون با نجوایی لطیف و عاشقانه با من حرف می‌زند، همان زن عربده کش و جیغ جیغوی چند دقیقه قبل باشد. چقدر دوست داشتنی و با محبت نگاهم می کرد. با حیرت پرسیدم:

- چی رو فهمیدم؟

همسرم صدایش را نازک تر کرد و با پچ پچ گفت:

- این که من فرشته‌ام! این که من با بقیه آدمهای زمینی فرق دارم؟ اینو دیگه.

راستش برای این که خانم همچنان آرام باشد و شدت جنگ و دعوا از بین برود و فضا ملایم تر شود، با غیظ و کمی هم ریشخند، گفتم:

- آره. می‌دونستم که تو یک فرشته‌ای. تو با بقیه زن‌ها فرق داری. همون موقع که با خشم بالای سرت اومدم و قصد داشتم مخات را بترکونم، زنی فرشته مانند را جلو خود دیدم که با غضب مرا نگاه می کند و می گوید:

- دست به مریم بزنی مثل چوب خشک خواهی شد. مریم فرشته‌ای از جنس ماست که چند روزی بیشتر مهمان شما نخواهد بود. قدر مریم را بدون.

غمی مبهم بر چهره همسرم نشست. گویی حرف‌های مرا جدی و نه متلک دانسته بود. لب‌هایش را ورچید و با حالتی بغض آلود نالید:

- من از اصل و نسبی دیگرم! زمینی نیستم. صبح‌ها همنوعان خودم را در گوشه‌های اتاق یا بالای کابینت آشپزخانه می‌بینم. اونا هر روز به من سر می‌زنن. می‌خواهند مرا با خود به آسمون‌ها ببرند، اما یک بالم... یک بالم شکسته. باید خوب شود تا بتوانم پرواز کنم. هروقت پر و بالم قوت گرفت، می‌روم. از این آدم‌ها، از این دنیای پررنگ و ریا خسته شده‌ام...

من که دو سه سالی می‌شد مریم را نزد دکتر روانشناس می‌بردم و از حالات این نوع بیماران آگاه بودم، فکری شیطانی بر وجودم غلبه کرد. اسم «پرواز» را که شنیدم، حالی به حالی شدم. چکار کنم دیگر. آدمیزاد است و شیر خام خورده. کنار مریم نشستم. اشک‌هایش را پاک کردم و با مهربانی گفتم:

- تو، پاکترین فرشته آسمونی هستی. جای تو اینجا نیست، جای تو در آسمون‌هاست!

زنم نگاهی به من انداخت و با صدایی حق به جانب و محکم گفت:

- دیدی؟ حالا دیدی که من مریض و روانی نیستم؟ چقدر به همه گفتم، اما هیچ کس حرف منو باور نمی کرد. حالا که همه چیزرو فهمیدی، هی نگو قرص‌هاتو بخور. من دیگه این قرصهای آشغال‌رو نمی‌خورم. من بیمار نیستم. فقط یه فرشته‌ام. حالا به حرفام رسیدی؟ چقدر تو الاغی!! این همه گفتم باور نمی کردی! حتماً باید خودشون می آمدند و حالی‌ات می کردند؟

با شور و شادی گفتم:

- منو ببخش عزیزم. منو ببخش. دیگه هم قرصهاتو بهت نمی‌دهم. تو از من هم سالم‌تری!

و درحالی که در درون خود بشکن می‌زدم و می گفتم اگر مریم قرصهایش را نخورد و بخواهد پرواز کند، چه شود؟! دستهایم را به سوی آسمان بالا بردم و با حالت روحانی و التماس گونه‌ای نالیدم:

- ای خدای بزرگ، ای فرشته‌ها، مرا عفو کنید. من نادان رو. من گناهکاررو...

مریم با علاقه‌ای عجیب به من نگاه کرد و با شوقی کودکانه گفت:

- یه رازی رو بهت میگم، بین خودمون بمونه. قول میدی؟

- آره عزیزم. قول میدم.

- این فرشته‌ها نمی‌دونن که چند ماهه بالهام خوب شده و من آماده پروازم، ولی به خاطر تو روی زمین مونده‌ام. فقط به خاطر عشق شدیدم به تو. اونا نمی‌دونن که من عاشق تو شده‌ام. می ترسم پرواز کنم واز کنارت برم و توی بدجنس و چشم چرون، گول یکی

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

❋ آقای محمد معصومی – تهران

از ابراز لطف و مهر صمیمانه‌تان نسبت به نویسندگان و جمع کارکنان مجله خودتان سپاسگزاریم. چون در ذهنیت سرشار از ظرافت و ظرفیت شما «نقدپذیری» را به روشنی تشخیص داده‌ام، می‌توانم بدون تعارف‌های بی‌بها برایتان بنویسم که داستان ارسالی‌تان - «یک عشق واحساس و خاطره» - نه تنها از ناحیه «ساخت پریشی» به شدت آسیب دیده است، بلکه به لحاظ مضمون و موضوع هم سخت کلیشه‌ای و کهنه جلوه می کند. بی گمان شما که توانایی لازم را در عرصه کاربرد زبان و روایتگری دارید، می‌توانید با پرهیز آگاهانه از «سانتی‌مانتالیزم» قدیمی و نخ‌نما، کیفیت‌های عاطفی شخصیت‌های داستانی‌تان را به گونه‌ای غیرمستقیم و در کشمکش‌های درونی و بیرونی آنها با خود و دیگران و در متن زندگی عام و خاص انسانی‌شان القا کنید. احساسات گرایی تند و شدید در حدیث نفس ورمانتیک زدگی در بیان روابط و موقعیت‌ها، به داستان‌تان لطمه زده و بخش‌هایی از آن را در حد «انشا»های سوزناک دبیرستانی یک دوران دور و سپری شده فرو کاسته است. به هر رو، از شما که عمری را در کار

از این زنهای ماتیک مالیده زمینی رو بخوری و باهاش عروسی کنی! مخصوصا اون «فرشته» خانوم ورپریده، دختر خاله زبر و زرنگت، نشسته تا چشم منو دور ببینه و فوری زنت بشه.

– عزیزم مطمئن باش تا عمر دارم به هیچ زنی جز تو فکر نخواهم کرد!

همسرم قهقهه زد. با تمام وجودش و به طرز وحشیانه‌ای خندید. اما یکهو و به طور ناگهانی خنده‌اش قطع شد و با پچ پچ گفت:

– ولی یه مژده بهت میدم. از اونا خواهش کرده‌ام اجازه بدن تورو هم با خودم ببرم. قراره «فرشته بزرگ» به ملاقاتم بیاد و یه راهی پیدا کنه تا با هم بریم. خوشحال شدی، نه؟

در دلم گفتم: «تو هزار بار غلط می کنی که بخوای منم با خودت ببری»، اما ظاهر خودم را حفظ کردم و با صدایی مهربان پاسخ دادم:

– خیلی خوشحال شدم. هر وقت خواستی بری، منو با خودت ببر، آخه، بی‌تو می‌میرم!!

زنم با خوشحالی، آهی از روی رضایت کشید. همانجا میان خرده شیشه‌ها و وسایل شکسته خوابش برد.

***

یک ماه بعد از این دعوا و حرفهای عجیب مریم، در صبحی شاعرانه و زیبا رفتم کنار پنجره آپارتمان شش طبقه‌ای که ما در طبقه ششم آن بودیم و از پنجره بیرون را نگاه کردم: اوووه! چه ارتفاعی!؟ سرم گیج رفت. مریم که آن روزها بسیار آرام و مهربان شده بود، میز صبحانه را چیده بود. به محض آنکه فنجان قهوه تلخ‌ام را نوش جان کردم، حالت سرگیجه و خواب شدیدی به من دست داد. به طرف تختخوابم رفتم و دوباره دراز به دراز، بر روی آن ولو شدم. نمی‌دانم چقدر گذشته بود. یک مرتبه مرد چاق همسایه را با پارچ آبی بالای سرم دیدم که تمام آن را بر روی سر و صورتم خالی کرده بود. با حالت سست و بی‌حالی گفتم:

– چی شده آقا سعید؟ چرا نمی گذاری بخوابم؟

– آقا بدو! بدو که اوضاع خیلی خرابه!

– چی شده؟ چرا حرف نمی‌زنی؟

– زنت... زنت رفته بالای بام آپارتمان و می خواهد خودش رو از اون بالا پرت کنه، اون وقت تو راحت گرفتی خوابیدی؟

با همان حالت سست و خواب آلوده‌ام، همراه او به حیاط رفتم. همه همسایه‌ها در حیاط جمع شده بودند و مریم در طبقه ششم، بر روی لبه بام ایستاده و دو دستش را به حالت پرواز از هم گشوده بود.

فریاد زدم:

– مریم جان، فرشته دلبند من! این کارو نکن، همونجا وایسا تا بیام بگیرمت!

مریم با همان ژست و حالت، فریاد زد:

– شما نمی‌فهمین. همه‌تون کور شده‌اید، از بس حسودین! مگر اون همه فرشته‌های بالای سر خودتان را نمی‌بینید؟ همه بال بال‌زنان، در حال پرواز هستند. منم می‌روم. خداحافظ... خداحافظ...

سپس با دو دستش بال بال زد و به حالت پرواز خود را پرتاب کرد...

*

همسایه‌ها با داد و فریاد به سمت بدن له شده او هجوم بردند. زنها جیغ می‌زدند و لپ‌های خود را می کندند. من با حالتی غمگین و خیلی خیلی ناراحت! به سوی بدن له شده او رفتم. مریم با صورت بر روی سنگفرش سفت و زمخت کف حیاط افتاده و تمام لباسهایش خونین شده بود؛ اما هنوز لبهایش می جنبید. گویی هنوز قطره جانی در بدن داشت! می‌خواست چیزی را به من بگوید. سرم را نزدیک لبهای خونین او بردم و او با زحمت و بریده بریده گفت:

– عزیز دلم... برای من غصه نخور... تو هم همراه من میایی. فرشته بزرگ یادم داد. به من گفت که بیست عدد از اون قرصهای اعصابم‌رو که خیلی خطرناکه و علامت اسکلت بر روی قوطی‌شان است در قهوه تو بریزم. امروز صبح، همین کار را کرده‌ام و....

*

به جان شما دیگر هیچ چیز نفهمیدم و کنار جسد او افتادم تا حالا که چشمان خود را باز کرده، می‌بینم به جای ازدواج با «فرشته» ورپریده، دختر خاله عزیزم و گردش و تفریح و ماه عسل در سواحل زیبا و دلنشین مدیترانه، سقط شده‌ام و داخل این اتاق قبر مانند تیره و تاریک با شما «فرشته» خوب خداوند مصاحبه می کنم و حساب و کتاب اعمالم را پس می‌دهم. همه جریان را هم راست گفته‌ام. یعنی می‌خواستم بعضی جاهاشو به نفع خودم دروغ بگم، زبانم نمی‌چرخید!

«فرشته» مرگ خندید و گفت:

– این دنیا با اون جا که بودی خیلی فرق داره. اکنون تو در عالم برزخ هستی. مقرر شده است از همان آخرین دعوایی که با همسرت داشتی تا جریان خودکشی و پرتاب شدنش جلو چشمانت، هر روز و مرتب تکرار شود تا روز قیامت برسد و به حساب و کتاب اصلی‌ات رسیدگی شود.

ناگهان خود را جلو مریم و در همان اتاق خانه خودمان می‌بینم. مریم مرتب تنگ سنگین و بلورین ناصرالدین شاهی را به سمت ملاج کوچک من پرتاب می کند و من جا خالی می‌دهم، اما فرق عالم برزخ با دنیای فانی در این است که هنگام پرتاب تنگ بلورین، هرچه هم جا خالی می‌دهم تنگ به طور هوشمند و اتوماتیک بر فرق سرم می‌خورد و خرد و خاکشیر می‌شود و دوباره به حالت اول برمی‌گردد و باز روز از نو، روزی از نو.....

ناگهان دو نفر به من نزدیک می‌شوند. یکی از آنها دستانم را می گیرد و دیگری به زور قرص تلخی را در دهانم فرو می کند و می گوید:

– آی قربون پسر. قرص تو بخور. می‌بخشی که یادم رفت سر موقع اونو بهت بدم. حالا دهانت‌رو باز کن تا من ببینم قرصه رفته پایین یا بازم زیر زبونت قایمش کرده‌ای؟

طبق عادت همیشگی دهانم را باز کرده و ها می کنم.

مردی که دستانم را گرفته به همکارش می گوید:

– باید بیشتر حواسمان را جمع کنیم، این قرصهایی که زن مرحومش قبل از خودکشی به این بدبخت خورانده، رس سلول‌های مغزش‌رو کشیده. یه بار کار دستمون می‌ده‌ها! گفته باشم!

وقتی آن دو نفر می‌روند، سعی می کنم مثل همیشه، از اول ماجرای خودم و مریم را بگویم و به «فرشته مرگ» حالی کنم که مریم هم مقصر بوده تا همه گناه‌ها به گردن من نیفتد، بلکه هم تخفیفی در مجازات و عذاب الیم من داده شود. ■

کلیه مشکلات برای کسیکه آنها را آسان می‌شمارد سهل است ● شاینگ

«نوشتن» گذرانده‌اید و خلاقیت تخیل داستانسرایی‌تان را حفظ کرده‌اید، انتظار می‌رود بر ساختار و شکل «داستان» بیشتر تامل کنید. برایتان تندرستی و شادی و شکیبایی در کار دشوار داستان‌نویسی آرزو می کنم.

❊ خانم حمیده یزدی نژاد – کرمان

طراوت ذهن و توانمندی شما نویسنده خوش ذوق و صاحب قریحه آفرینشگر را صمیمانه تحسین می کنم. داستانواره‌ای را که با عنوان «وز وز» نوشته‌اید، با دقت و علاقه، بیش از دو بار خوانده‌ام. از خلال همین نوشته کوتاه شما به سهولت می‌توان قدرت مشاهده و وسعت درک‌تان را در کشف پیچیدگی‌های مضحک مناسبات انسانی دریافت. شناختی هم که از عنصر «طنز» یافته‌اید می‌تواند برای شما تکیه‌گاهی پردوام باشد در گستره داستان‌نویسی حقیقی.

و اما، آنچه حاصل تلاش‌تان را در «وز وز» کم‌رمق جلوه داده، سهل‌انگاری و شتابزدگی‌تان در رفتار با «زبان داستانی» است. از این گذشته، به ایجاد صحنه، ساختن حال و هوا و شخصیت‌پردازی توجه لازم را نداشته‌اید. قدر ذوق و استعداد خودتان را بدانید و برای هرچه بهتر و بیشتر پروراندن قریحه خلاق‌تان زحمت بکشید و یقین داشته باشید که موفق خواهید شد.

قسمت یکم

پاپیچ

به قلم:
محموداکبرزاده

خورشید لم داده بود به گُرده‌های کوه و آرام آرام داشت برای آمدن ماه جا باز می‌کرد. حیاط دنگال و پردرخت منزل «پهلوان اکبر» که تازه آبپاشی شده بود، بوی خوش دیوارهای کاهگلی را به مشام می‌رساند. داخل حیاط کسی نبود، روی پشت بام اما، دو سایه به چشم می‌آمد؛ سایه دو عاشق و معشوق که فارغ از زمان و مکان، کنج خرپشته نشسته و در چشمان هم غرق شده بودند و...

– پری... تو آخر منو می کشی... جونمرگ شده دو دقیقه رفتی رختهارو پهن کنی، کجا رفتی؟

«پری ناز» فریاد مادرش «خانجون» را که شنید معطل نکرد و سبد لباسها را از کنار بام برداشت و همانطور که به طرف راه پله‌ها می‌دوید، با لحنی عاشق کش گفت:

– خدا شمارو واسه من نگه داره آقاقدیر...

این را گفت و موهای تابدارش را از زیر چادر چرخ داد و رفت که برود اما شنید:

– تو چشم مایی دختر... مواظب چشم ما باش...

پری خنده‌ای عاشقانه سر داد و پایین رفت. قدیر اما؛ همانطور که کفترهای داخل سهله را نگاه می کرد، زیر لب حرف «خانجون» را تکرار کرد:

«تو آخر منومی کشی پری...» و بعد از خانه زد بیرون و به طرف قهوه‌خانه راه افتاد.

***

داخل قهوه‌خانه پر بود از دود و داد و فریاد و آدم. رجب خرکچی صاحب قهوه‌خانه پشت میز قالیچه‌دارش چندک زده و نشسته و در فکر بود؛ سالها قبل که قاطرهای مسافرکش‌اش در جاده «امامزاده داوود(س)» و در منطقه «کوتل خاکی» ردیفی سقوط کرده بودند ته دره! خوش شانسی‌اش این بود که «قاطرنشین‌ها» همگی به سرعت پریده بودند پایین، بدشانسی‌اش اما؛ همه قاطرها ته دره مردند! بعد از آن هم دیگر هیچکدام از زائرین امامزاده داوود (که بیش از بیست سال با قاطرهای رجب به پابوس آقا می‌رفتند) آن خرکچی قدیمی را در اطراف امامزاده و یا در روستای فرحزاد ندیدند. آنهایی که رجب را می‌شناختند، می‌دانستند که خرکچی ۵۳ ساله برای آن که خودش را تنبیه کند دست از آن شغل کشید. عصمت خانم، زن رجب «خود تنبیه کردن» شوهرش را اینطوری برای دیگران روایت می کرد: «رجب خیلی هوای حیووناش‌رو داشت، همیشه می گفت؛ وقتی این زبون بسته‌ها با یک مشت یونجه و یک کف دست آب، سیر و سیراب میشن و دخل من و شکم زن و بچه‌ام‌رو پر می کنند، رسم مروت اینه که من هم بهشون سخت نگیرم و از گرده‌شون اونقدر کار نکشم که هلاک بشن».

عصمت خانم می گفت: «واسه همین بود که آقارجب‌رو می کشتی، همزمان «هشت تا قاطرش» روواسه «مسافرکشی» نمی‌برد، یعنی اینکه چهار تارو می‌برد و خلق‌الله‌رو سوارشون می کرد و می‌رسوند پای حرم، و دوباره چهار نفر دیگه‌رو (که قصد برگشت به تهران را داشتند) برمی گردوند تا فرحزاد، اون‌وقت اگه دوباره مسافر داشت [که بیست و چهار ساعت شبانه‌روز مسافر داشت] اون چهار تا زبون بسته‌رو که خسته شده بودن می‌برد داخل طویله و از چهار تا قاطر تازه نفس‌اش واسه «مسافرکشی» استفاده می کرد، بارها شده بود که مسافرها، مخصوصاً اونایی که دست جمعی و خانوادگی و فامیلی می‌رفتن زیارت امامزاده داوود چون دوست داشتند همه فامیل و به صورت کاروانی راهی اون بالا بشن، به آقارجب اصرار می کردن که هر هشت قاطر رو آماده کنه، ولی آقارجب که قبول نمی کرد؛ همیشه می گفت: «مگه قراره سماور خونه‌م‌رو با اسکناس جوش بیارم که واسه خاطر پول، این زبون بسته‌هارو زجر کش کنم؟»

عصمت خانم می گفت: «صد دفعه بیشتر با چشمهای خودم دیدم که زائرین پولدار حاضر بودن چهار برابر کرایه یک قاطر رو بدهند، به شرطی که خرکچی قدیمی فرحزاد هر هشت قاطرش رو بیاره و اونهارو یکجا ببره بالا، ولی گفتم که؛ آقارجب‌رو اگر «لیره باران» می کردی قبول نمی کرد... تا اون روز که رفیق نامردش، آقارجب‌رو «خون به جگر» کرد؛ آقارجب یک رفیق داشت به نام «صفدر» بهش می گفتن «صفدر سوخته» انگاری که یکشب وقتی توی «شیره کشخونه شعبون خان» پای نگاری نشسته بوده، با یکی از گنده‌لات‌های «گود زنبورکخونه» بر سر نوبت نگاری حرفشون میشه؛ و توی دعوا طرف سرش رو می کنه توی ذغالای منقل و گل آتش ذغالها، گونه و لُپ و لب و سر و صورت صفدر رو طوری می‌سوزونه که قیافه‌اش میشه عینهو «آش رشته‌ای که با کشک قاطی شده باشه!» از اون به بعد روی صفدر یک لقب گذاشتن و همه صداش می کردن «صفدر سوخته»...

عصمت خانم آهی از بن جگر سر داد و به ادامه گفت:

«جونم واسه‌تون بگه من که از این «صفدر سوخته» هیچوقت خوشم نمی‌اومد، از اون‌جایی که «آقارجب» این رفیق قدیمی‌اش را هر چند وقت یکبار می آورد خونه، خیلی «دلخون» بودم و چند مرتبه هم بهش گفتم، ولی هر بار «آقارجب» چنان نگاهی بهم مینداخت که زبونم عینهو آجر آب ندیده می چسبید به سقف دهانم...! بعد هم می گفت: «عصمت، این بیچاره به بابات هیزم تر فروخته که باهاش ناسازگاری؟» منم جواب می‌دادم؛ آقارجب این صفدر سوخته شما از اون هفت خطهای روزگاره که از داخل یک خُم رنگرزی، هفت رنگ قوس و قزح‌رو درمیاره... آقارجب به خدا این آدم از اون نامردهاست که از سنگ خارا روغن می گیره... بهش اطمینان نکن... ولی مگه به خرجش رفت؟ اونقدر بهم گفت؛ «راست گفتند که ضعیفه‌ها ناقص العقل‌اند...» و اونقدر بهم گفت؛«تو فقط سرت توی قنداق بچه‌ها و آبگوشت مطبخ باشه»، تا بالاخره معلوم شد اونی که «هالوپشندی» بوده خودشه نه من! حکایت مال روزی بود که مادر آقارجب که توی «دروازه دولاب» زندگی می کرد مریض شد و «آبجی زینت» آقارجب هم توسط زائرینی که می‌آمدن اینجا، خبر مریضی مادرشوهرم را به ما رساند. آقارجب هم که آخرتش را در «پابوس مادر می‌بینه» همین که از مریضی مادرش باخبر شد، به من و بچه‌ها گفت «زار و زندگی‌رو جمع کنین میریم تهرون... امشب همه می‌مونیم خونه مادرم، فردا صبح من برمی گردم اینجا، ولی شماها کنارش باشین تا روبه‌راه بشه» منم که جرأت نمی‌کنم روی حرف آقامون حرف بزنم – اون هم وقتی پشه یک لگد به مادر عفریته‌اش بزنه – خواستم قاطرهارو بهونه نرفتن کنم! و گفتم: «آقارجب پس جواب زائرین آقارو چی میدی...؟ پیرزن‌ها و پیرمردهایی که به امید سوار شدن به قاطرهای تو نیت کردن برن زیارت امامزاده داوود...؟»

اینو که گفتم آقامون فکری شد و توک زبونش بود بگه شما دوتا، یعنی من و پسر بزرگمون صالح [که اون

موقع شانزده سالش بود] بمونیم که من چایی و آب خنک مسافرهارو ردیف کنم و صالح هم بره دنبال قاطرها، تا خودش با خیال راحت سر بزنه به مادرش، که انگاری موی اون خیر ندیده نانجیب‌رو آتش زدن، در باز شد و «صفدر سوخته» پا گذاشت توی خونه‌مون و گفت: «داش رجب اومدم دو روز کنج دلت بمونم...» آقا رجب هم که ایکاش اون لحظه از خدا یه گونی اسکناس می‌خواست! صورتش پر شد از خنده و گفت: «خوش اومدی داش صفدر...» بعد هم قضیه بیماری مادرش را گفت و ازش خواست آن روز را مراقب قاطرها باشه... و قول داد که شب تهران می‌مونه و صبح برمی‌گرده...» صفدر سوخته هم ادای لوطی‌ها را درآورد و خیال آقای ما را راحت کرد که؛ «آقارجب بروسر فرصت به ننه‌ات سر بزن و برگرد و آب هم توی دلت تکون نخوره...» آقارجب هم «برپا» زد و پنج دقیقه‌ای همگی حاضر شدیم و از در زدیم بیرون...

عصمت خانم که انگار همه وقایع چند سال قبل را مو به مو پیش چشم می‌آورد، نم اشک گوشه چشمش را پاک کرد و ادامه داد:

– چقدر بین راه بهش گفتم؛ «آقارجب دلم شور میزنه... به این مرتیکه صورت سوخته اطمینان ندارم...» ولی آقارجب که همه سفارشهارو به صفدر کرده و بهش یادآور شده بود که «هر بار فقط چهارتا قاطررو بفرست» وقتی دید من خیلی توی دلش‌رو خالی می‌کنم، مرتبه آخر با پشت دستش زد توی دهنم که گوشه انگشتر عقیق‌اش لب بالایی‌ام را پاره کرد که هنوز هم جای زخمش مونده [که من زیر سرخاب و سفیدآب قایمش می‌کنم!] این بود که خفه‌خون گرفتم و... اما فردا بود که آقارجب بهم گفت «حق با تو بود عصمت»! چرا که از قرار معلوم، صفدر سوخته نانجیب دو ساعت بعد از رفتن ما، وقتی یک کاروان مسافر امامزاده میان سراغش و واسه کرایه هر هشت تا قاطر پول خوبی بهش پیشنهاد میدن، طمع ورش میداره و چهارتا قاطر خسته‌ای را که هنوز عرق یال و دم‌شون هم خشک نشده بود، می‌زنه تنگ چهارتا قاطر دیگه وواسه اینکه قاطرهای خسته جا نمانند، هر هشت قاطر را با طناب به هم ردیف می‌کنه... غافل از اینکه نرسیده به «تپه سلام» قاطرها که می‌دونین عادت دارن از لب دره راه برن، یکمرتبه دچار قضا و بلا میشن؛ از قرار معلوم اون قاطر خسته‌ها که عقب بودن یکدفعه کپ می‌کنند و از جا تکون نمی‌خورن، صفدر سوخته هم که ایشالا جگرش بسوزه، سیخونک به قاطرهای جلویی می‌زنه، اینطوری میشه که جلویی‌ها زور می‌زنند و عقبی‌ها مقاومت می‌کنند، که یکمرتبه دوتا از قاطر جلویی‌ها کله می‌کنند طرف دره و شش تای دیگه هم به «فرمان طناب» سُر می‌خورند و... خدا را شکر که مسافرها عقل کردن و از قاطرها پریدن پایین، ولی هر هشت تا قاطر رفتن ته دره و همگی مردن! «صفدر سوخته» هم که می‌دانست جون رفیقش و دار و ندارش به این زبون بسته‌ها بسته است، واسه اینکه آقارجب یقه‌اش را نگیره، فی‌الفور برمی‌گرده و پولهایی را که من مادرمرده شاهی به شاهی زیر گلیم جمع کرده بودم و بقیه پولهای دخل آقامون‌رو برمی‌داره و چند تا تکه لوازم زندگی را هم همان جا به مسافرها می‌فروشه و فلنگ‌رو می‌بنده و دِبرو که رفتی...، فرداش که آقارجب برگشت فرحزاد و از ماجرا باخبر شد، دوتا قسم با خودش یاد کرد؛ اول اینکه دیگه خرکچی نشه [مخصوصاً که خودش را مسبب هلاک شدن اون زبون بسته‌ها می‌دانست] دوم اینکه اگه یکروز هم به مرگش مونده اون «صورت سوخته» لقمه‌حروم‌رو پیدا کنه‌وزخمش‌روبهش‌بزنه... اصلاً به همین خاطر آمد سر چهارراه «مهدی موش» قهوه‌خونه زد، که شاید یکروز گذر صفدر به اونجا بیفته! حالا هم که چند ساله «قهوه‌خونه‌دار» شده، فقط دلش به قول «آقاقدیر» قرصه که بهش قول داده هر طوری شده «صفدر سوخته» را پیدا کند و دست اون نامرد را بگذاره تو دست آقارجب...

***

داخل قهوه‌خانه پر بود از دود و داد و فریاد و آدم. «رجب خرکچی» صاحب قهوه‌خانه پشت میز قالیچه‌دارش چندک زده و در فکر اتفاقات یازده سال قبل بود که امیرعلی پا گذاشت داخل قهوه‌خانه. «قهوه‌چی پیر» که همه صدایش می‌کردند «نقلعلی» با ورود جوان خوش اندام و خوشروی محله (که شاید جزو معدود تحصیلکرده‌های آن منطقه تهران بود) اول «آقارجب» را از افکارش جدا کرد، بعد هم خود «نقلعلی» آمد کنار چارچوب در ورودی قهوه‌خانه و «زنگ سردر» را به صدا درآورد و صدای زیر و زنبوری‌اش را سر داد:

– به حرمت خاک بابای خدابیامرزش... به اعتبار داداش لوطی و بامرامش و به عزت خودش که دلپاکه و آدم حسابی، صلوات».

آدمهای داخل قهوه‌خانه که همگی خوب معنی رجزخوانی‌های قهوه‌چی را می‌فهمیدند و می‌دانستند که پدر خدابیامرز امیرعلی از پهلوونای «تک اسم» تهرون بوده و خبر داشتند که برادر بزرگش «آقاقدیر» خوب جا پای پدرش گذاشته و از لوطی‌های بامرام محله و نصف تهران است، به اعتبار خود امیرعلی که جنس‌اش از جنس کلاه مخملی‌ها نبود ودرس خوانده بود و حالا با دیپلمش پای خارج رفتن ایستاده بود و سوای همه اینها، به اعتبار دو لقب مولا که اسم تازه وارد بود، همگی بلند و پرصدا صلوات فرستادند.

امیرعلی که مثل همیشه پیراهن سفید تر و تمیزی پوشیده بود و خط اتوی شلوارش خربزه را قاچ می‌داد، همان جا جلوی در، برای «قهوه‌خانه‌نشینان» دست بالا برد و سر پایین آورد و تعظیم کرد و «مخلص همگی» گفت و رو به قهوه‌خانه‌دار کرد و گفت:

– خدا قوت آقارجب... خان داداش نیومد اینجا...؟

«آقارجب» صندلی چوبی لهستانی را با پا پیش کشید و با دست امیرعلی را دعوت به نشستن کرد و گفت:

– خودم هم با آقاقدیر کار دارم... یکنفر دیروز یک آدرس از «صفدر سوخته» بهم داد و می‌گفت داخل یک «چوب‌بری» زندگی می‌کنه و شبها «پای قمار» میندازه و «شیتیلی» می‌گیره... از دیروز که این خبررو شنیدم انگاری «زنبور توی دلم داره گرگم به هوا بازی می‌کنه...» چند بار پابه‌پا کردم راه بیفتم برم سراغ نامردش و با این «نیم قمه» که اسم صفدر را روش حکاکی کردم، دل و جگرش‌رو بیارم بیرون، ولی چون به داداشت قول دادم بدون اذن او قدم از قدم برندارم، منتظرم آقاقدیر بیاد تا ببینم چه فتوایی میده...

امیرعلی که هنوز با تکان دادن سر و بالا و پایین بردن دست، مشغول احوالپرسی با تعدادی از قهوه‌خانه‌نشینان بود، همانطور که جماعت را نگاه می‌کرد رو به قهوه‌خانه‌دار گفت:

– خوب می‌کنی آقارجب... «خان داداش» ازت دلخور می شه اگه سرخود کاری بکنی و...

امیرعلی ورجب خرکچی مشغول گپ و گفت بودند، اما کنج قهوه‌خانه و آنجا که محل نشستن «بزرگترها» بود، گفتگویی بین چهار نفر برقرار بود که همگی کلاه مخملی به سر داشتند و هر کدام یک دستمال یزدی دور مچ دستشان پیچیده بودند. یکی از آنها که اسمش «قاسم» و لقبش «قاسم طلا» بود، رو به مرد درشت اندامی کرد که یکسره با دستمال یزدی اش بازی می‌کرد و گفت:

– خودشه سلیم خان... همین که از در آمد تو...

آقا سلیم که هیکل تنومندش را به جای یکی، روی دوتا صندلی لهستانی جا داده بود، گردن کلفت و پر از زخم چاقویش را مانند ستون جابه‌جا کرد، رویش را برگرداند و زل زد به امیرعلی و زیرلب گفت: «پس این آقا پسر، داداش «آقاقدیره؟» عجب پسر نازنازی و مؤدبی...»

این را که گفت نوچه‌هایش لبخند زدند. سلیم اما؛ همانطور که با دندان‌هایش یک تار موی سبیل‌اش را بازی می‌داد و بالا و پایین می‌برد، فکری کرد و سری تکان داد و نگاهی به سایر نوچه‌هایش که روی میزهای مختلف پخش و پلا بودند انداخت و یکی را صدا کرد و ابتدا به رسم مرسوم «پیس» گفت و موقعی که حواس آدم موردنظرش را جمع کرد، با صدایی آرام گفت:

– منوچ... یه حالی به آقابده... اما بدون دعوا...

منوچهر که می‌دانست انجام هر کدام از دستورات «سلیم خطر» برایش دو روز «پول کافه» را به همراه دارد، روی صندلی نیم‌خیز شد و کلاه شاپواش را با دو انگشت تکان داد و به آرامی گفت: «رو چشمم سلیم خان...» این را گفت و از جا برخاست و صدایش را انداخت ته گلو و عربده کشید:

– جماعت... صدا بی‌صدا... نفس بی‌نفس!

آدم‌های داخل قهوه‌خانه که «منوچ دربه‌در» را خوب می‌شناختند و می‌دانستند که او «مامور اجرایی خوبی برای راه انداختن شر» از سوی سلیم است، و از کینه «سلیم خطر» نسبت به برادر بزرگ امیرعلی هم باخبر بودند، بوی دردسر به مشامشان رسید. چند تا از پیرمردها حتی منتظر نماندند تا منوچهر «دردسر» را آغاز کند و با سرعت رسیدند جلوی در و سکه‌ای انداختند داخل کاسه آقارجب و زدند بیرون. بقیه هنوز منتظر بودند که ببینند «منوچ دربه‌در» بازی را چطوری

بقیه در صفحه ۶۴

ماهی های عجیب در اقیانوس‌ها

در تصویر سه گونه از عجیب ترین ماهیان در اعماق اقیانوس‌ها را مشاهده می کنید، دلیل آنکه ماهیان مذکور کمتر مشاهده می‌شوند این است که این ماهیان از آن دسته آبزیانی هستند که در عمق بسیار زیاد به سر می‌برند و بدین ترتیب کمتر آنها در تورهای ماهیگیری و یا وسایل دیگر به دام می‌افتند. ماهی کروی شکل که به دلیل شکل جالب و عجیب آن را تنیس ماهی هم نام نهاده‌اند (برای شباهت به توپ تنیس) با نام علمی یلوپافر (زرد و چاق) شناخته می‌شود و محیط زیست آن تنها در آبهای منطقه سیشل در اقیانوس هند می‌باشد. ماهی دیگر که با دهانی باز و پوستی خط دار دیده می‌شود و نام مستعار لب شیرین را به دلیل لب‌های زیبای خود یدک می کشد، با نام علمی وراسه شناخته می‌شود و محیط زیست آنهم تنها در آبهای پر عمق در نزدیکی‌های استرالیا است. و سرانجام به یک ماهی خطرناک با دندانهای تیز می‌رسیم که در تصویر با پوستی تیره دیده می‌شود. این ماهی گوشتخوار بوده و تنها در آبهای یک جزیره در دریای کارائیب به نام کیمن کوچک محیط زیست خود را تشکیل داده است و نام آن باراکودای بزرگ است.

این ماهی که از نظر قدرت در آرواره‌های خود کمتر از کوسه ماهی نیست، از سایر جانوران دریایی تغذیه می کند اما به دلیل زندگی در عمق بسیار زیاد، هنوز خبری از درگیری آن با انسان وجود نداشته است، اما در هرحال به دلیل جثه و حمله‌ای بودن رفتاری این ماهی، آن را در ردیف ماهیان خطرناک نام برده‌اند که در صورت مشاهده شدن باید از آن فاصله گرفته شود.

یک ایده تازه در تغذیه

کارشناسان تغذیه، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، به یک ایده تازه برای استفاده از غذاهای گرم دست یافته‌اند که طی دو یا سه سال گذشته به ناگهان طرفداران فراوانی پیدا کرده، ضمن آنکه از نظر سلامتی و داشتن فواید تغذیه‌ای هم این ایده تازه توجه بسیاری را به خود جلب کرده است و آن هم عبارت از استفاده از آلو چه به صورت خشک و چه به صورت تازه در غذا است. در تصویر نوعی از ماکارونی (راویولی) در کنار آلو خشک و برگ اسفناج و دو نوع از انواع حبوبات (نخود و لوبیا) و البته با اضافه کردن پنیر، سیر و روغن زیتون به عنوان یک ورودی تازه در فهرست‌های غذایی را مشاهده می کنید که دارای متقاضیان بسیاری در رستورانهایی که غذای تخصصی آنها انواع اسپاگتی‌ها و ماکارونی‌ها است، آلو به عنوان ماده غذایی که حتی به صورت خشک شده نیز فواید ویتامینی خود را حفظ می کند (ویتامین‌های A، B و D) طی یکی دو سال اخیر به یک ورودی داغ و پرطرفدار به دستورهای غذایی مختلف تبدیل شده است. بخصوص که برای به عمل آوردن آن به هیچکدام از افزودنی‌ها مانند روغن، نمک و امثال آن احتیاجی نیست و کلیه فواید غذا را هم درست مانند لحظه‌ای که از درخت کنده می‌شود، در خود نگه می‌دارد. کارشناسان تغذیه معتقدند که در آینده حتی مورد استفاده‌های بیشتری از آلو در ساختار غذاهای گرم مشاهده خواهیم کرد.

تصفیه خانگی به جای مصرف آب هزینه بردار

بسیاری از خانواده‌ها همانگونه که در قسمت بالای تصویر مشاهده می کنید، برای آب مصرفی و آشامیدنی خود از آب بطری (یا همان آب معدنی) استفاده می کنند که در کلیه کشورهای جهان هزینه آن روز به روز افزایش می‌یابد. این درحالی است که همانگونه که در بخش پایینی تصویر مشاهده می کنید، یک وسیله ساده برای تصفیه آب خانگی به بازار آمده که نام «خالصی» روی آن گذاشته شده است. با گذاشتن این وسیله بر خروجی شیر آب، درواقع همان آب خالص یا آب معدنی آشامیدنی به جای آب لوله کشی از شیر آب خارج می‌شود که از نظر طعم هم مانند آبهای بطری یا آب معدنی فروخته شده در فروشگاهها می‌باشد.

این درحالی است که از نظر هزینه هم، استفاده از دستگاه خالص، نسبت به خرید آب معدنی از فروشگاه یا دریافت آن درخانه از وانت‌های فروشنده آب معدنی، در حدود ده برابر کمتر می‌باشد که چنین تفاوتی در سال یک رقم قابل توجه را تشکیل می‌دهد. در بسیاری از شهرهای بزرگ جهان هم اکنون استفاده از تصفیه کننده پرتابل و خانگی به عنوان جانشینی برای خرید آب معدنی آغاز شده است. در ضمن وصل کردن این وسیله تصفیه به شیر آب به آسانی و در ظرف چند ثانیه و توسط ساکنان منزل انجام می گیرد و فعال کردن و یا غیر فعال کردن آن هم با یک چرخش ساده صورت می گیرد.

یک لحظه تکان دهنده

در تصاویری که مشاهده می کنید، داستان یکی از غم‌انگیز ترین سفر های فضایی نهفته است که در تاریخ و در اذهان هر گز از یادها نخواهد رفت. درواقع هفت انسانی را که مشاهده می کنید، خدمه شاتل فضایی موسوم به کلمبیا می‌باشند که در فضا و در هنگام گردش در مداری به دور زمین دچار سانحه شد و همه اعضای آن جان خود را به شکل فجیعی از دست دادند. در حقیقت در یکی از تصاویر، لحظه انفجار و چند تکه شدن شاتل که به وسیله یک تلسکوپ تصویر برداری شده، نشان داده شده است. کلمبیا که برای یک ماموریت شانزده روزه عازم فضا شده بود، درحالی که با سرعتی معادل ده کیلومتر در ثانیه، مشغول پرواز در ارتفاع سیصد کیلومتری نسبت به زمین بود دچار نقص فنی شده وبدون آنکه کوچکترین فرصتی به خدمه جهت رسیدگی به نقص و تعمیر آن داده شود، به سرعت در فضا منفجر شد و قطعات آن به اطراف پرتاب شده بود. البته چند روز بعد در نقاط مختلف کره زمین، برخی از بقایای شاتل و حتی برخی از بقایای انسانی یافت شده بود. پس از حدود شش ماه بررسی و آزمایش سرانجام به وجود یک نقص فنی در خطوط لوله انتقال سوخت که تنها یک سانتی‌متر قطر آن بود پی بردند، شکافی که باعث ایجاد انفجار در مخزن سوخت و سپس در بقیه قسمت‌های کلمبیا، شناخته شد. در تصاویر هفت خدمه کلمبیا، لحظه انفجار و همچنین برخی از خدمه در حین پرواز در حالت بی‌وزنی، نشان داده شده‌اند.

صاحب شهرت و هفت فرزند

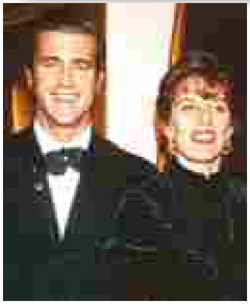

در تصویر یکی از مطرح ترین بازیگران و کارگردانان در سینما امروز یعنی مل گیبسون را مشاهده می کنید، اما یک واقعیت تعجب آور در مورد مل گیبسون که اصلاً استرالیایی است، اهل خانواده بودن این هنرمند مشهور است. مل گیبسون که به خاطر کارگردانی فیلم «شجاع دل» برنده جایزه اسکار شده است، ۲۵ سال پیش‌تر با همسرش «رابین» پیوند زناشویی بست و حاصل آن هفت فرزند ۴ تا ۲۲ ساله می‌باشد که در میان ستارگان مشهور سینما چنین تعهد خانوادگی کمتر مشاهده می‌شود. این تعهد را مل گیبسون مدیون نگرش مذهبی خود می‌داند. پیوند مل گیبسون و مذهب کار را به آنجا رساند که او سرانجام یکی از تکان‌دهنده‌ترین فیلم‌های تاریخ سینما در مورد زندگی حضرت عیسی(ع) را ساخت که البته فیلم به دلیل حضور خشونت بسیار در آن، از جانب بسیاری مورد انتقاد قرار گرفت، اما مل گیبسون مدعی شد که او صرفاً واقعیت‌ها را به فیلم کشیده است. در تصویر مل گیبسون را در کنار همسرش رابین در هنگام حضور در مراسم اسکار مشاهده می کنید و در تصویر دیگر مل گیبسون به هنگام کارگردانی جیمز کاویزل در نقش حضرت عیسی(ع) دیده می‌شود.

داروها نباید باهم مصرف شوند

اخیراً پس از مطالعات فراوان این نتیجه گیری مهم توسط محققان به دست آمده که مصرف داروهای مختلف که برخی آن را توأماً انجام می دهند، یک عمل اشتباه است. برخی همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، برای اینکه مصرف داروهای خود را از نظر زمانی کنترل کنند، به گونه‌ای همه داروهای خود را در یک فاصله زمانی مصرف می کنند تا از دردسری چون به یاد آوردن زمان برای استفاده از داروهای مختلف، خلاص شوند. غافل از اینکه هر دارو در بدن، دارای مسیر حرکتی و کاری متفاوتی است که مصرف کردن آنها به صورت همزمان، باعث می شود تا داروها مسیر حرکتی یکدیگر را مسدود کنند و نه تنها کارایی لازم را نداشته باشند، بلکه به خاطر ایجاد برخی از میکس‌های خطرناک به حال آدمی زیان آور هم باشند. این مهم به ویژه در مصرف کپسولها که دارای محتویات گوناگون و حساسی می‌باشند، بیشتر مشهود است و هر کپسول باید حداقل در فاصله یک ساعت از کپسول دیگر مصرف شود. یک مثال بارز همانا قرص ساده آسپیرین می‌باشد که دارای بیشترین مصرف در میان داروها در جهان است. اما اگر همین آسپیرین با یک کپسول دیگر مانند نوعی از آنتی بیوتیک ها توأماً مصرف شود، امکان ابتلا به خونریزی در معده را در انسان به شدت افزایش می‌دهد. این درحالی است که بسیاری از مردم آسپیرین را با داروهای دیگر توأماً مصرف می کنند که همانگونه که متوجه شدیم، عملی نادرست و زیان آور می‌باشد.

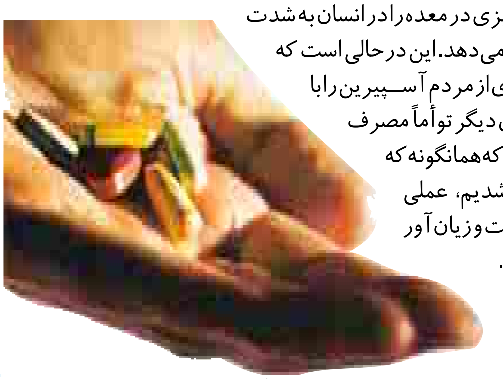

کار آموزی و تربیت انسان به صورت عمده باید عامل باظرفیتی انسان باشد • گارادستون

پ - شایق

قابل توجه اجاره‌نشین‌ها

رئیس بنگاه مسکن قرن ۲۱ کلاهبردار حرفه‌ای از آب در آمد.

هفته گذشته مردی به شعبه ۵ دادسرای ناحیه پنجم مراجعه کرد و گفت؛ چندی پیش وقتی در صفحه نیازمندی یکی از روزنامه‌ها با آگهی رهن آپارتمانی برخورد کردم که شرایط مناسبی داشت. بلافاصله با شماره تلفن بنگاه قرن ۲۱ تماس گرفتم و برای بازدید خانه با مدیر بنگاه قرار ملاقات گذاشتم، پس از دیدن خانه همه پول را دراختیار مدیر بنگاه گذاشتم، ولی روز بعد وقتی خواستم کلید آپارتمان را از بنگاه تحویل بگیرم متوجه شدم خانه را همزمان به چندین خانواده کرایه داده‌اند و اصلاً این خانه متعلق به مدیر بنگاه نبوده و خودش نیز یک مستاجر بوده و وی با تخلیه مغازه فراری شده است درحالی که تحقیقات برای دستگیری مدیر بنگاه در دستور کار ماموران اداره ۱۴ بود چندین شکایت مشابه دیگر پیش روی بازپرس پرونده قرار گرفت و ماموران در ادامه تحقیقات دریافتند که متهم با استفاده از هویت‌های جعلی اقدام به تنظیم قرارداد اجاره با شرایط ایده‌آل کرده و تاکنون بیش از ۱۵۰ میلیون تومان به جیب زده و متواری شده است. بازپرس پرونده با توجه به مشخصات ذکرشده و چاپ عکس متهم از کسانی که اطلاعی از مخفیگاه وی دارند خواست به اداره آگاهی مراجعه کرده یا با شماره ۵۱۰۵۵۵۱۴ تماس بگیرند.

یک زوج خود را پرت کردند

دختر و پسر نوجوانی بعد از مخالفت خانواده‌هایشان برای ازدواج خود را از طبقه چهارم ساختمانی به پایین پرت کردند.

چندی پیش مردی میانسال با پلیس تماس گرفت و آنها را در جریان سقوط دختر و پسری از طبقه چهارم ساختمانی گذاشت. بدین ترتیب ماموران کلانتری پس از حضور در محل حادثه با جسد خون‌آلود پسر نوجوانی روبروشدند که به علت نامعلومی خود را از طبقه چهارم ساختمانی به پایین پرتاب کرده بود. ماموران در بررسی‌های اولیه دریافتند که «آرش» ۱۷ ساله و «سمیرا» ۱۵ ساله بوده و آرش در لحظه سقوط جان خود را از دست داده، اما سمیرا از طریق اورژانس به بیمارستان انتقال داده شده است. ماموران در ادامه تحقیقات از خانواده ۲ نوجوان دریافتند که آنها مدت یکسال بوده که با یکدیگر رابطه دوستانه داشتند و تصمیم گرفته بودند که با هم ازدواج کنند اما به دلیل مخالفت خانواده‌هایشان برای ازدواج دست به چنین اقدامی زدند. البته حال عمومی دختر جوان به شدت وخیم است و تحقیقات بیشتر از این دو خانواده ادامه دارد.

لاغر شدن مرد شرط بخشش مهریه زن

زن جوانی با مراجعه به دادگاه خانواده گفت؛ اگر شوهرم وزن خود را کم کند مهریه ۳۰۰ سکه‌ای‌ام را می‌بخشم.

هفته گذشته زن جوانی با حضور در دادگاه خانواده با بیان اینکه پنج سال از زندگی مشترکشان می‌گذرد، گفت؛ مهریه‌ام ۳۰۰ سکه بهار آزادی است و آن را می‌خواهم و در صورتی که شوهرم وزنش را کم نکند آن را نمی‌بخشم.

پس از اظهارات زن ۳۵ ساله، مرد جوان به قاضی دادگاه گفت؛ من وعده‌های غذایی‌ام زیاد است و عاشق غذا خوردن هستم و در ضمن نمی‌توانم مهریه زنم را بپردازم چرا که وضع مالی خوبی ندارم و همسرم نیز درخواست معقولی ندارد و این شرطی را که همسرم گذاشته حاضرم قبول کنم با اینکه این کار بسیار برایم سخت است ولی حاضرم به دلیل بخشش مهریه زنم این کار را انجام دهم و موافقت کنم.

در ادامه زن جوان بار دیگر به قاضی دادگاه تاکید کرد که حاضر است تمام مهریه‌اش را ببخشد، اما شوهرش لاغر و متعهد به این کار شود در پایان قاضی دادگاه با موافقت طرفین به تعهداتشان پرونده را مختومه اعلام کرد و حکمی مبنی بر بخشش مهریه به شرط لاغر شدن همسرش صادر کرد.

دزدهای نفتی دستگیر شدند

گردانندگان یک جایگاه سوخت که با همدستی ۴۰ کامیوندار روستایی به فعالیت سازمان یافته برای قاچاق نفت گاز دست زده بودند همگی دستگیر شدند.

چندی پیش پلیس آگاهی تهران در جریان اقدامات مرموز یک جایگاه سوخت اختصاصی واقع در جنوب غرب تهران قرار گرفت و در بررسی و تحقیقات اولیه دریافتند که مردی به نام «هادی» با همدستی شخصی به نام «حسین» که از ۶ ماه پیش این جایگاه سوخت رااجاره کرده و با همدستی یکی از صاحبان اصلی آنجا به نام «عبدالله» و پسرش به تشکیل باندی دست زده است. مجید کارگر سکوی تحویل سوخت گازوییل و محمد مسوول سوپرمارکت جایگاه وظیفه شناسایی کامیوندارانی را بر عهده داشتند که از باکهای ذخیره و غیراستاندارد و مخازن دست‌ساز برای قاچاق نفت استفاده می کردند. بنابه این گزارش، جایگاه سوخت به صورت شبانه‌روزی تحت مراقبت‌های پلیس قرار گرفت در این میان پلیس اداره آگاهی دریافت که ۴۰ کامیون‌دار که همگی از یک روستا و خویشاوند هستند و در اسلامشهر زندگی می کنند با استفاده از ۲۰۰ کارت سوخت غیرمجاز به سوختگیری از این جایگاه و گاهی هم جایگاههای دیگر دست می‌زنند و این محموله‌های نفت گاز را در ۱۰ مخفیگاه خود واقع در شهرک‌های **مرتضی‌گرد، چهاردانگه، گلریز و نعمت‌آباد**، تخلیه و دپو می کنند و سپس با خودروهای نیسان دارای تانکر این سوخت‌ها را با قیمت بالایی در کارگاهها و کارخانه‌های تهران و استان تهران می‌فروشند. برای ردیابی همه اعضای باند ۵۵ مامور از پلیس آگاهی تهران با هماهنگی بازرسان شرکت نفت موفق شدند ۲۲ کامیون با باک‌های اضافی همه ۴۰ عضو باند را دستگیر کنند. البته در همان شروع عملیات ۳۰ هزار لیتر نفت گاز و ۷۰ کارت سوخت کشف کردند و در ادامه بررسی‌های کارشناسانه نشان داد که همه پمپ‌ها و مخازن جایگاه فک پلمب و دستکاری شده بود.

دیدن کارتون انگیزه جدایی یک زوج جوان

زن جوانی که عاشق کارتون بود به دلیل شکایت شوهرش برای رفتار بچه‌گانه او به دادگاه کشانده شد.

هفته گذشته مرد جوانی با ارائه شکایتی به دادگاه خانواده تهران مراجعه کرد و گفت؛ همسرم عاشق بازی و دیدن کارتون است من از این وضع خسته شده‌ام مثل اینکه همسرم در دوران کودکی خود باقی مانده است.

وی با بیان اینکه همسرش رفتار کودکانه دارد افزود: می‌خواهم از همسرم جدا شوم چرا که او رفتار و فکرش در زندگی روزمره بچه‌گانه است. **مرد جوان در ادامه افزود**؛ وقتی تلویزیون برنامه کودک و کارتون نشان می‌دهد، همه فکر و ذکرش کارتون است و کلاً اهمیتی به من نمی‌دهد و ما مدت پنج سال است با هم زندگی می کنیم و او طی سه سال گذشته به این شکل شده است. در ضمن همسرم می‌داند که من از این موضوع ناراحتم و با این همه از این کار بچه‌گانه دست بر نمی‌دارد و بالعکس زمان بیشتری را به این سرگرمی اختصاص می‌دهد.

در پایان اظهارات مرد جوان، همسرش گفت؛ من عاشق بازی و دیدن کارتون هستم و نمی‌توانم شوهرم را درک کنم من به این کار که بهترین تفریح من است عشق می‌ورزم و به خاطر شوهرم و راحتی او حاضرم از وی جدا شوم و حرف دیگری برای گفتن ندارم. قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات زوج جوان و به دلیل نبود دلایل لازم، حکمی صادر نکرد.

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

زنگ خطر مشکل ستون فقرات دانش آموزان

یک متخصص فیزیوتراپی نسبت به مشکلات ستون فقرات در دانش آموزان هشدار داد. دکتر محسن امیری در این باره اظهار داشت: آمارهای غیر رسمی آموزش و پرورش نشان می‌دهد ۷۰ درصد دختران راهنمایی و دبیرستان یعنی از هر ۱۰ نفر هفت نفر آنان دارای مشکلات ستون فقرات است.

وی گفت: بخشی از دلایل این مشکل شناخته شده نیست اما عدم مناسب بودن میز و نیمکت‌ها، غیر استاندارد بودن ارتفاع و کف آنها، بد نشستن و راه رفتن، عدم تحرک لازم به ویژه در دختران و نحوه استفاده از کیف و کوله پشتی از جمله عوامل مهمی است که در ایجاد مشکلات ستون فقرات تاثیر می گذارد.

به گفته دکتر امیری رفع این مشکل پیش از آنکه به دارو درمانی محتاج باشد به روش‌های فیزیوتراپی نیاز دارد و آموزش و پرورش باید زمینه‌های حضور افراد متخصص را برای بررسی و شناسایی علل آن فراهم کند.

گودی کمر بیش از حد، قوز پیدا کردن، افتادگی شانه‌ها و بی تناسبی عضلانی در سنین رشد که دختران و پسران به وضعیت ظاهری خود اهمیت می‌دهند ممکن است با آسیب‌های عاطفی ناشی از آن نیز همراه شود.

خطر اضافه کار زیاد

مطالعه‌ای تازه حاکی است خطر بیماری قلبی در کسانی که روزهای زیادی اضافه کاری می کنند یعنی اینکه ۱۰ یا ۱۱ ساعت سر کار هستند حدود ۶۰ درصد افزایش پیدا می کند.

متخصصان می گویند؛ این یافته‌ها مؤید لزوم ایجاد توازن میان کار و زندگی شخصی است.

در مجموع در این مطالعه ۳۶۹ مورد وجود داشت که در آنها افراد در اثر بیماری قلبی در گذشتند یا دچار حمله قلبی یا آنژین صدری شدند.

نوزادان احساسات را می فهمند

درست است که نوزادان قادر به صحبت کردن نیستند، اما احساسات نهفته در حرف‌های طرف مقابل، برای آنها پنهان نمی‌ماند. تحقیقی درباره مغز کودکان نشان داده است که آنان حتی در ۷ ماهگی به احساسات یک صدا پی می‌برند.

در کنار کلمات و واژه‌ها، ملودی یک جمله، اطلاعات زیادی درباره وضعیت احساسی فرد سخنگو می‌دهد.

این اطلاعات در بخشی از مغز جمع آوری می‌شوند. اما تا کنون مشخص نبود که مغز انسان از چه زمانی این توانایی را پیدا می کند که داده‌های مربوط به احساسات را رمز گشایی کند.

فقط خانم‌ها بخوانند

سن ابتلا به سرطان سینه در ایران ۱۲ سال زودتر از سایر کشورها است.

رئیس بیمارستان امام خمینی سن شیوع این بیماری را در کشور ۱۰ تا ۱۲ سال زودتر از سایر کشورها دانست و گفت: جوانان در ایران بیشتر از میانسالان مبتلا می‌شوند و متاسفانه هنگامی مراجعه می کنند که مرحله بیماری بسیار بالا است و ۶۵ درصد بیمارانی که تشخیص داده می‌شوند بیماری در آنها گسترش یافته است.

وی ادامه داد: هزینه درمان و تشخیص این بیماری در سرانه سلامت کشور نسبت به سایر کشورها کمتر است و این در حالی است که بیمه پوشش مناسبی در برخی موارد نمی دهد و گاهی ممکن است به دلیل هزینه بالای درمان در بخش دولتی مردم توان پرداخت نداشته باشند.

روش‌های موثر برای جذب بهتر کلسیم

دریافت میزان کافی از کلسیم همیشه برای تقویت استخوانهای بدن و پیشگیری از ابتلا به پوکی توصیه می‌شود. از جمله روش‌های ارتقای میزان کلسیم خون عبارتند از:

۱- در مصرف لبنیات کوتاهی نکنید: به مرور افزایش سن معمولاً مصرف شیر و سایر لبنیات کم تر می‌شود و این اشتباه بزرگی است. بهترین روش دریافت کلسیم، مصرف شیر به میزان کافی می‌باشد.

۲- محتوای کلسیم وعده‌های غذایی را بررسی کنید: شناخت منابع اصلی کلسیم و اضافه کردن آن به وعده‌های غذایی می تواند بخش اعظمی از کلسیم مورد نیاز بدن را به موقع تامین کند.

۳- کلسیم موجود در شیر سویای غنی شده بیشتر از شیر معمولی می‌باشد. به علاوه جذب کلسیم موجود در شیر سویا بیشتر از شیر معمولی می‌باشد. خمیر سویا و دانه سویای خشک شده و یا تازه نیز از منابع خوب کلسیم می‌باشد.

۴- از سبزیجات حاوی کلسیم نیز بهره ببرید: کلم برگ، بروکلی، کاهو، باک چوی (نوعی کلم برگ چینی) وسایر گیاهان سبز برگ حاوی مقادیر قابل توجهی از کلسیم می‌باشند.

۵- از مکمل کلسیم استفاده کنید: میزان کلسیم مورد نیاز خود را در دو وعده صبح و بعد از ظهر دریافت کنید. کربنات کلسیم باید با وعده‌های غذایی مصرف شود اما سیترات کلسیم در هر دو حالت قابل جذب و استفاده می‌باشد.

۶- کلسیم را با ویتامین D همراه کنید: ویتامین D برای سلامت استخوانها ضروری است و ارتباط نیروبخشی با کلسیم دارد.

۷- مصرف قهوه و نوشیدنی‌های کافئین دار را محدود کنید: مصرف بیش از اندازه کافئین باعث افزایش سرعت دفع کلسیم می‌شود. برای رهایی از این خطر تنها ۲ فنجان قهوه باید مصرف شود و یا یک قاشق چای خوری شیر و یا خامه به قهوه اضافه شود.

۸- مراقب مصرف بیش از اندازه پروتئین‌ها باشید: رژیم غذایی سرشار از پروتئین حیوانی باعث کاهش کلسیم استخوانی می‌شود. زیرا پروتئین‌ها در بدن به ترکیبات اسیدی شکسته می‌شود که بدن برای جلای آنها نیاز به کلسیم خواهد داشت. اگر میزان مصرف تخم مرغ و گوشت قرمز زیاد باشد باید به همان نسبت نیز مصرف میزان کلسیم را ارتقا داد.

فرزند تفهیم و تفهم «تفاهم» است

● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۵۵)

سلسله هخامنشیان

خلاصه شماره‌های پیش:

قصه تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که سربازان کوروش از این که چند کشور علیه ایران متحد شده بودند، به بیم افتادند. کوروش برای آنان سخن گفت و با معرفی کردن سلاح‌های جنگی جدیدی که خودش طراحی کرده بود، به سربازانش روحیه داد. از سویی آراسپ که برای جاسوسی پیش شاه لیدیه رفته بود، لشکریان لیدیایی را به کوروش تسلیم کرد. پس از این پیروزی، آبراداتِس از همسرش پانته‌آ خداحافظی کرد و فرماندهی ارابه‌های جنگی را به دست گرفت. صحنه وداع این زن و شوهر وفادار، از صحنه‌های عاشقانه درخشانی است که همه تاریخ‌نویسان آن را با آب و تاب نوشته‌اند... هنگامی که آبراداتس رفت، پانته‌آ گریست و...

اینک دنباله این قصه تاریخی را بخوانید تا ببینیم سرانجامِ جنگ کوروش و دشمنانش چه می‌شود و آیا آبراداتس زنده باز خواهد گشت یا پانته‌آ را سوگوار خواهد کرد؟...

پانته‌آ و شاه لیدی

خواجه سرایان و زنان دست پانته‌آ را گرفتند و او را به چادرش بردند. هنگامی که پانته‌آ رفت، سربازان توانستند زیبایی‌های ارابه آبراداتس را ببینند زیرا تا آن زمان به پانته‌آ و شوهرش چشم دوخته بودند. آبراداتس پیشاپیش چند ارابه نیرومند حرکت کرد و به سوی سربازان مصری رفت. دویست متر جلوتر از اولخاژها در دسته‌های دوازده نفری سنگر گرفته بودند و صفوف مصری‌ها را تیرباران می کردند. هنگامی که آبراداتس به لخاژها رسید، آنها کنار رفتند و افرادی که در ارابه‌ها بودند، به فرمان آبراداتس گلوله‌های آتشین به سوی مصری‌ها انداختند. آنها که در حمله لخاژها کشته‌هایی داده بودند، در حمله آبراداتس پریشان و سوخته و پراکنده و گریزان شدند سپس لخاژها دنبال‌شان دویدند و از پشت، آنها را تیرباران کردند. این جنگ یک روز بیشتر طول نکشید و سپاه مصری‌ها یا کشته شدند یا گریختند و یا به دام افتادند. به فرمان کوروش، اسیران را پشت جبهه بردند و با آنان خوشرفتاری کردند.

هنگامی که سربازان مصری در حال گریز بودند، فرمانده کل دشمنان یعنی شاه لیدیه که می‌دانست آبراداتس سرکرده ارابه ران‌هاست، چند جاسوس که زبان فارسی می‌دانستند، برگزید و به آنان جامه پارسی پوشاند و مأمورشان کرد بروند و پانته‌آ را بربایند. او با این کارش می‌خواست آبراداتس را به تسلیم وادار کند. جاسوسان لیدیایی از شلوغی اوضاع سود بردند و خود را به خیمه گاه پانته‌آ رساندند.

یکی از آنها به درون خیمه رفت و گفت:

ـ برای بانویم پانته‌آ خبری از سرورم، آبراداتس آورده‌ام.

پانته‌آ از جای جهید و پرسید:

ـ چه بر سر شوهرم آمده است؟

ـ هیچ بانوی من. به من گفته است پیامی به تو بدهم اما کسی نباید آن را بشنود.

پانته‌آ گریبان او را گرفت و گفت:

ـ زود باش بگو چه پیامی داده است. آیا حالش خوب است؟

جاسوس آهسته گفت:

ـ زخمی برداشته و به من گفته است تو را نزد او ببرم تا پیش از مرگش تو را ببیند اما خواسته است کسی از این موضوع باخبر نشود زیرا بیم دارد سربازان با شنیدن خبر زخمی شدن او، پریشان شوند و کوروش شکست بخورد.

پانته‌آ دست بر دهان خود گذاشت تا فریاد نکشد. سپس شتابان زره و کلاهخود پوشید و با جاسوس از خیمه بیرون رفت و با لحنی که پر از اندوه بود، گفت:

ـ بگذار بگویم پزشک مخصوص کوروش با چند جنگجو با ما بیایند.

ـ بانوی من این کار به صلاح نیست زیرا ما باید از میان سربازان لیدیایی بگذریم. اگر آنان ما را بشناسند، اسیر یا کشته خواهیم شد. آنگاه نهانگاه آبراداتِس را نیز پیدا می کنند و او را نیز خواهند کشت.

ـ اگر چنین است که می گویی، من و تو چگونه خواهیم توانست خودمان را به شوهرم برسانیم؟

جاسوس گفت:

ـ همین که به قلمرو سربازان لیدیایی برسیم، دوستانم را خواهیم دید که برای من و تو جامه سربازان دشمن فراهم کرده‌اند. آنها را می پوشیم و بی هیچ بیمی پیش خواهیم رفت. من و دوستانم زبان مردم لیدی را بلدیم. تو پیوسته باید خاموش باشی تا کسی ندانَد غریبه‌ای... بهترین کاری که می توانی بکنی، به دست آوردن دو اسب است تا سوار شویم و زودتر به مقصد برسیم.

پانته‌آ به سویی اشاره کرد و گفت:

ـ آنجا اسطبل اسب‌های تازه نفس است. نگهبانانش مرا می‌شناسند... آیا حال آبراداتِس دلیر بسیار بد است؟

ـ نمی‌دانم بانوی من زیرا خودم او را ندیدم. یکی از دوستانم که اهل لیدی است اما جاسوس ایرانی‌هاست، او را دیده است. می توانی حال شوهر دلیرت را از او بپرسی. او یکی از کسانی است که برای ما جامه لیدیایی می آورد.

ـ زودتر برویم و اسب‌ها را بگیریم.

سرنوشت پانته‌آ

جاسوس سرش را تکان داد و هر دو به آنجا رفتند و بی‌هیچ مشکلی، بر اسب سوار شدند و رفتند. پس از چندی به قلمرو لشکریان لیدیه رسیدند. جاسوس به پانته‌آ اشاره کرد و هر دو ایستادند و پیاده شدند. کمی بعد سه جاسوس دیگر آمدند و دو دست جامه سربازان لیدیه به آنها دادند. چون پانته‌آ جامه را پوشید، پرسید:

ـ حال شوهرم چطور است؟

یکی از جاسوسانی که جامه آورده بود، گفت:

ـ حالش چندان خوب نیست. دو زخم برداشته است. باید شتابان برویم تا او تو را ببیند زیرا هیچ آرزویی جز این ندارد.

پانته‌آ کوشش کرد گریه نکند. بغضش را فرو خورد و بر اسب نشست. جاسوسان نیز سوار شدند و به سوی میدان جنگ رفتند. هنگامی که وارد آوردگاه شدند، دسته‌ای از روزبانان، جلوی آنها را گرفتند. یکی از جاسوسان با زبان لیدیایی، چیزهایی گفت و روزبانان به آنها راه دادند. پانته‌آ به بخش غربی میدان نبرد نگاه کرد. در دو اِستادی آنها (هر اِستاد ۳۳۰ متر است) ارابه‌های ایرانیان در حال پیشروی بودند. پانته‌آ به جاسوسان گفت:

ـ شوهرم فرمانده این ارابه‌ها بود. عجیب است که با این که آبراداتِس زخمی شده است، سربازانش هنوز با دلیری می‌جنگند.

جاسوسی که پانته‌آ را آورده بود، گفت:

ـ شاید هنوز نمی‌دانند برای فرمانده دلیرشان چه اتفاقی افتاده است.

پانته‌آ اسبش را نگه‌داشت و به ارابه‌ها نگاه کرد و گفت:

ـ اگر آبراداتس زخمی شده، پس آن که در ارابه فرماندهی است و جامه شوهرم را پوشیده و فرمان می‌دهد، کیست؟

جاسوس‌ها به هم نگاه کردند. یکی از آنها گفت:

ـ باید شتاب کنیم وگرنه شوهرت پیش از دیدن تو خواهد مرد.

این را گفت و با دست، ضربه‌ای به اسب او زد. اسب از جا کنده شد و راه افتاد. پانته‌آ افسار اسبش را کشید و اسب را به سوی ارابه‌های آبراداتس برد و با فریاد گفت:

ـ شما به من دروغ گفتید... شوهرم سالم است و دارد می‌جنگد.

جاسوس‌ها به تاخت دنبالش رفتند و بانگ برداشتند:

ـ بایست! اگر جلوتر بروی، سربازان ایرانی تو را خواهند کشت زیرا جامه تو لیدیایی است.

پانته‌آ کلاه‌خودش را از سر برداشت و آن را به سوی جاسوسان انداخت. کلاه‌خود به سرِ یکی از اسب‌ها خورد و اسب و سوارش به زمین غلتیدند. پانته‌آ گفت:

ـ آنها مرا می‌شناسند. شما به فکر خودتان باشید.

یکی از جاسوسان زوبینی به اسب پانته‌آ زد. پانته‌آ به زمین افتاد. آنها از اسب‌های خود پایین جستند تا پانته‌آ را بگیرند. پانته‌آ با چالاکی بلند شد و شمشیر از نیام کشید و گفت:

ـ سوگند می‌خورم هر کس بخواهد مرا دستگیر کند، او را خواهم کشت.

جاسوسان خندیدند و شمشیر کشیدند و به سویش رفتند. پانته‌آ آماده دفاع شد. جاسوسان او را دوره کردند و تا پانته‌آ به خود بجنبد، کمندی به سویش انداختند و گرفتارش کردند. پانته‌آ گفت:

ـ خداوند را سپاس می‌گویم که شوهرم سالم است. او به‌زودی از اسارت من آگاه خواهد شد و برای آزاد کردن من همه شما را خواهد کشت. جاسوسان پاسخی ندادند و او را بر اسب استوار کردند و به سوی قلب سپاه رفتند. چون به مقصد رسیدند، او را به خیمه بزرگی بردند که جایگاه پادشاه لیدی بود. او با دیدن پانته‌آ از تخت فرود آمد و خندان خندان گفت:

ـ چه می‌بینم؟ آیا این پانته‌آی زیباروی است؟ درود بر جاسوسانم که چنین گنجی برایم به ارمغان آورده‌اند.

پانته‌آ دندان به هم فشرد و گفت:

ـ وای بر تو! دور نیست هنگامی که شوهرم بیاید و تاجت را بر فرق سرت خُرد کند.

ـ آه..! از این سخنت لذت بردم. شنیده بودم که مانند ماده پلنگی تیز چنگالی ولی اینک می‌بینم که از ماده اژدهایی خشمگین نیز درنده‌تری... من با تو کارها دارم که یکی از آنها به زانو درآوردن آن آبراداتِسِ خائن است... آهایِ! هر چه زودتر پیکی به سوی شوهر این پری دریایی گُسیل کنید (بفرستید) و از قول من بگویید تسلیم شود تا زنش را تحویلش دهم...

سپس به سوی پانته‌آ رفت و دشنه از نیام کشید و دسته‌ای از گیسوانش را برید و گفت:

ـ این را نیز ببرید تا باور کند که زن نازنینش اسیر من است.

نقشه کوروش

پیکِ شاه لیدی پارچه سفیدی را نوک نیزه‌ای بست و خود را به ارابه رانان آبراداتس نشان داد. آنها او را پیش فرمانده خود بردند و پیک گفت:

ـ ای آبراداتس بزرگ و دلیر! آیا امان دارم که پیام شاه لیدی را به تو بگویم؟

ـ امان داری.

ـ شاه لیدی، پانته‌آ را دستگیر کرده است و می‌گوید اگر می‌خواهی همسرت را تحویل بگیری، باید تسلیم شوی.

ـ همسرم را اسیر کرده؟ از کجا بدانم راست می‌گوید؟

پیک، گیسوی پانته‌آ را به او داد. آبراداتس گیسو را گرفت و بویید و نعره کشید:

ـ سوگند می‌خورم که شاه و لیدی و همه سربازانش را پاره پاره کنم... برو به او بگو اگر پانته‌آ را همین حالا آزاد کند، پس از این‌که پیروز شدم، شاه را خواهم بخشید ولی اگر همسرم را بیازارد، همه را زجرکش خواهم کرد.

همین که پیک خواست برود، روزبانان خبر آوردند که کوروش دارد می‌آید تا به خط مقدم جبهه سرکشی کند. آبراداتس به پیک گفت:

ـ درنگ کن تا کوروش جوان بیاید.

این را گفت و با گروهی از بزرگان لشکرش به پیشواز کوروش رفت. چون به او رسید، ماجرای پانته‌آ را گفت. کوروش کمی در اندیشه فرو رفت سپس گفت:

ـ تو را ستایش می‌کنم که برای نجات پانته‌آ حاضر نشدی سپاهت را تسلیم کنی ولی خوب است بدانی که خردمند کسی است که حتی شرایط ناگوار را به سود خودش تغییر بدهد.

ـ منظورت چیست؟

ـ به پیک بگو برود و بگوید حاضری تسلیم شوی به شرطی که سربازانی که برای تحویل گرفتن ارابه‌ها می‌آیند، پانته‌آ را نیز بیاورند. پس از این‌که پیک رفت، گروهی از سربازانت را به بلندی‌هایی ببر که در جنوب ارابه‌هاست. بگو آنجا کمین کنند. سپس بگذار سربازان دشمن بیایند و ارابه‌ها را تصرف کنند. تو نیز پانته‌آ را تحویل بگیر. آنگاه همین که سربازان دشمن خواستند ارابه‌ها را ببرند، کماندارانت از نهانگاه خود آنها را تیرباران کنند. من نیز همین اینک برمی‌گردم و پانصد فیل و شتر به شمال جبهه تو می‌فرستم. آنها به منجنیق‌های آتش‌انداز کوچکی مجهزند.

آبراداتس جلو کوروش زانو زد و گفت:

ـ تو بسیار خردمندی... با این نقشه، می‌توانیم در زمانی کوتاه و با کمترین تلفات، دست‌کم پنج هزار نفر از سربازان لیدی را نابود کنیم.

ـ برخیز..! من می‌روم تا منجنیق‌اندازان را بیاورم. تو نیز در فرستادن پیک تعلل کن تا فرصت داشته باشم به‌موقع بیایم.

مرگ پانته‌آ؟

باری... کوروش رفت و آبراداتس چندی پیک را سرگرم کرد سپس او را به سوی شاه لیدی فرستاد. شاه لیدی از شنیدن پیام آبراداتس خوشحال شد و به سرکرده سربازانش گفت:

ـ با هفت هزار سرباز برو و ارابه‌ها را تحویل بگیر سپس ارابه‌ها را به سوی ما بیاور. همین که یک اِستاد (۳۳۰ متر) از آنها دور شدی، سرِ ارابه‌ها را به سوی خودشان برگردان و همه را نابود کُن!

سرکرده پرسید:

ـ پانته‌آ را چه کنیم؟

شاه خندید و گفت:

ـ او را در کجاوه‌ای می‌گذارم تا برای شوهرش ببری اما تا وقتی که از تسخیر ارابه‌ها مطمئن نشده‌ای، او را آزاد نکن.

سرکرده لیدیایی، سربازانش را آماده کرد و دستور حرکت داد. خودش نیز در کجاوه، کنار پانته‌آ نشست که دست بسته و روی پوشیده بود. هنگامی که به قلمرو ارابه‌های آبراداتس رسیدند، سرکرده که پیشاپیش سربازانش بود، بانگ برداشت:

ـ ای آبراداتسی که همسرت را از پیروزی بیشتر دوست داری! من پانته‌آ را آورده‌ام و به فرمان پادشاه لیدی، او را وقتی به تو می‌دهم که سربازانم بر ارابه‌ها سوار شوند.

آبراداتس با فریاد گفت:

ـ همان‌گونه که می‌بینی، سربازان من آرایش جنگی ندارند. به سپاهیانت بگو بیایند و ارابه‌ها را ببرند تا پانته‌آ هر چه زودتر آزاد شود.

سرکرده به سربازانش اشاره کرد. آنها با احتیاط پیش آمدند و بی‌هیچ رنجی بر ارابه‌ها نشستند و راه افتادند. کمی بعد، سرکرده، پانته‌آ را از کجاوه پیاده کرد و بانگ برداشت:

ـ ای آبراداتس! این هم زنت... صبر کن تا خودش بیاید. تو جلو نیا!

این را گفت و همراه ارابه‌ها و سربازانش راه افتاد. هنوز پانته‌آ به آبراداتس نرسیده بود که کمانداران از بلندی‌های جنوبی و منجنیق اندازان از جبهه شمالی، سربازان لیدیایی را تیرباران کردند. سربازان دشمن که هیچ راه گریزی نداشتند، مانند برگ‌های خزان به زمین می‌افتادند و در خون می‌غلتیدند. آبراداتس بر اسبی جهید و به‌سوی پانته‌آ تاخت ولی با شگفتی دید که پانته‌آ پا به گریز گذاشت. آبراداتس فریاد کشید:

ـ پانته‌آ! کجا می‌روی؟ بایست! این منم که برای نجات دادنت می‌آیم... چرا می‌گریزی؟ مگر نمی‌بینی که سربازان لیدی دارند کشته می‌شوند؟ چرا به آن سو می‌روی؟ نرو... نرو... کشته می‌شوی!

ناگهان گلوله آتشین منجنیقی که از جبهه شمال پرتاب شده بود، بر سر پانته‌آ فرود آمد و او را به آتش کشید. آه از نهاد آبراداتس برآمد و نالان و گریان، خود را به جسد شعله‌ور رساند و شنل خودش و اسبش را روی او انداخت و با چشمی گریان، آتش را خاموش کرد و خواست چهره محبوبش را ببیند اما روبندی که بر رخسارش بود، سوخته بود و به صورت سوخته‌اش چسبیده بود. آبراداتس مشتی خاک بر سر ریخت و گفت:

ـ ای محبوبه نازنینی که به خاطر من به چنین روزی افتادی! تمنا می‌کنم نمیر! سوگند می‌خورم که تو را با همین صورت سوخته بیش از گذشته دوست داشته باشم.

آبراداتس ناله‌ای آهسته شنید که می‌گفت:

ـ گریه نکن! من محبوب تو نیستم... کمی آب در حلقم بریز!

چون قصه به اینجا رسید، قصه‌گوی شما نازک اندیشان، دنباله قصه را به هفته‌ای دیگر واگذار کرد.

ادامه دارد

داود غرانوش

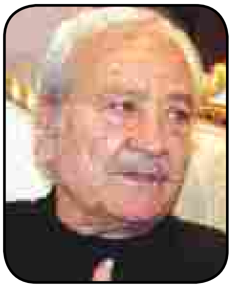

یادی از سید عبدالله مجتبوی پیشکسوت و قهرمان سابق کشتی ایران

حقم در المپیک، طلا بود

مقدمه

پیشکسوت ورزش این شماره مجله، به طور همزمان سالهای سال و در دوران بزرگی کشتی ایران – که قهرمان جهان و المپیک بود – در استان‌های مختلف کشور به تربیت جوانان علاقه‌مند کشتی پرداخت.

سیدعبدالله مجتبوی، موفق شد از جوانان شهرستانی، قهرمانانی چون مهدی یعقوبی، امامعلی حبیبی، بایرام جهانی، مرحوم رعیت پناه، باباولادی و... را به کشـور و جهان معرفی کند. او بعدها نیز مدتی به عنوان مربی رهبری تیم کشتی پاکستان را بر عهده داشت که تیم مزبور در عرصه جهانی موفقیت‌های زیادی کسب کرد. او سالها به عنوان مربی تیم ملی و داور بین‌المللی و مسوول در شهرداری و ادارات دیگر به خدمت مشغول بود.

زورخانه

سیدعبدالله مجتبوی متولد سال ۱۳۰۳ تهران، محله شاپور هستم. مرحوم پدرم از ورزشکاران قدیم باستانی و زورخانه بود و بالطبع من هم بعداً کشش بسیاری به ورزش باستانی و خصوصاً کشتی پیدا کردم.

دارای ۳ فرزند هستم به نام کوروش که لیسانس زبان است و در کمیته ملی المپیک کار می‌کند. او سابقاً کشتی می‌گرفت و حتی تا سطح قهرمانی هم پیش رفت. کیارش فرزند دوم من است که مهندس کشاورزی است و در شهرداری کارشناس است. رشته ورزشی وی کاراته (کان‌رزیو) است و قهرمان کشور هم شده است. دخترم نیز لیسانس تربیت بدنی دارد و در آکادمی المپیک مشغول کار و تحصیل است. وی مربی اسکیت و اسکی هم هست.

همسر خوب

همسر خوبی دارم که او نیز ورزشکار است و در بسیاری رشته‌ها تخصص دارد. او نقاش و طراح هم است و سابقه ورزشی بسیاری دارد و در ورزشهای صبحگاهی نیز فعال است. ضمناً به عنوان مشاور فرهنگی – اجتماعی در چندین منطقه شهرداری فعالیت دارد. من چندین نوه از پسرانم دارم. نام آنها آترینار و کیانا است. ضمناً یک پسرخوانده دارم به نام ابراهیم حیدری که از نزدیکان آقای ابوترابی است و سابقاً در زندان‌های عراق اسیر بود. وی بازنشسته شرکت نفت است و دو فرزند دارد.

زیرزمین

ورزش را از دوران دبستان آغاز کردم. رشته‌های ورزشی‌ام در همان دوران دبستان که بسیار به آنها علاقه داشتم، والیبال و بسکتبال و کشتی بود. پس از آن ورزش باستانی را از محل زیرزمین منزل شخصی‌امان شروع کردم.

صدای مرشد

محله ما شاپور، محله قهرمانان، پهلوانان و کشتی‌گیران معروف بود و باشگاههای تهران و فولاد نیز محل تمرین این قهرمانان. مرحوم پدرم باستانی‌کار بود و انسان‌شناس. وقتی گاهی اوقات از زورخانه نزدیک منزل ما صدای جعفر شیرخدا بلند می‌شد تا باستانی‌کاران را در گود رهبری کنند، من نیز به آنجا می‌رفتم. آن وقت‌ها ۱۲ ساله بودم و سرشار از قوت و زور. ضمناً یک زمین پدرم نزدیک منزل ما داشت که به توصیه حاج عبدالحسین فیلی – که هنوز کشتی‌گیر نشده بود – ، آنجا را به زورخانه تبدیل کردیم و فیلی مسوول آن شد و من ورزشکار باستانی آن زورخانه.

خانواده ورزشکار

ورزش در خانواده ما همه‌گیر و موروثی است. به غیر از من که کشتی‌گیر شدم، برادرانم دکتر ناصر مجتبوی و سرهنگ عباس مجتبوی هم در سطح قهرمانی ورزش کردند و اگر ادامه می‌دادند بدون شک آنها هم برای کشورشان افتخارآفرین می‌شدند. کمااینکه پسرعموی من آقای علی اکبر مجتبوی چند سال قهرمان کشتی فرنگی کشور بود و حتی همراه قهرمانانی چون علی غفاری، جبار بایرام جهانی و منصور حضرتی به مسابقات کشتی فرنگی ۱۹۵۵ جهان در کارلسروهه آلمان اعزام شدند اما مقامی کسب نکردند. خواهرانم هم مانند پدرم و ما برادران ورزشکار بودند و در همان زورخانه خانوادگی ورزش می‌کردیم.

ورزش در زورخانه پدری

ورزش کردن در زورخانه پدری‌امان هم تا ۱۷ سالگی من ادامه داشت که تصمیم گرفتم کشتی را ادامه دهم. به همین خاطر نخست به باشگاه راه‌آهن رفتم و زیرنظر مرحوم حبیب‌الله بلور، تمرین را آغاز کردم. چون علاقه وافری به کشتی و فنون آن داشتم، سریع فنون بکر را آموختم و این فنون را در دومین دوره مسابقات کشتی قهرمانی کشور (۱۳۲۲) به کار بردم و در میان وزن هم در رشته آزاد و فرنگی قهرمان کشور شدم و جالب اینکه هر سال موفق به برتری بر قهرمانان نام‌آور آن دوره می‌شدم تا این که سال ۱۳۳۱ به عضویت تیم ملی درآمدم و قرار بود به مسابقات المپیک ۱۹۴۸ لندن اعزام شوم که دستم شکست و... آن هم در مصاف با مرحوم معصومی بود.

کشتی در عراق

برای اینکه تیم‌های اعزامی ایران به مسابقات المپیک ۱۹۴۸ لندن، آماده باشند، پیش از آغاز

سال ۱۹۵۶ – المپیک ملبورن (استرالیا) اعضای تیم ملی کشتی ایران: ایستاده از راست: محمدعلی خجسته‌پور، مهدی یعقوبی، ناصر گیوه‌چی، امامعلی حبیبی، نبی سروری، عباس زندی، حسین نوری، غلامرضا تختی، عبدالله مجتبوی (مربی) ابوالملوکی (داور بین‌المللی)، حسین رضی‌زاده مدیر باشگاه پولاد تهران، یعقوب لطیفی (داور بین‌المللی) و حبیب‌الله بلور (سرمربی)

بازی‌ها، از طرف باشگاه نیروراستی چند وزنه‌بردار، من و آقای حبیب‌الله بلور، دو تیم والیبال و بسکتبال و چند نفر دیگر با سرپرستی منوچهر مهران و همراهی سرهنگ سرودی برای انجام مسابقاتی به کشور عراق رفتیم. در آن سفر که توفیق زیارت عتبات عالیات نصیب ما شده بود، با سرزندگی و قدرت با حریفان عراقی روبرو شدیم، بخصوص بنده و بلور که همه حریفان کشتی‌گیر خود را با شکست مواجه ساختیم و من سوم شدم.

مدال نقره قهرمانی ۱۹۴۹ اروپا

حضور در بازی‌های المپیک ۱۹۴۸ لندن، دروازه میدان‌های بین‌المللی را به روی کشتی ایران باز کرد و جهان با کشتی ایران آشنا شد. چون مردان کشتی ایران در این المپیک خود را باور کردند و نخستین مدال‌آور تاریخ کشتی ایران منصور رئیسی است. او در المپیک ۱۹۴۸ لندن با کسب مقام چهارم بهترین عنوان تیم ایران را به دست آورده بود، اما من نخستین مدال خود را در رقابت‌های قهرمانی سال ۱۹۴۹ اروپا کسب کردم. مقامات وقت فدراسیون بین‌المللی کشتی تیم های مصر و ایران را به خاطر درخشش در بازی‌های المپیک ۱۹۴۸ لندن به مسابقات قهرمانی اروپا در شهر استانبول ترکیه فراخواندند و من در وزن ۶۷ کیلوگرم در آن مسابقات باپیروزی بر کشتی گیرانی چون ثروت میریج (ترک)، سعید کاندیل (مصر)، سر جان کولز (بلژیک) و پاوو پیلایاماکی (فنلاند) مدال نقره را دریافت کردم.

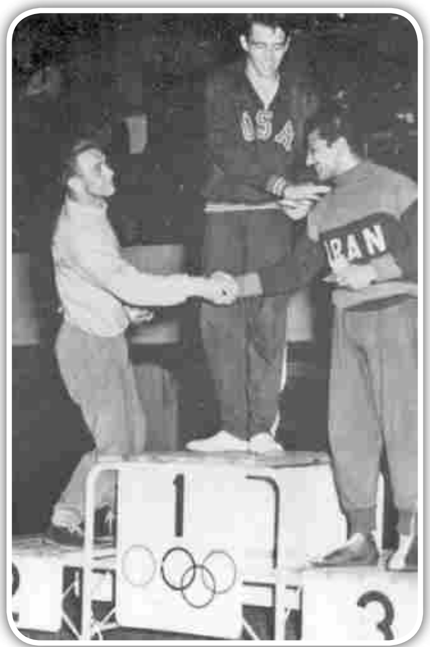

سکوی وزن پنجم بازی های المپیک ۱۹۵۲ هلسینکی که عبداله مجتبوی نفر سوم شد در صورتی که حق او مدال طلا بود

بی‌پولی

سال ۱۳۵۰ رسید و نرفتن من به المپیک ۱۹۴۸ لندن، ضربه روحی شدیدی برایم بود، اما نایب قهرمانی اروپا در سال ۱۳۴۹ برایم روحیه‌بخش بود مدتی بعد خبر رسید مسابقات جهانی ۱۹۵۰ برگزار نمی‌شود و من در اوج آمادگی بودم و این هم برایم ناراحت‌کننده بود. در آن زمان (۱۹۵۱) چندین بار در مسابقات آسیایی دهلی و بازی‌های آسیایی مانیل فیلیپین (۱۹۵۴) به علت بی‌پولی تیم‌های ایران به آن مسابقات اعزام نشدند، تا اینکه رسیدیم به سال ۱۹۵۱ که مسابقات کشتی جهانی قرار بود در هلسینکی فنلاند انجام شود که تیم ایران اعزام شد و بنده به عنوان کاپیتان تیم کشتی ایران در وزن ۷۳ کیلوگرم مدال برنز گرفتم. در آن مسابقات شادروان تختی و محمود ملاقاسمی مدال نقره گرفتند و مهدی یعقوبی هم صاحب مدال برنز شد.

هلسینکی ۱۹۵۲

در پیکارهای دسته ۷۳ کیلوگرم کشتی آزاد ۱۹۵۲ – هلسینکی، بیست کشتی‌گیر حضور داشتند که من در نخستین کشتی روبروی الکسانتری کی‌سالا از فنلاند قرار گرفتم که با امتیاز وی را شکست دادم و در مصافهای بعدی موفق شدم واسیلی ریبالکو از شوروی و به‌رواسکات از استرالیا را با امتیاز مغلوب کنم و در دور چهارم حریفم «سوکی یویامازاکی» ژاپنی بود که او را نیز با امتیاز شکست داده و نمرات منفی من در پایان این دوره به چهار رسید. در پایان این مرحله سه نفر، یعنی من با چهار نمره منفی، پر برلین سوئدی با ۳ نمره منفی و ویلیام اسمیت آمریکایی با دو نمره منفی به مرحله بعد راه یافتیم.

مدال برنز

من در مرحله بعد (دوره پنجم) طبق قرعه استراحت داشتم، از آن سوی برلین با امتیاز ۳ بر ۱ اسمیت را شکست داد و در دور ششم اسمیت استراحت داشت و من در یک کشتی نفس گیر موفق شدم برلین را با نتیجه ۳ بر ۱ شکست دهم. بنابراین دور هفتم رسید که من با اسمیت روبرو شدم و او توانست مرا ۳-۱ مغلوب کند. از آن سوی برلین نیز با یک برد و یک باخت نظاره‌گر کشتی سرنوشت ما بود و جالب اینکه هر سه ما ۴ نمره کسب کرده بودیم، ضمناً هر کدام ما یک برد و یک باخت داشتیم... اما رده‌بندی را مسوولان فدراسیون جهانی کشتی (فیلا) چنین رقم زدند:

۱- ویلیام اسمیت (طلا)

۲- پر برلین (نقره) و عبدالله مجتبوی (برنز).

اما چرا باید چنین شود، چون هر کدام از ما می‌بایست قهرمان شده و مدال طلا بگیریم. چون امتیاز منفی هر کدام ما ۴ بود اما...

اما حق من

در این جا پس از سالها گذشت از آن روزها باید بگویم حقم این بود که مقام قهرمانی را کسب کنم، اما چه کنم که مرا سوم کردند و مدال برنز به من دادند. من در هلسینکی ۱۹۵۲ در شرایطی مدال برنز گرفتم که برنده حریف آمریکایی‌ام (اسمیت) را شکست داده بودم (منظورم شکست پر برلین سوئدی در دور نهایی است) ولی خودم در کشتی پایانی با اسمیت آمریکایی مغلوب شدم و مسوولان مقام سوم را نصیب من کردند. از نظر جدول من قهرمان بودم و برنده مدال طلا، ولی متاسفانه کسی نبود تا از حق من و امثال من در کشتی‌های جهانی دفاع کند. درحالی که آمریکایی‌ها در فیلا ذی‌نفوذ بودند.

تختی در جهان بی‌نظیر بود

شادروان مرحوم غلامرضا تختی، یک انسان بی‌نظیر بود. بنده در دو المپیک و چند مسابقه دیگر در کنارش به عنوان مربی بوده‌ام و اغلب هم‌اتاقی. در باشگاه پولاد هم با هم بودیم. در المپیک ۱۹۵۶ ملبورن به عنوان مربی در کنار مرحوم بلور، تختی و سایر کشتی‌گیران را راهنمایی می کردم. او واقعاً اسطوره جوانمردی و اخلاق بود. قدیمی‌ها اگر یادشان باشد (کشتی تختی و مدوید) را می گویم، این دو کشتی گیر برتر جهان در یک کشتی (مسابقات جهانی) حدود ۲۰ دقیقه با هم کشتی گرفتند که در پایان مساوی اعلام شد. اما چون مدوید سبک‌تر بود، برنده شد.

سمت‌های ورزشی و اداری

بنده در دوران پس از کنار گذاشتن قهرمانی، سالها به عنوان قائم‌مقام فدراسیون کشتی، دبیر فدراسیون کشتی، نماینده قهرمانان المپیک و المپیاد در کمیته ملی المپیک، عضو مجمع انجمن پیشکسوتان و قهرمانان و همچنین رئیس (شهردار منطقه)، معاون اداری مالی سازمان آتش‌نشانی و خدمات ایمنی، مدیرعامل سازمان رفاه و ورزش شهرداری، معاون فنی سازمان آتش‌نشانی و خدمات ایمنی و مدیر تام‌الاختیار کانون بازنشستگان شهرداری تهران منشأ خدمات برای هموطنان عزیزم بودم.

■

سید عبداله مجتبوی قهرمان المپیک و جهان در حال قضاوت یک کشتی

تمام بدبختی‌ها و عذابهایی که خدای شما برایتان می‌فرستد از طرف خود شما فرستاده می‌شود

● مترلینگ

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

رفتی

رفتی از چشم و دلم محو تماشاست هنوز
عکس روی تو در این آینه پیداست هنوز
هر که در سینه دلی داشت به دلداری داد
دل نفرین شده ماست که تنهاست هنوز
در دلم عشق تو چون شمع به خلوتگه راز
در سرم شور تو چون باده به میناست هنوز
گر چه امروز من آیینه فردای من است
دل دیوانه در اندیشه فرداست هنوز
عشق آمد به دل و شور قیامت برخاست
زندگی طی شد و این معرکه برپاست هنوز
لب فرو بسته‌ام از شرم و زبان نگهم
پیش چشمان سخنگوی تو گویاست هنوز
ابوالحسن ورزی

مشکل

بی‌روی تو، روی ماه دیدن مشکل
بی‌نام تو هر چه را شنیدن، مشکل
از عشق تو، هم دادن جانها آسان
از کنج لبت انار چیدن مشکل
حسین عوض زاده – گرمسار

نمونه شعر نو

شب تنهایی خوب

گوش کن
دورترین مرغ جهان می‌خواند
شب سلیس است
و یکدست و باز
شمعدانی‌ها
و صدادارترین شاخه فصل
ماه را می‌شنوند
پلکان جلو ساختمان
در فانوس به دست
و در اسراف نسیم
گوش کن
جاده صدا می‌زند از دور قدمهای تو را
چشم تو زینت تاریکی نیست
پلکها را بتکان
کفش به پاکن و بیا
و بیا تا جایی
که پر ماه به انگشت تو هشدار دهد
و زمان روی کلوخی بنشیند با تو
و مزامیر شب اندام تو را
مثل یک قطعه آواز به خود
جذب کنند
پارسایی است در آنجا
که تو را خواهد گفت:
بهترین چیز رسیدن به نگاهی است
که از حادثه عشق، تَر است
سهراب سپهری

دو غزل از امیر عاملی
برای رزمندگان گرانقدر هشت سال دفاع مقدس

باور کنید

باور کنید قصهٔ پری را که سوخته است
ققنوس رفته از نظری را که سوخته است
حرف از شب و سیاهی و ظلمت نمی‌زنم
بشنو حکایت سحری را که سوخته است
آخر برادران من آخر نمی‌شود
تصویر کرد نقش سری را که سوخته است
باور کنید دیده‌ام آری به چشم خود
بر دوش یک پدر پسری را که سوخته است
حتی زبان شعر هم اینجا نمی کشد
بار فراق آن جگری را که سوخته است
ما را تمام کن که دگر تاب غصه نیست
می‌خوان حدیث شعله‌وری را که سوخته است

حسرت پرواز

چه عاشقانه قفس را خراب می کردی
برای پر زدن از خود شتاب می کردی
من و قفس، من و ماندن، من و نمی آیم
تو سد فاصله‌ها را خراب می کردی
به شوق دشنه و آتش به شوق رفتن بود
«بیا، بمان» مرا، گر جواب می کردی
چه با شکوه چه بالابلند گاه عروج
نشستگان هوس را عتاب می کردی
من و خیال شهیدان و حسرت پرواز
تو کاش بودی و تعبیر خواب می کردی
به یک نگاه پر از ناز، نازنین «امیر»
کلام سرد مرا شعر ناب می کردی

به دوست عزیز و شاعرم آقای حسین عبدی

رستاخیر

ای که از روشنی آینه‌ها لبریزی
نیست از یاد تو یک لحظه مرا پرهیزی
خسته، بی‌حوصله، دلتنگ، پریشان خاطر
دارم ای دوست شب و روز ملال انگیزی
گشته‌ام سخت گرفتار سکوتی سنگین
بشنوم کاش ز لبهای تو حرفی، چیزی؟
ای که من شیفته شعر و غزلهای توام
کی به کام دل من شور غزل می‌ریزی
عمر بگذشت و دگر فرصت چندانی نیست
شیوه و رسم فلک چیست بجز خونریزی
«دست من این همه خالی‌ست تو می‌دانی و من»
نیست دردی بتر از بی کسی و بی‌چیزی
آخر ای بخت فرو رفته به خوابی سنگین
کاش ای کاش از این خواب گران برخیزی
دگر از جان من ای چرخ چه می‌خواهی، آه
از چه شورابه حسرت به دلم می‌ریزی؟
سخت دلتنگ توام کاش بیایی ای دوست
ای که از عاطفه و مهر و وفا لبریزی
اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

اگر دیوار هست

چرا گاهی نمی گویی که باورهایمان هم هست
برای روز دلتنگی خدای مهربان هم هست
جهان تنها برای کام شاهین‌های وحشی نیست
کسی در فکر این گنجشگکان ناتوان هم هست
دگر زانو نزن در پای این طوفان و ثابت کن
کمی از استخوانهای خدا در بندگان هم هست
من از قول درختی در همین اطراف می گویم
همیشه زیر شنها اندکی آب روان هم هست
خدا از خلقت هر چیز بی‌شک حکمتی دارد
اگر دیوار هست ای نازنین پس پلکان هم هست
بهرام اسکینی – خرم‌آباد

پیراهن خاکی

سالها
پیراهن خاکی‌ات
دست نخورده کنار لباسهایم ایستاده است
و شانه‌های جاکفشی
سنگینی پوتین‌هایی را
به دوش می کشد
که پاهایت را
در گوشه‌ای از شلمچه
جا گذاشته
دانیال رحمانیان – جهرم

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «چیزی قطب‌نماها را دیوانه می‌کند» سروده حمیدرضا شکارسری (ناشر فصل پنجم)

۱)

هرگز در دسترس نبودی
چه آن روزها که دست ما را می گرفتی و
تا نیمه راه آسمان می‌بردی
چه این روزها
که دست از تو شسته‌ایم و
نشسته‌ایم و...
این خاک
آنتن نمی‌دهد

۲)

پس چه کنم؟
بعد این همه سال
بعد این همه جست و جو
جواب دلم را چه بدهم؟
به جای تو
با همین کوه
با همین رود
با همین هور
عکس یادگاری می‌اندازم
و برای خودم پست می کنم

جوانه های ادبی

※ محمدابراهیم گرجی – شاهین شهر

وزن و قافیه در سروده‌های شما رعایت نشده‌است. راه درازی تا رسیدن به مرز شاعری پیش رو دارید:

خسته از چرخش دورانیم
هیچ یک دم بر نمی آریم
روزگار بازی گرفته است ما را
بیرون از گود به خنده گرفته است ما را...

※ حمید رحمانی – شیراز

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

در بیابان = فاعلاتن
گر به شوق = فاعلاتن
کعبه خواهی = فاعلاتن
زد قدم = فاعلن
سرزنشها = فاعلاتن
گر کند خا = فاعلاتن
ر مغیلان = فاعلاتن
غم مخور = فاعلات

※ محمود اصغری – تهران

توصیه می کنم شعر معاصران از نیما تا اکنون – بخصوص سه دهه اخیر – را به دقت بخوانید.

※ مهشید علویان – کرج

در سروده شما رگه‌هایی از ذوق و استعداد دیده‌می‌شود که با تمرین و ممارست بیشتر خواهد شد.

ای خدای کائنات
ای آفریننده زمین وزمان
ای مهربان
مرا
به جاده‌های آسمان
ببر

※ حسین شجاعی – دماوند

وزن و قافیه برای شعر کلاسیک واجب است. در سروده‌های شما هیچ کدام از این دو رعایت نشده است:

تو آمدی به دیدارم دیروز
تو آمدی تا من شوم پیروز
تو همیشه از من جلوتر بودی
تو آمدی تا من رها شوم از غم...

کجایی؟

کجایی
ای دلاور دوران
ای آبی‌تر از آسمان
تو معنای عشق و
عاشقی هستی
تو رفتی
از مقابل چشم زمین
و ما در حسرت
دیدار دوباره تو
شقایق را
می‌بوییم
کورش شرفی – تهران

هنوز

هنوز می‌توان از تو
سرود
می‌توان از تو
نام صبح را
پرسید
می‌توان به دریا پیوست
و با آسمان
دست داد
شهره معصومی – آبادان

شب

شب
از افق بیرون آمد
و دستی بر سر و روی زمین
کشید
خانه ما
پر از ستاره شد
وحید اصغریان – یزد

> صورت شما کتابی است که مردمان می توانند از آن چیزهای عجیب بخوانند
> ● شکسپیر

نوشته های‌ناب

بـه‌وجود خدادل گواهی می‌دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

الهی!

آنگونـه زنـده‌ام بدار که نشـکند دلی از زنـده بودنم و آنگونه بمیران که به وجد نیاید کسی از نبودنم
کردستان راعی

❋ گوته: دانســتن به تنهایی کافی نیست دانسته را باید به کار بست، خواستن به تنهایی کافی نیست خواسته را باید عمل کرد **شبکده**

❋ دلی که از بی کســی غمگین اســت، هر کس را می‌تواند تحمل کند **بانوی شرقی**

❋ هر گز منتظر فردای خیالی نباش، سهمت را از شادیهای زندگی همین امروز بگیر **صادقی** mis

❋ شکسپیر: هر از گاهی برای آنکه دوستش داری نشانه‌ای بفرســت تا به یادش آوری که هنوز قلبی برایش می‌تپد و این آن نشانه است **فرشته برخورداری**

❋ گر مذهب مردمان عاشق داری، یک عشق بسنده کن که یک دل داری **آتلانتیک**

❋ اگر مجنون به لیلی داده می‌شــد، دل هر عاشــقی رسوا نمی‌شد **زیبا**

❋ رنگ از رخســار گندم رفته اســت، دوستی از یاد مردم رفته اســت، ننگ دیگر بین مردم ننگ نیســت، آیینه با آیینه یک رنگ نیست **باقری اقدم**

❋ من پذیرفتم شکست خویش را، پندهای عقل دوراندیش را، من پذیرفتم عشق افسانه است این دل درد آشنا دیوانه است، گرچه تو تنهاتر از من می‌روی، آرزو دارم بفهمی درد را، تلخی برخوردهای سرد را **نیتا**

❋ بزرگترین سرمایه انسان «بودن» است **مژده پرنسس**

❋ بگذار دیدن تو را با درد آشــنا کند ولی هر گز کوری را به خاطر آرامش تحمل نکن **شادی غمگین**

❋ وقتی قلبت کوه آتشفشــان است چگونه انتظار داری از دستانت گل بروید **نیلوفر آبی**

❋ کسی که به تو اعتماد می کند، همیشه یک غم از کسی که تو را دوست دارد جلوتر است Pinkthink

❋ کلاغها گرچه ســیاهند و آوازشــان خوش نیست، اما آنقدر باوفایند که شــاخه‌های خشک درختان را در فصل سرد زمستان هم تنها نمی گذارند **ناتیلوس**

❋ همــه از مــردن در راه باورشــان ســخن می گویند، اما هیچکس از کشته شدن در راه باورش دم نمی‌زند **مخمل**

❋ محمدعلــی بهمنــی: بی‌ســایه‌تر ز خویــش حضوری ندیده‌ام، حق دارد آفتاب قبولم نمی کند **مرد بی‌سایه**

❋ اگــر در ایــن دنیای بزرگ آغوش بــاز نکنیم و گناهان مردم را نبخشیم ناچاریم در دنیای کوچک و تنگ زندگی کنیم **سحر**

❋ حال من رو به زوال اســت تو باید باشــی، زندگی بی‌تو محال است تو باید باشی **خاکستری**

❋ غم به هر جا که روم ســر زده آید به دلم، چه کنم خانه دل بر سر راه افتاده است **ساحل**

❋ مرگ فقط برخی انسانها را زنده می کند **آسمان شب**

❋ آزادی باجیــب مــردم نیســت! چرا که مال و داشــته آنهاست **گلبرگ**

❋ زندگی صحنه زیبای هنرمندی ماست، هر کسی نغمه خود خواند و از صحنه رود، صحنه پیوسته بجاست، خرم آن نغمه که مردم بسپارند به باد **رضی**

❋ هم دعا کن گره از کار تو بگشاید عشق، هم دعا کن گره تازه نیندازد عشق **شکلات تلخ**

❋ پرپر زدن و سوختن و جامه دریدن، پروانه ز من، شمع ز من، گل ز من آموخت **قاصدک**

❋ وقتی سکوت خدا را در برابر راز و نیازت دیدی، نگو خدا با من قهر اســت، او به تمام کائنات فرمان ســکوت داده تا حرف تو را بشنون، پس حرف دلت را بگو **مهسا**

❋ هرچه در این پرده نشانت دهند، گر نستانی به از آنت دهند **محمدصادق**

❋ بزرگترین گناه ناامیدی است **گمشده اهواز**

❋ گل فرستادم، تو بو کن، اگر رفتم تو با گل گفتگو کن، اگر مردم فدای تار مویت، اگر ماندم که باز آیم به سویت **تنها**

❋ زندگی مثل یه جاده اســت، من و تو مسافراشــیم، قدر لحظه‌ها را بدونیم ممکنه فردا نباشیم **نیما**

❋ هــان ای کوه بلند! ای ســراپا همــه پند! از تو این تجربه آموخته‌ام، که نلرزد دســتم از غرش ارابه سنگین زمان، کاه بودن ننگ است، کوه می‌باید بود **کوثر بانوی ماه نهم**

❋ انســان ســاخته افکار خویش است و فردا همان خواهد شد که امروز می‌اندیشد **سروش نصرتی**

❋ زندگی هنگامه فریادهاســت، سرگذشت در گذشت یادهاست، زندگی تکرار جان فرسودن است، رنج ما تاوان انسان بودن است **خالد راعی**

❋ اگر می‌خواهی به آنچه نیســتی برسی، پیوسته به آنچه هســتی قانع نباش، زیرا هــر جا که به آن دل خوش کنی، همان جا متوقف خواهی شد **سیدداوود زرین**

❋ کسانی که حرفی برای گفتن ندارند بیش از همه حرف می‌زنند Safira

❋ هر کس آنچنان می‌میرد که زندگی می کند R+P=love

❋ مهربانیت را به دســتی ببخش که می‌دانی با او خواهی ماند وگرنه حسرتی می گذاری بر دلی که دوستت دارد **عاشق دلسوخته**

❋ آسمان را به پاس خورشید، باغ را به حرمت گل و تو را به خاطر وفا و معرفتت دوست دارم **صبا**A

❋ آلبرت انیشــتن: در ســقوط افراد به چاه، قانون جاذبه تقصیری ندارد **مخمل**

❋ تمام لذت‌های دنیا برای وقتیه که انتظارشو نداری **فاطمه ۷۴**

❋ منتسکی: انســان مثل رودخانه است، هرچه عمیق‌تر، آرامتر! **نوشین رئوف**

❋ ای بنده ما چه بی‌وفایی کز مهر به سوی ما نیایی، وانگه که تو را دهم دردی ناچار شوی دمی بیایی، وانگه که تو را دهم شفایی یاغی شوی دگر نیایی **امیدوار**

❋ ای بی‌تو زمانه سرد و سنگین در من، ای حسرت روزهای شیرین در من، بی‌مهری انسان معاصر در توست، تنهایی انسان نخستین در من **رضا زمستان**

❋ کوروش کبیر: راه در جهان یکیست و آن راه راستیست **مهرداد سیرجانی**

❋ درباره انسان‌ها از روی سوالهایی که می‌پرسند قضاوت کن، نه جواب‌هایی که می‌دهند Bluebird

❋ اگر کســی به تو لبخند نمی‌زند علت را در لبهای بســته خود جستجو کن **مصطفی عبادی**

❋ همواره روحی مهاجر باش به روی مبدا، آنجا که بتوانی انســانتر باشی و از آنچه هستی و هستند فاصله بگیری به رسالت خود نزدیکتر شده‌ایی **یسنا ۵۶**

❋ طاعت از دســت نیاید، نگهی باید کرد، در دل دوســت به هر حیله رهی باید کرد **محمد رسولی**

❋ ترس از مرگ بیهوده است، چون وقتی ما هستیم مرگ نیست و وقتی مرگ هست ما نیستیم **حسین فیاضی نوغابی**

❋ وقتی کســی را دوســت دارید، آرزوهایتان آرزوهای اوســت و هر چیزی را که متعلق به اوست دوست دارید، پس انسان‌ها را دوست بدارید تا خدا به آرزویش برسد **مرداب**

❋ از همان لحظه‌ای که دیگر کاری از ما ســاخته نیســت مرده‌ایم **پیکار**

❋ عشق لحظه سخن گفتن خداست **پروین افتخاری**

❋ صبر سر آغاز یاری خداوند است! **یوسف**

❋ وقتی در و دیوار را با خود دشــمن دیدی بدان که ترسو شده‌ای **علی اوسط عظیمی**

❋ هر نبوغی با کمی دیوانگی همراه است **رها عظیمی**

❋ وقتی سکوت می کنید یعنی یا طرف مقابل را شناخته‌اید یا برای شناختن خود وقت گذاشته‌اید **زهرا مترجمی**

❋ تاریخ یعنی تکرار خطاهای بزرگان **نورالله خواجات**

❋ تو همانی که اگر افتاده‌ای، فکر من در این است که بیادت هستم و بود دست ودلت در دستم **فاطمه کاظمی**

❋ از خدا خواستم عشق ورزیدن را به من بیاموزد و او پاسخ داد: اشــرف مخلوقات من بالاخره دریافتی که چه از من بخواهی؟! **شاهزاده ایرانی**

❋ برای رسیدن به بلندای بخشندگی باید پا بر وجود خود بگذاری **ستاره**

❋ ارزش یک میلی ثانیه را از کسی بپرس که در مسابقات المپیک نقره گرفته **بیژن شافی زاد**

پاسخ به شما

⌑ **مخمل** عزیز، تمام انتقادهای تو به جا و منطقیه و من تمام تلاش خودم‌رو به کار می‌بندم تا به نقطه‌ایی که شما نازنین‌ها می‌خواین برسم و در ضمن از اینکه منرو اینقدر مــورد لطف قــرار دادی و برام وقت گذاشــتی ممنونت هســتم! **مرداب** جان، من نمی‌دانم این دلگیری لعنتی چه لذتــی داره که خیلی‌ها اون‌رو رها نمی کنن، باور کن منهم کــم غم ندارم اما اونقدر به عشــق به «او» اعتقاد دارم که غم‌رو فراموش می کنم. در ضمن نثر تو خیلی زیباســت و بسیار روانه من اونرو به یک متخصص نشون دادم و گفت با یکم دستکاری جزو نثرهای پرمعنی و قابل احترامه در ضمن اینکه اونرو کســی بخونه یا نه مهم نیست مهم اینه کــه می‌تونــی حرف دلت‌رو بنویســی، کاری که خیلی‌ها نمی‌تونن و خیلی از بزرگترین نویسنده‌های دنیا می‌تونن! **بهرام** خوبم، امکان دادن پیغام برای من مقدور نیست اما بی‌صبرانه منتظر ایمیلت هستم!

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

داوود.S–ســاحل–آرزو–yalman(۲)–ســرور(۲)–زهرا.ش–خاکســتری–جوجــو–ســحر–نوید–بهار–شــراره–علی محبی–جمالی پشتمسادی–sunyas–درخت روستا–عارف–پرسپولیس زلزله–نازنین–Arril.z–تورج–ساره–۰۳۳۱–فهیمه–نسرین ۲۲–ماری–نیکخواه–رانی–سیمین–فرنوش تنهــا–Artisy–فاطمــه اعظمی–پوران راعــی–۲۰۶۰–عابد–P.M(۲)–الی–پل شکســته(۲)–وحید حسینی–آهوی ماه ششــم–رانی–Mعاشــق S–آتشفشــان–مریم پاییزی–N–عاشق–هیچکس–جیرجیرک–حسین یزدان–شهره توکلی–فریما–وحید.r–سونامی–کلبه غم–طنیان–منتظر–هادی عقدایی–عارف–سوادکوهی–بربادرفته

ناگهان مات

حسین عوض‌زاده–گرمسار

– پدر... پدر!!.. چی بگم پدر... نمی‌دونی!!... چرا من باید بسوزم؟... چرا پدر؟...

–گریه نکن دخترم... هرچی خدا بخواد... زندگی همینه... پستی و بلندی داره دخترم...

و بعد، با دستش اشک‌هایت را پاک کرد و نگاهش را به چشمان خیس‌ات ریخت... اما تو... با همان هق، هق اولیه لب گشودی:

آخه پدر...

دهانت را بست... با لب‌هایش... با بوسه‌ای از جنس عاطفه‌ی پدری... از جنس گرمای محبت... با عشق... با عشق پدر فرزندی، عشق پدری که اشک فرزند، آتشش می‌زند... می‌سوزاند و خاکستر مچاله شده‌ای از وی در کنج اتاق باقی می‌گذارد... در آغوش پدر فرو رفتی و سر و صورتش را غرق بوسه کردی و...

***

آن روز مجبور شدی به اصرار مهناز، برگردی... برگشتی و نگاهش کردی... صدایی ناخواسته، آهسته روی لب‌هایت ماسیده شد: «پس اینه که همه‌ی دختران دانشگاه‌رو آتیش زده؟...»

با خواهش و اصرار مهناز (دوستت) آن روز را که خودت کلاس نداشتی با او به دانشگاه آنها رفتی تا حرف‌هایش را تجربه کنی... همان‌هایی که برایت تعریف کرده بود:

– نمی‌دونی شراره جون... نمی‌دونی... خوش تیپ... متین... شیک پوش... و اما... اما زیباییش‌رو باور کن هیچ دختر خوشگلی نداره... اما مردونه... یک جنتلمن واقعی... باوقار و...

صدایش را آهسته کرد و گفت: «و... خرپول...». دوباره کلی از وضع ظاهری «پیمان» تعریف کرد و در آخر:

–مثل ریگ پول خرج می کنه... اما یک عیب بزرگ داره... اونم اینکه به هیچ دختری توجه نداره... همه براش می‌میرند... اما اون بی‌خیال این حرفا میاد و آخر وقت هم می‌ره... حتی داغ یک نگاه عمیق‌رو هم به دل دخترا گذاشته...

مهناز هرچه بیشتر تعریف می‌کرد تو بیشتر مشتاق می‌شدی که برای یک بار هم شده پیمان را ببینی. تا آن روز، وقتی که او را سر کلاس دیدی، دلت هری ریخت پایین... احساس کردی خود را باخته‌ای... آنچه از مهناز شنیده بودی ناچیز بود... با خود گفتی: «بی‌خودی نیست که به قول مهناز، همه براش می‌میرن... آه... چرا این جوری شدم؟...»

توی بوفه‌ی دانشگاه نشسته بودید که پیمان هم وارد شد... دوتا از صندلی‌های میزی که شما پشت آن نشسته بودید خالی بود... پیمان هم مستقیم آمد و روبه‌روی شما نشست... یک لحظه دو نگاه... نگاه تو و پیمان... به هم گره خورد... توی دلت آشوبی به پا شد... احساس کردی رنگت را باختی... ضربان قلبت را می‌شنیدی... انگار توی عمق دریا غرق شده‌ای... بی‌خود از خود وارفته... از صدای مهناز تکان خوردی: «ایشون شراره، دوستم هستن!...» سری تکان دادی و پیمان هم لبخند زودگذری زد و: «خوشحالم...» تمام شد... دیگر نه حرفی و نه نگاهی. ساعت بعد سر کلاس نفهمیدی چگونه گذشت. فقط گاهی نگاهی زیرچشمی به پیمان، می‌انداختی... آهی می کشیدی و به فکر فرو می‌رفتی...

***

یک ماه بعد

– حالا دیگه ما غریبه‌ایم خانوما؟... محرمانه کارهایی می کنی‌ها!...

این مهناز بود که حرف‌هایش طعم گلایه داشت... و شاید از جنس توقع، نه شکایت گونه. هاج و واج ماندی که موضوع چیست: «چی شده مهناز جون... نمی‌فهمم... من که چیزی‌رو از تو پنهون نکرده‌ام...».

ناگهان پقی زد زیر خنده و: «شوخی کردم دختر...».

با خنده گفتی: «چه بی‌مزه...» جواب داد:

– برعکس... نمی‌دونی که چقدر مزه داره... اولندش که بگو چی به ما می‌رسه؟... دومندش... تا مژده‌گونی منو ندی نمی گم...

خیره به چشمانش نگاه کردی... پر بود از خوشحالی غمناک... ته ته خوشحالی‌ش، یک نگرانی موج می‌زد... یک نگرانی حسرت‌آمیز... یک رنگ شاید حسرت یا شاید حسادت... مکثی کردی و: «تا چی باشه...» درحالی که شیطنت در چشمانش موج می‌زد گفت:

–ناقلا کار خودتو کردی... راستشو بگو کی تورش زدی؟... ناقلا، فکر نمی کردم اینقدر بلا باشی که با یک برخورد.... با یک تیر نگاه... شیر با یال و کوپالی‌رو شکار کنی... جدی که شکارچی ماهری هستی...

–بابا خون به دلم کردی... چی شده که این جور دُرافشانی می کنی؟... جون بکن دیگه... انگار...

حرفت را برید و باز هم دست از شیطنت نکشید: «اگه خروس بدونه...». آخر بعد از کلی سربه‌سر گذاشتن گفت:

«پیمان!... آره، پیمان ازم خواسته بازم تورو به دانشگاه خودمون ببرم... می‌خواد باهات حرف بزنه...» ناگهان خشکیدی... مات شدی و حیرت‌زده خیره شدی به چشمانش... حتی مژه نمی‌زدی... انگار یکی توی دلت چنگ انداخت و آن را زیر و رو کرد: «یعنی... آه، خدایا... میشه؟...» با خود کلنجار می‌رفتی که مهناز ادامه داد:

– حالا چی می گی؟... چی به من می‌رسه؟... جوابش‌رو چی بگم؟... دهه!!... بترک دیگه، حرفی بزن...

***

– خواهش می کنم شراره کمکم کن... خودم خجالت می کشم... نمی‌خوام کسی فکر کنه من (پیمان) قصد فریب دادن دارم... باشه؟... کمک می کنی؟... پشیمون نمی‌شی‌ها، باور کن... فقط این یک قدم‌رو واسه من وردار... این کارو می کنی؟... قول می‌دی؟...

***

فریاد زدی... اشک ریختی... نالیدی... بیقرار، بی‌اعتماد، بیهوده و ول شدی از خود... به پدرت گفتی... مثل همیشه که مانند دوتا دوست همه حرفها را می گفتی... این را هم گفتی که پیمان، از تو خواسته با مهناز صحبت کنی و برایش اجازه بگیری که برود خواستگاری... مهناز... خواستگاری... این آتشبازی بود که تو را سوزاند... سوختی... زار زدی:

«چی بگم پدر؟... چرا من؟... چرا پدر؟». مهناز... پیمان... دانشگاه ... پیمان... اشک... آغوش پدر... سرگیجه... سر... گی... جه... سر... ■

پاسخ ما...

*** رامین احمدیان–تبریز**

دو قصه «نیمه کوتاه» شما را که با حروفچینی تر و تمیز به دستم رسید خواندم. داستان اول که «پادشاهی» نام داشت، بیشتر شبیه به حکایتهای تاریخی و پندآموز بود، که خیلی شعاری و بیشتر شبیه به «قصه‌های مادربزرگها» بود. قصه دومتان اما؛ «شیر یا روباه» را می گویم. مضمون قصه می‌توانست شما را برای نوشتن یک داستان طنز قشنگ راهنما باشد، اما حیف که از عهده‌اش برنیامدید و بیشتر شبیه به یک «وقایع‌نگاری» روزانه شده است! منتهی چون «زمینه طنز» را در این قصه انتخاب کرده بودید بد نیست توضیحی درباب قصه طنز خدمت شما – و بقیه دوستان - عرض کنم؛ داستان طنز اصولاً و به قلم هر نویسنده‌ای نوشته شود، باید دارای دو رکن اصلی باشد ۱-زبان طنز، ۲-مضمون طنز.

به‌زبان ساده‌تر یعنی اینکه؛ خواننده هم باید از پیگیر شدن یک سوژه خنده‌دار لذت ببرد، هم از خواندن واژه‌های طناز! البته گاهی اوقات اتفاق می‌افتد که «مضمون قصه» طنز است، اما «زبان داستان» چندان طنز نیست؛ که البته این بستگی به توانایی نویسنده دارد که بدون واژه‌های کمدی و بنا بر سوژه، خواننده‌اش را به خنده وادار سازد!

اما حالت دوم امکان ندارد؛ یعنی سوژه طنز نباشد و واژه‌ها بخواهند طنازی کنند؛ در این صورت خواننده جز خمیازه چیزی نصیبش نخواهد شد؛ قصه «شیر یا روباه» شما از همین دست است! با این حال چون نثر روانی داری «آقارامین» حتماً در آینده (در صورتی که مطالعه را جدی بگیرید) موفق خواهی شد.

*** سمیرا بروجردی - تهران**

قصه «آدم‌های مدروز و اخلاق‌های باب میل و جلسات باکلاس» شما را خواندم؛ خداوکیلی دیگر واژه و کلمه و جمله‌ای سراغ نداشتی که به این نام یک متر و نیمی قصه‌ات اضافه کنی؟ البته هیچ حکم منطقی وجود ندارد که بگوید؛ اسم قصه باید کوتاه باشد یا بلند؟ اما آنچه که عقل و همچنین ذوق انسانی فتوا می‌دهد این است که؛ یک قصه ۴ سطری، نباید تیترش «یک خط» باشد؛ ضمناً سوژه‌ات چنگی به دل نمی‌زد!

انسان فهمیده و خردمند کسی است که هیچ عادات و انس او را کور و کر نکند

سعید نفیسی

گفتار عاشقان

از:س.ا.شهابی
goftare_asheghan@yahoo.com

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

دعای یک عاشق برای ما

خدایا!

عزیزی که این مکتوب را می‌خواند بر بال آرزوهایش پرواز کند. بارالها او را دریاب در تمامی لحظات، مبادا خسته شود. بیمار شود، بیفتد و یا غم ببیند. دلش را سرشار از شادی کن و آنچه را به بهترین بندگان عطا می کنی به او عطا کن!

آمین یا رب العالمین

در بسته نشدنی را بشناسیم

همی آید که در بصره رئیسی بود به باغی روزی به آنجا وارد شد و چشمش بر جمال زن برزگر افتاد، پس شوی او را به شغلی در جایی دیگر فرستاد و زن را گفت:

درها دربند و بیا. گفتا: همه درها بستم الا یک در که آن نمی توانم بست! پرسید کدام در است آن؟! گفت: آن در که میان ما و خداست و... مرد پشیمان شد و استغفار کرد و...

کشف المحجوب

چرا عقل نمی‌تواند نور عشق را ببیند؟

عقل را قوت دیدن نور عشق نباشد، زیرا که عشق در مرتبه ماوراء عقل است و خود در طوری دیگر عقل را قوت ادراک او نتواند بود.

ای درویش عقل استاد مکتب معاش و معاد است اگر قدم در این مکتب نهد اطفال این مکتب به آموختن ابجد پادشاه متغییر شد و بگریست و گفت: نیکوپندی دادی که همه پندها در این است:

هزار گونه خصومت کنی به خلق جهان
زبس که در هوس سیم و آرزوی زری
تراست دولت زر و سیم و خصم صاحب آن
که گیری از کفش آنها به ظلم و حیله گری

«بهارستان» مولانا عبدالرحمن جامی

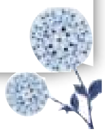

دعای سعدی

یارب! به صدق سینه پیران راستگوی، یارب! به آب دیده مردان آشنا، دل‌های خسته را بکرم رحمتی فرست، ای نام اعظمت در گنجینه شفا، گر خلق تکیه بر عمل خویش کرده‌اند، ما را بس است، رحمت و فضل تو متکا!

شما هم طلب نصیحت دارید؟

پادشاهی از حکیمی نصیحت طلب کرد. حکیم گفت: از تو مساله‌ای می پرسم بی‌نفاق جواب گوی؛ زر را دوست می‌داری یا خصم را؟ گفت: زر را. گفت: چونست که آن را درست میداری یعنی زر را اینجا می گذاری و آنچه دوست نداری یعنی خصم را با خود می‌بری؟!

پندها و رازها

دانی که چرا خدا ترا داده دو دست
من معتقدم که اندر آن سری هست
یک دست به کار خویشتن پردازی
با دست دگر ز دیگران گیری دست

***

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی
و از هرچه نپرسدت کسی پیش مگوی
گوش تو دواند و زبان تو یکی
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

هنگام اجابت را بشناسید

حضرت امام صادق(ع) فرمود: دعا را در چهار هنگام بخوانید:

هنگام وزیدن بادها، گاه برطرف شدن سایه‌ها (ظهر)، وقت فروریختن باران و هنگام ریخته شدن اولین قطرهٔ خون مومن (در جهاد) و نیز فرمود دعا در چهار جا به اجابت رسد: در نماز (عشق)، بعد از سپیده دم، بعدازظهر و بعد از مغرب.

اصول کافی

الهی!

گاه از تو می گفتم و گاه می نیوشیدم. میان جرم خود و لطف تو می‌اندیشیدم. کشیدم آن چه کشیدم. همه نوش گشت چون آوای قبول شنیدم.

۱۰ قدم به حضرت عشق نزدیک‌تر شویم

۱-ذات حق را نیست این عالم حجاب، غوطه را حایل نگردد نقش آب

۲-زادن اندر عالمی دیگر خوش است، تا شباب دیگری آید به دست

۳-حق ورای مرگ و عین زندگیست، بنده چون میرد نمی‌داند که چیست؟

۴-گرچه ما مرغان بی بال و پریم، از خدا در علم مرگ افزون‌تریم

۵-کافری مرگ است ای روشن نهاد، کی سزد با مرد غازی را جهاد

۶-کافری بیدار دل پیش صنم، به ز دینداری که خفت اندر حرم!

۷-چشم کور است اینکه بیند ناصواب، هیچگه شب را نبیند آفتاب!

۸-دانه از گل می‌پذیرد پیچ و تاب، تا کند صید شعاع آفتاب.

۹-مرد مومن زنده و با خود بجنگ، بر خود افتد همچو بر آهو پلنگ!

۱۰-من به گل گفتم بگوای سینه چاک، چون بگیری رنگ و بو از باد و خاک، گفت: گل ای هوشمند رفته هوش، چون پیامی گیری از برق خموش! جان به تن ما را ز جذب این و آن، جذب تو پیدا و جذب ما نهان.

اقبال لاهوری

جبری و پیر دانا

استاد یحیی وکیلی زند

خداوند متعال آدمی را مخیر آفریده است، که اگر زندگی در این جهان جبری بود، نیاز به رسالت پیامبران نبود و عقل هم مفهومی نداشت.

بنابراین جز تولد و مرگ که در اراده انسان نیست، در انتخاب زندگی مخیر آفریده شده و در شعاع عقل و اختیار است که به تکامل می‌رسد، و به این دلیل جناب مولوی فرموده:

این که گویی این کنم یا آن کنم
خود دلیل اختیار است ای صنم

پس کسی که خود را جبری بداند، عقل را ملامت کرده، خویشتن را می‌فریبد.

«یحیی وکیلی زند»

گمرهی جبری، ز پیری با کمال
از جهالت می‌نماید این سوال
ای که گویی، هر کجا جای خداست
من نمی‌بینم خدا را، گو کجاست؟!
کار ما بی‌اذن خالق چونکه نیست
پس دگر قاضی و قانون بهر چیست؟!
چون ندارد آدم از خود اختیار
گو بهشت و دوزخ است بهر چکار؟!
گر که شیطان را خدا ز آتش سرشت
از چه دوزخ شد سزای آن پلشت؟!
چون به آتش نیست آتش را اثر
گو چسان می‌سوزد او در آن شرر؟!

***

جای پاسخ دادن آن دانای شوخ
می‌زند بر فرق آن جبری کلوخ!
می‌رود جبری، به دشنام و دژم
تا شود شاکی به قاضی ز آن اِلم
گوید از ضرب کلوخ آن پلید
مانده قاضی، در سرم دردی شدید
بهر تأدیب چنان پیری خرفت
باید از او مبلغی تاوان گرفت

***

چون به حکم قاضی آمد آن جناب
مرد جبری را دهد اینسان جواب
گوید از آن ضربه گر دردی توراست
من که دردت را نمی‌بینم، کجاست؟
گر تو دردت را دهی بر من نشان
من خدا را بر تو بنمایم عیان
معتقد هستی که بی‌اذن خدا
کاری هرگز برنمی‌آید ز ما!
پس کلوخی گر بفرقت آمده
طبق باورهای تو، خالق زده
گر که باشد از خدا هر خوب و بد
پس چرا از قاضی می‌خواهی مدد؟!
وانگهی ما چون کلوخ هستیم ز خاک
پس چرا ز آن مشت خاکی شکوه‌ناک؟!
گر که خاک از خاک گردد ناله گر
پس کند آتش به آتش هم اثر
قاضی از این منطق و برهان پیر
می‌دهد حق را به آن روشن ضمیر

جدول شرح درمتن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

موسیقیدان ایرانی یک دل		بیماری عفونی از فصول سال		مرکز کردستان افعی		نماد یک نشریه		قلب اشاره		اخمو سرسلسله اعداد		کاشف پنی‌سیلین رسوم	
						از ورزشها قاضی ورزشی							
وکالت در مجلس از گل‌ها									طفل ماه تابستانی				
			دوام دادن مطرب							از حشرات ساز تیره			
خطی در دایره ناخلف				اتمسفر یار مجنون			نشانه ضداصل				آش اسم		
					طاقچه بالا غلاف شمشیر			بخشی از پا دشت				زیراندازی از پشم	
ملون نت آخر						رفوزه پشیمانی			واحد بوکس درخت انگور				
		سرور ثروتمند هندی								راه تن‌پوش زمستانی			
مادر تفریق			خاطره کرانه				سره لنگه				از سازها دسته		
				بازنده شطرنجی تیره				پیشه ظرف کوبیدنی				امانت‌دار	
قدرت برتر	دروغ اصیل				قمرزمین ماشین خراب می‌زند				رسم کننده کرگدن				
							فرهنگستان خیالباف						
عدد فوتبالی ضروری			فزونی خودکار معروف			هجوم تیر پیکان‌دار					پول ژاپن		
				مرکز کره شمالی پرستار کودک									

آواز اسب بز کوهی					زشت قوچ		
		از گازها ماه پاییزی				دوست	
گشاده میوه‌ای گرمسیری			از سازها فضا				
				بی‌دینی دانه معطر			
شهری در استان مرکزی فرصت‌طلب					تصدیق انگلیسی		

جدول کاکورو ۳۴۳۸

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

		۱۴	۱۲	۱۵			
	۴۲			۳	۱۲ ۲۶		
۲۱			۳			۲۲ ۲۸	
	۳						۲۹
		۱۰					۹
		۱۰ ۱۱	۹	۵	۳		۱۰
		۳					۳۷
۳							۳۲
				۱۲			

انسان هیچ وقت به اندازه آن وقت خود را گول نمی زند که خیال می کند دیگران را فریب داده است

● لاشفور کود

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۳۰

۱- متقاطع: نعمت بیک وردی- خرم دره
۲- شرح در متن: هادی ثابت حسن پور- مشهد
۳- کاکورو: شهلا صالحی- سقز

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									■								
۲							■				■						
۳			■			■						■			■		
۴					■					■			■				
۵				■					■					■			
۶			■					■							■		
۷		■					■				■					■	
۸						■				■				■			
۹	■				■								■				■
۱۰				■				■				■					
۱۱		■					■				■					■	
۱۲			■							■					■		
۱۳				■					■					■			
۱۴					■			■					■				
۱۵			■			■						■			■		
۱۶							■				■						
۱۷									■								

افقی:

۱- ویژگی هر وسیله‌ای که بدون دخالت انسان و خودبه‌خود کار کند—ورزشی در آب **۲-** مجموعه کارهایی که به هدف مشخصی ختم شود—آسانی—شیرینی ماه رمضان **۳-** کلمه تعجب در تداول خانم‌ها—نشانه جمع—جمع وقف—مارکی معروف بر انواع لباس جین—آب‌بند **۴-** گرد و غبار و خاک—نام قدیم کشور تایلند—نشان مفعول صریح—زنگ بزرگ، جرس **۵-** همراه تب هم می آید—از گل‌ها—سعی و تلاش—قله معروف کوه زاگرس **۶-** آخرین زندانی اس اس‌ها—کار نیک، عمل خیر—آن چه نوشته شود—عدد ماه **۷-** بالکن خانه—نوعی رو‌انداز نازک سفید—دنباله، یدک **۸-** ظرف آبخوری—آزاد، ول—ابریشم مصنوعی—بمب کاشتنی **۹-** پدربزرگ همه—خویشان، اقارب—پارچه‌ای که روی آن نقاشی کنند **۱۰-** دیوار بلند و محکم—غذای شبانه—یک دوم—هر یک از طبایع چهارگانه **۱۱-** کساد—بالاپوش و جبه—پول استرالیا **۱۲-** نیم صدای زنبور—کشور آناتول فرانس—بیمار—عرفا به خداوند گویند **۱۳-** چین و شکن—وسیله برای دریافت امواج رادیویی یا تلویزیونی—ضد یکدیگر بودن—خانه **۱۴-** ذاتی، فطری—تصدیق آلمانی—پرده موسیقی—سپاسگزار **۱۵-** تصدیق روسی—نوعی زغال سنگ—حیوان—من و شما—او **۱۶-** از کشورهای منزوی در اروپا—فلز چهره—از میوه‌های فصل سرما **۱۷-** تجددخواهی، نوگرایی - خودآزاری.

عمودی:

۱- یکی از عجایب هفتگانه جهان در مصر—در بانک بجوییدش **۲-** تخته‌های چوبی مخصوص ریل راه‌آهن—دوست—از میوه‌های خوشمزه **۳-** از درختان جنگلی—طمع زیاد—کسی که اسرار خود را به کسی نگوید—اشاره به دور—پنج آذری **۴-** استاد کار، چیره‌دست—مقابل حلال—حاصل صابون - یک یک **۵-** ولیکن—زبان—مشورت—حمایت، نگهداری **۶-** پایین، زیر—زمانی برای نمایش فیلم—جهل—طلایه‌دار اعداد **۷-** فکر و اندیشه—جنگ، نبرد—نسل و نژاد **۸-** سیاره زحل—عسل و شیرینی—طناب—بلی **۹-** نادرست بودن—وکیل مردم در مجلس—لیست غذای رستوران **۱۰-** عقب، پس—خوراک تقویتی گیاه—مرزبان - سالنامه **۱۱-** مقابل خرید—شیشه‌ای در آزمایشگاه—جمع مضرت **۱۲-** دکترین، پایان‌نامه—از شهرهای استان مرکزی—نوعی نمایشنامه—جانوری با پوست گرانبها **۱۳-** واحد شمارش کاغذ روزنامه—اقبال و بخت—گشاینده قفل—خراسان قدیم **۱۴-** نجس و ناپاک—جوی خون—دفتر بغلی—نوعی مقام **۱۵-** هر یک از صفحات اینترنت—ضد قبول—صاف و مسطح—مانند—حرف ندا **۱۶-** دانش‌نامه—از کشورهای عربی—رب‌النوع شجاعت و قوت در یونان قدیم **۱۷-** جایی که به حضرت موسی(ع) وحی رسید—مخزن شیشه‌ای که در آن آب می‌ریزند و انواع ماهی زینتی را در آن نگهداری می کنند.

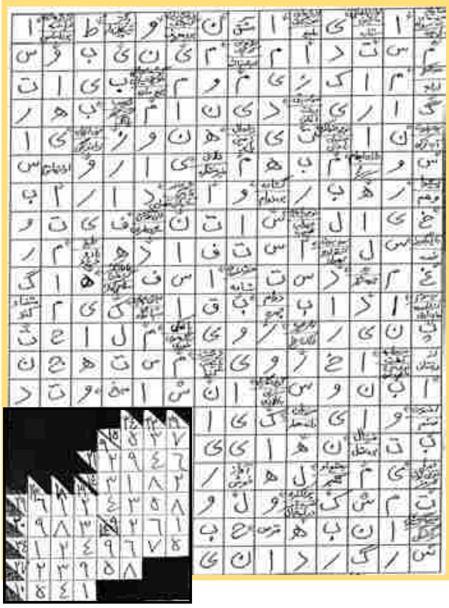

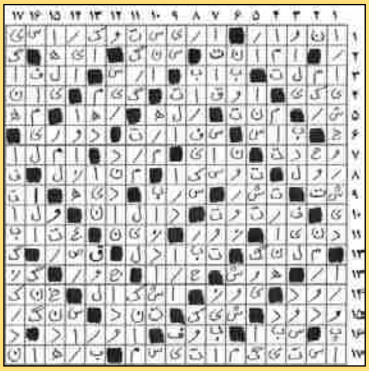

حل جدولهای شماره ۳۴۳۰

با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

کدام نقش؟

بخشی از تصویر این پسرک سورتمه‌سوار، به شکل دایره از آن جدا شده است. آیا می‌توانید بگویید کدام یک از نقش‌های بالا که با شماره مشخص شده‌اند، مربوط به این بخش از تصویر است؟

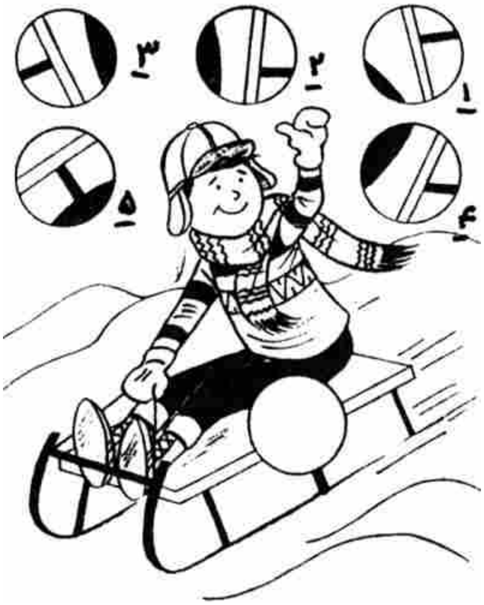

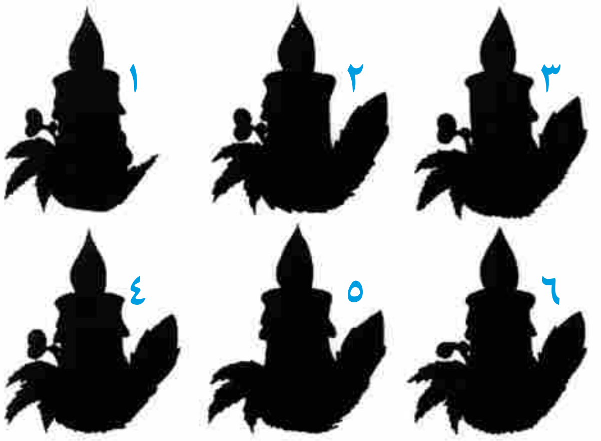

سایه شناسی

این ۶ سایه از یک شمع روشن تهیه شده است. آیا می‌توانید بگویید کدام سایه متعلق به این شمع روشن است؟

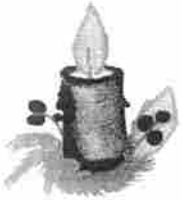

پاسخها در صفحه ۶۵

شکلهای پنهان در تابلو نقاشی

در این تصویر که مشاهده می کنید ۱۵ شکل دیگر پنهان شده‌اند. ما این شکلها را به همراه اسامی آنها برای شما آورده‌ایم و حال می خواهیم تا آنها را در تصویر تابلو نقاشی پیدا کنید. چنانچه موفق به این کار نشدید، می توانید به قسمت پاسخها مراجعه کنید و جواب صحیح را در آنجا بیابید.

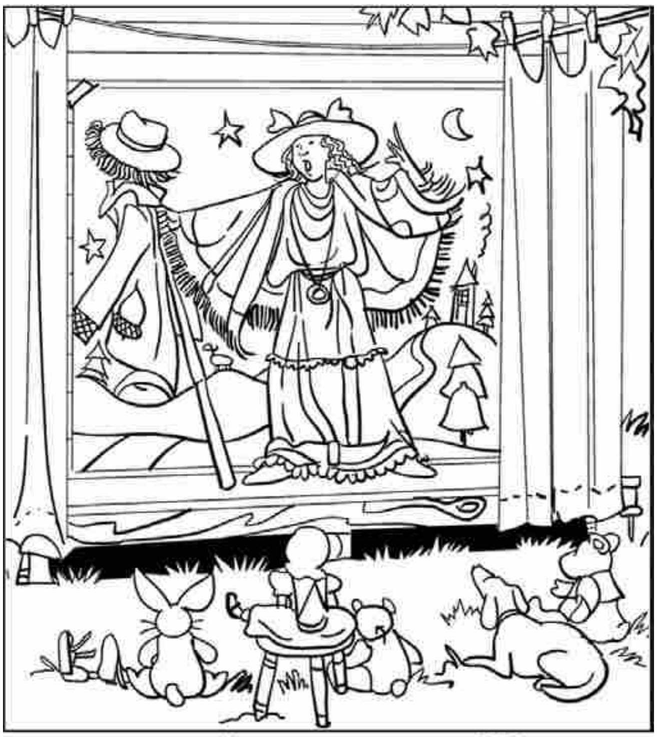

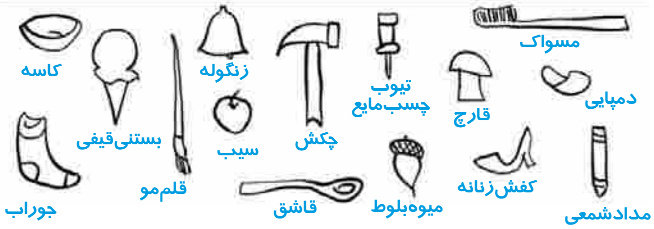

من کدام میوه هستم؟

من با جناب خربزه، یک جورایی نسبت خانوادگی دارم. اگرچه مرا در یخچال می گذارند، اما باز هم گرم کوچولو هستم. با این حال، مرا در تابستان‌ها می خورند. دو حرف اولم، یکی از بیماریهای جلدی است و دو حرف آخرم، کار کودک شیرخوار است. و بالاخره حرف دوم و سوم من، بوی فرار می‌دهد! آیا می‌توانید بگویید من کدام میوه هستم؟

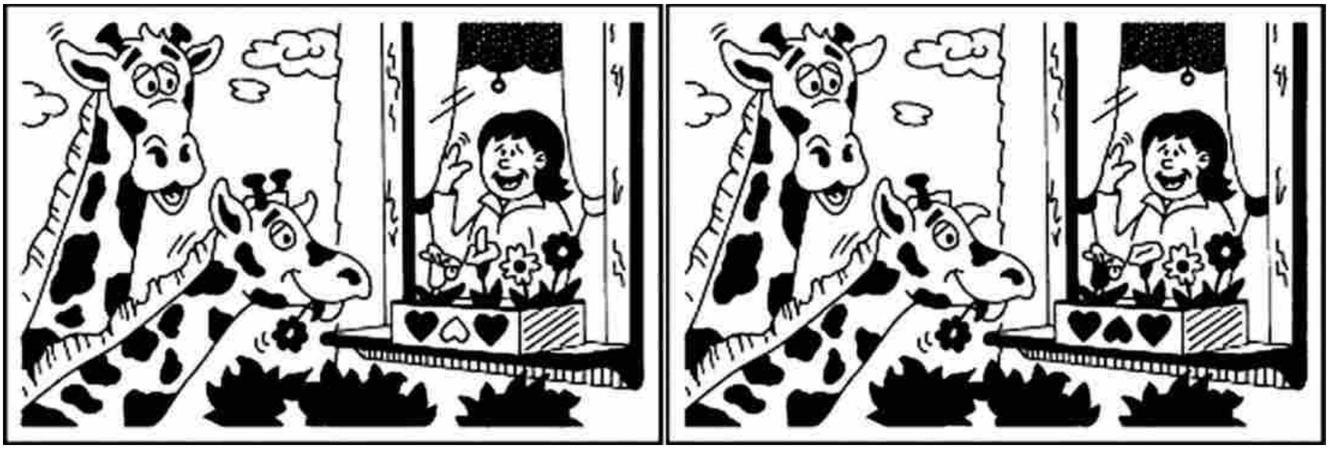

۱۲ اختلاف در تصویر زرافه‌ها

دختربچه اول صبح پنجره را باز می کند تا هوای تازه وارد اتاق بشود ولی ناگهان با دو زرافه مواجه می‌شود که مشغول خوردن برگهای تازه درختان هستند. اما در این دو تصویر ۱۲ اختلاف وجود دارد. آیا می‌توانید اختلافها را پیدا کنید؟ برای اطمینان نیز می‌توانید پاسخ خود را با جواب ما در قسمت پاسخها مقایسه کنید.

مردن فنا شدن نیست، تعویض دوستان است

● لامارتین

جوانترین هنرپیشه حال حاضر کشور را بشناسید

پارسا قراخانلو: برنامه کودک

وقتی به پارسا گفتیم که شهرت چه طعمی دارد؟ در جواب گفت: من که معروف نیستم... هنوز کلی راه دارم تا به شهرت برسم. «محمد پارسا قراخانلو» تا به حال در چند مجموعه تلویزیونی و تیزرهای مختلف حضور داشته که از جمله آنها می توان به مجموعه تاوان اشاره کرد. در ابتدا فکر می کردم که این مصاحبه بسیار کوتاه و شاید هم سطحی باشد. آخر! پسر بچه ای ۸ ساله چه حرفی می تواند برای گفتن داشته باشد؟... اما زمانی که مصاحبه تمام شد، به طور کامل نظرم عوض شد. با خواندن مصاحبه خودتان متوجه می شوید که پارسا از لحاظ فکری همانند بازیگری است که سالیان سال است در تلویزیون و سینما حضور دارد. ضمناً فکر نکنید که ما جوابهای پارسا را ویراستاری کردیم و یا در آن دست بردیم، حرفها حرفهای خود اوست که قاعدتاً پخته تر از سنش نشان می دهد.

*** پارسا جان چند سالته؟**

** هشت سالم. امسال کلاس دوم می‌رم.

*** کی سراغ بازیگری رفتی؟**

** حدود ۲ سال پیش بود. نزدیکیهای عید نوروز برای خرید با بابا و مامانم بیرون رفته بودم. تیپم هم زیاد خوب نبود، لباس ساده پوشیده بودم. خانمی به نام خانم اطلسی سمت ما اومد و به مامانم گفت که پسر شما می‌خواد توی تیزر بازی کنه؟ تواناییش رو داره؟ مادرم هم گفت که خیلی فوتبالیه و تو خونه بازیهارو خودش گزارش می کنه. ما هم دوست داریم که کمی از فوتبال دور بشه.

فردای آن روز به دفترشان رفتیم تا در تیزر کار کنم. شب اول از صبح تا ساعت ۱۱ طول کشید. اینقدر خسته بودم که برگشتنی تو تاکسی روی پای بابام خوابم برد. کارگردان کار هم اشتباه زیاد داشت و به همین دلیل یک روز دیگه هم رفتم سر کار. کار هم خیلی سخت بود. شانس من این بود که اونجا یه پلی استیشن بود و هر زمان که وقت استراحت بود، می‌تونستم برم با اون بازی کنم.

*** چی می‌ساختین؟**

** یه تیزر درباره یکی از محصولات لبنیاتی.

*** واسه اینکه از فوتبال دور بشی، وارد دنیای هنر شدی؟**

** من خودم فوتبال رو خیلی دوس داشتم. به همه هم می گفتم که می‌خوام فوتبالیست بشم اما زمانی که وارد کار هنری شدم، دیگه نظرم عوض شد و الانم دوست دارم که کارگردان بشم.

*** اولین بار که جلوی دوربین رفتی، نترسیدی؟**

** نه، برای چی بترسم؟!

*** استرس نداشتی؟**

** نه. خیلی معمولی بودم. فقط تو کار اول خیلی کم استرس داشتم.

*** بعد از تیزر اول چه کاری انجام دادی؟**

** در تیزری با آقای مکری کار کردم و بعد از طی یک سال ۹ تا تیزر کار کردم.

*** پول هم به شما پرداخت می کردند؟**

** بله اما خیلی کم. هنوز هم زیاد پول نمی گیرم.

*** با پولهایی که گرفتی، چی کار کردی؟**

** همه پولهام رو می‌دم بابام. همه چی دارم واحتیاجی نیست که با پولهام بخوام چیزی بخرم. همین که بابا و مامانم به فکر من هستن و واسم زحمت می کشن، خیلی خوبه. دیگه چیزی نمی‌خوام!

*** با بابا که دعوا می کنی، نمی گی پولم‌رو پس بده؟**

** اصلاً! وقتی دعوا می کنم، هیچی‌رو جلو نمی کشم و حرف اصلی‌رو می‌زنم! البته اصلاً با بابا و مامانم دعوا نمی کنم!

*** هنوز هم تیزر کار می کنی؟**

** اگه تیزر خوبی باشه و نفر اول باشم حاضرم در تیزر بازی کنم. البته کسب تجربه هم می کنم.

*** چی شد که وارد دنیای بازیگری شدی؟**

** یکی از کارگردانهای این تیزرها منو به آقای شهرام شاه حسینی، کارگردان سریال تاوان، معرفی کرد. من هم در اون سریال در نقش پسر احمد ساعتچیان یعنی پسر بازپرس پلیس حضور داشتم.

*** آقای شاه حسینی برای حضور در این کار ازت تست گرفت؟**

** تست سختی نبود. اینکه عکس بگیرم یا بخوام جلوش بازی کنم. آقای سبحانی که منو معرفی کرده بود گفته بود که کار من خیلی خوبه. آقای شاه حسینی هم گفت که حتماً باید کارم خوب باشه که از من تعریف کرده‌اند. به همین دلیل منو انتخاب کرد.

*** استرس نداشتی؟**

** اصلاً!... جلوی دوربین که نباید استرس داشت!

*** خیلی از بازیگران که سن بالایی دارند جلوی دوربین استرس و هیجان دارند...**

** من که خیلی راحتم. انگار نه انگار که دوربینی در آنجا هست. به بازی بقیه بازیگرا دقت می کردم. اینکه چگونه تو حس می‌رن، چگونه دیالوگو می‌خونن و... زمانی هم که خودم دیالوگ دارم با تمام وجود اونو می گم!

*** چند روز اونجا کار داشتی؟**

** ۲ روز کار داشتم که در زمان مدرسه‌ام بود.

*** مدیر مدرسه اذیتت نکرد؟**

** نه، خیلی همکاری کردن و به من مرخصی دادن. درسم هم خوبه و به همین دلیل مشکلی نداشتم.

*** بازیگری و درس خوندن که تداخلی ندارن؟**

** نه، آدم باید خودش بخواد که درس بخونه و به زور نباید بهش گفت که درس بخونه. منم درسم‌رو خوب می‌خونم و در کنارش هم بازی می کنم.

*** پس از تاوان چه کاری انجام دادی؟**

** آقای مکری منو به آقای ترابی معرفی کرد و در «شاید برای شما اتفاق بیفتد» بازی کردم. توی اون فیلم (خدا نکرده) من مردم! یک هفته کارمون طول کشید.

*** آن کار هم سخت نبود؟!**

** سخت نبود اما هیجان زیادی داشت. کار خیلی به من کیف داد. لحظه‌های بامزه‌ای در کنار گروه داشتم. کارگردان هم خیلی با من خوب بود.

*** اونجا خرابکاری نکردی؟**

** نه! اصلاً خرابکاری نداشتم. فقط یکبار حسم بد شد.

*** دیالوگها رو چه شکلی حفظ می کنی؟**

** مثه خوندن زبان انگلیسی. وقتی دیالوگ رو به من می گن، آنقدر اونو با خودم تکرار می کنم که همش توی مغزم می‌ره! این شکلی دیالوگ رو حس می کنم تا بازی خراب نشه!

*** چه شکلی حس می گیری؟**

** به من می گن چی کاَر کن و من هم اینکاررو

رادوست ندارم

گفتگو: علی کیانی موحد **عکس: مجید شادمان نژاد**

پیش عادل فردوسی پور هم رفتم. چندتا سوال از من درباره لیگ اروپا و جام جهانی پرسید و من هم به اون جواب دادم. عادل هم گفت که من از بعضی گزارشگرای تلویزیون چیزی کم ندارم!

راحت انجام می‌دم. تو حس گرفتن خیلی خوب هستم.

❋ آخرین کارت ظاهراً با راما قویدل هست...

❋❋ بله، در سریال «گمشده» که قراره از این هفته پخش بشه. نقش پسری رو دارم که ماشینشون تو دره افتاده. اونجا خونی شده و گریه می کنم. با اینکه استقلالی هستم تو فیلم باید بگم که قرمز ته!

❋ پس کار سختی انجام دادی، آره؟

❋❋ نه، اصلاً!... زمانی که در حال بازی کردنم، خودم نیستم. باید چیزی رو که کارگردان می‌خواد، بازی کنم. آن زمان تو حس فوتبال نبودم. بازیگری یک طرف و زندگی واقعی یک طرف!

❋ کار تیزر با بازیگری فرق داره...

❋❋ آره. توی تیزر فقط باید حس بگیرم اما تو فیلم چون باید دیالوگ بگم و کارش هم طولانیه، کار کمی سخت تره.

❋ اولین باری که در تلویزیون خودت رو دیدی، چه حسی داشتی؟

❋❋ حس خاصی نداشتم! به دوستام می گفتم که منو از تلویزیون ببینن اما از خودم هم زیاد تعریف نمی کردم. از خودمچکر (متشکر) نیستم! البته یه کم هیجان زده می‌شدم چون یاد اون روزایی می‌افتادم که در حال تصویر برداری بودم. البته پدرم خیلی از من تعریف می کرد و خودم هم برایم عجیب بود که چطور به سادگی و خوبی کار کرده‌ام!

❋ بچه‌های فامیل درباره کار تو نظری نداشتند؟

❋❋ خیلی هاشون باور نمی کردن که من بازی کردم! چون زیاد تلویزیون نمی‌دیدن، فکر می کردن که من اونارو گذاشتم سر کار. فقط یکی از دوستام حرف منو باور می کرد.

❋ بهترین نقشی که بازی کردی چی بوده؟

❋❋ شاید برای شما اتفاق بیفتد... چون هم کار سختی بود و هم خیلی به من کیف داد. روزی که اون کار تمام شد و اومدم خونه، دلم برای گروه تنگ شد! خیلی اونجا به من خوش گذشت.

❋ خودت هم تلویزیون می بینی؟

❋❋ بله، فاصله‌ها و تاوان را می‌دیدم. در کل کارایی رو می‌بینم که بتونم از اونا چیزی یاد بگیرم.

❋ برنامه کودک چی؟

❋❋ گاهی اوقات، اونم خیلی کم. عمو پورنگ رو می‌بینم. اما برنامه کودک رو زیاد دوس ندارم.

❋ برنامه ورزشی چطور؟ هنوز هم ورزش رو دنبال می کنی؟

❋❋ آره!... برنامه نودرو خیلی دوس دارم و با دقت می‌بینم. پیش عادل فردوسی پور هم رفتم. چند تا سوال از من درباره لیگ اروپا و جام جهانی پرسید و من هم به اون جواب دادم. عادل هم گفت که من از بعضی گزارشگرای تلویزیون چیزی کم ندارم!

(در اینجا مثل جهانگیر کوثری صحبت می کند)

...ما یک بازی سختی رو در پیش داریم. امروز باید مثل اسپانیا و انگلیس بازی کنیم...

❋ گفتی دوس داری کارگردان بشی، چرا بازیگری رو دوس نداری؟

❋❋ چون کارگردانی بسیار سخت است و منم دوست دارم کار سخت انجام بدم. در کارگردانی باید حواست جمع باشد، باهوش باشی و به کارت وارد باشی. البته بازیگری هم کار سختی است اما کارگردانی سخت تر و بهتره!

❋ پس بازیگری برای تو چیز سختی نیست؟

❋❋ نه، با این سن دیگر بازیگری برای من سخت نیست. تو این کارا تجربه‌های زیادی هم کسب کرده‌ام. همیشه به این فکر می کنم که کارم بالاخره یه روز تموم می‌شه و اگرم سخت هم باشه، بالاخره یه روز دلم براش تنگ می‌شه.

❋ هنگام کار دلت برای خانواده تنگ نمی‌شه؟

❋❋ نه! من حرفه‌ای کار می کنم. شاید اگر چند وقت هم خانواده‌ام را نبینم، دلتنگشان نمی‌شوم. البته باید بگم که خانواده‌ام رو خیلی دوس دارم اما اطمینانی که به همدیگه داریم باعث می‌شه که توی کارام، راحت باشم و دلتنگشان نشوم.

❋ کارگردانها تا به حال با شما دعوا نکرده‌اند؟

❋❋ اصلاً!... آنها با کار آدم کار دارن و منم کارم خوبه. مثلاً یکی از کارگردانها بسیار با من شوخی می کرد و خیلی راحت بودیم.

❋ اولین بار که بازیگرای معروف رو دیدی، حس خاصی نداشتی؟

❋❋ نه! درسته که آنها بیشتر از من کار کرده‌اند اما مهم برای من کارم بود. اهمیتی نداشت که چه کسی کنار من بازی می کنه!

❋ از بازیگرا راهنمایی نخواستی؟

❋ ❋ نه، راهنمایی‌هام‌رو از کارگردانها می‌خواستم.

❋ با کدام بازیگرا دوست داری کار کنی؟

❋❋ شاهرخ استخری و سیاوش خیرابی. چون جوان هستن و بسیار هم کار کردن با اونها لذت بخشه. جواد رضویان رو هم دوس دارم. کلاً دوس دارم در سبک کمدی کار کنم.

❋ الآن پیشنهاد بازی داری؟

❋❋ نه، هنوز پیشنهاد جدیدی به من نرسیده.

❋ مامان، بابا و خواهرت چه نظری درباره کارت دارن؟

❋❋ خیلی تشویقم می کنن، به خصوص خواهرم پریا. پریا اول دبیرستانه و خیلی دوس داشت که بازیگر بشه اما نشد دیگه!

❋ نمی خوای اونم تو کار بازیگری ببری؟

❋❋ دست من که نیست! اگه نقش دختر بخوان و من بفهمم، خواهرم رو حتماً پیشنهاد می کنم.

❋ در کلاسهای بازیگری نمی‌خوای شرکت کنی؟

❋❋ نه! می‌خوام با حضور در فیلم تجربه کسب کنم. اصلاً دوست ندارم که تو کلاسا شرکت کنم. چون تجربه بهتر از یادگیری کار تو کلاسه!

❋ هر پیشنهاد بازی که به شما بشه قبول می کنی؟

❋ خیر! درباره پیشنهاد فکر می کنم. اگر کار خوبی بود و می‌تونستم از اون تجربه کسب کنم، اون کار رو قبول می کنم. حاضر نیستم توی هر فیلمی بازی کنم. مثلاً حاضر نیستم توی تله فیلم بازی کنم.

❋ و حرف آخر شما چیه؟

❋❋ به بازیگرا می‌خوام بگم که اگه قراره نقشی رو بازی کنن، با تمام وجود بازی کنن. زیاد هم دنبال پول نباشن و فقط به تجربه فکر کنن! اگر اندازه جواد رضویان و گلزار، ثریا قاسمی و امین تارخ شدن، دنبال پول برن. الآن بازیگرای هم سن من نباید دنبال پول باشن. ■

آدم باید خودش بخواد که درس بخونه و به زور نباید به اون گفت که درس بخون. منم درسم رو خوب می‌خونم و در کنارش هم بازی می‌کنم

نگاهی به مشکلات سینمای کودک به بهانه جشنواره فیلم کودک

در جستجوی گنج گمشده

با وجود برگزاری چندین دوره جشنواره کودک ودر حالی که سینمای کودک جهان دوران رونق و غنای خود را طی می کند، سینمای کودک ایران به شکل بی سابقه یی بی رمق و راکد شده و در آستانه محو شدن قرار گرفته است. هر چند موقعیت فعلی این نوع سینما بی شک نمی تواند جدا از موقعیت کلی سینمای بحران زده ایران باشد، اما عوامل فوق العاده دیگری نیز برای فروپاشی بیش از پیش آن دست به کارند که در زیر به برخی از آنها اشاره شده است.

سو تفاهم درباره تقاضای بازار

به نظر می‌رسد همان گونه که سودآوری و تقاضای بازار زمانی موجب استقبال تهیه کنند گان از سرمایه گذاری و تولید شتاب‌زده در زمینه‌ی فیلم‌های کودکان می شد، در حال حاضر همان متغیرها بهانه‌ی گریز همان تهیه کنند گان خرده‌پا از تولید در این زمینه شده‌اند.

این در حالی است که در سال‌های اخیر با اوج گیری دوباره سینمای کودک در سطح جهانی، شاهد رونق این گونه و گسترش تولید آن در کشورهای صاحب سینما بوده‌ایم. از طرفی کثرت قابل توجه گروه سنی کودک و نوجوان در جامعه‌ی ایران، این بازار را جذاب‌تر می‌نمایاند. با این همه امروزه جدا از بحران فراگیر سینمای ایران، تولید در زمینه کودک چنان فروکش کرده‌است که برخی از دست‌اندرکاران این حوزه از آن به عنوان مرگ مغزی یاد می کنند.

تمرکزگرایی

متولیان فرهنگی با نظر به دو مقوله، یکی تربیت و مراقبت بنیادین فرهنگی کودکان و نوجوانان و دیگری حفاظت و حمایت اجرایی با توجه به مؤلفه‌های اقتصادی این وادی، دایره بسیار تعریف‌شده و نظام‌مندی را برای تولیدات سینمای کودک تدارک دیده‌اند و به نظر می‌رسد که در این دو مقوله چندان موفق نبوده‌اند.

اما در سال‌های اخیر دو نهاد مهم تربیت فرهنگی کودکان و نوجوانان، وزارت آموزش و پرورش و سازمانها و نهادهای تابعه و کانون پرورش فکری، در عرضه آثار تصویری و سینمایی چنین ناکارآمد و دست‌خالی بوده‌اند.

تالارهای سینمای کودکان

در حالی که حدود یک دهه پیش، گروه سینمایی کودک و نوجوان به راه افتاد و صحبت بر سر گسترش این گروه سینمایی در تهران و شهرستانها بود، امروزه سینماهای مخصوص کودکان یکی‌یکی یا به تعطیلی کشیده شده و یا به نمایش فیلم‌های بزرگسالان می‌پردازند؛ حتی سینما کانون، سینمای اختصاصی کانون پرورش فکری، در بیشتر ایام سال فیلم‌هایی خارج از دایره کودک و نوجوان عرضه می کند و عملاً گروه سینمایی کودک و نوجوان تعطیل شده است.

تقابل جشنواره‌ها و سلیقه ها

اگر به الگوها و آرای جشنواره‌ها در گذشته نگاهی شود، نوعی گرایش روشنفکرانه و فاصله گیری از سلیقه طبیعی کودک را شاهد بودیم؛ جشنواره‌ها به راهی می‌رفتند و کودکان به راهی دیگر و به همین دلیل بود که اغلب تأثیر به‌سزایی را از جشنواره‌ها در تولیدات ویژه کودکان نمی‌دیدیم.

در سال‌های اخیر و به ویژه در جشنواره امسال فیلم کودک سعی شده است با نگاه و زاویه‌ایی هماهنگ با سلیقه و طبیعت کودک به دنیای او نگاه شود.

فیلمسازانی که بزرگ شده‌اند

رکود سینمای کودک تنها برآمده از بحران سینمای ایران نیست؛ فیلمسازان معتبر دنیای کودکان هم‌چنان مشغول‌اند و فیلم می‌سازند، اما دیگر نه برای کودکان.

به طور مثال، بخشی از سینمای کودک و نوجوان ایران، روزگاری با حضور چهره‌های برجسته یی چون «عباس کیارستمی، کیومرث پوراحمد، کیانوش عیاری، مجید مجیدی، کامبوزیا پرتوی و ...» جایگاهی مهم برای خود به دست آورده بود، اما در سال‌های اخیر از این نوع سینما خبری نیست و این سینما هیچ سهمی در تولید فیلم‌های کودک و نوجوان ندارد.

«بدرود بغداد» نماینده ایران در اسکار

فیلم سینمایی «بدرود بغداد» به کارگردانی مهدی نادری به عنوان نماینده ایران برای حضور در بخش بهترین فیلم غیرانگلیسی‌زبان هشتاد و سومین دوره جوایز اسکار انتخاب شد.

در پی بررسی‌های انجام‌شده برای انتخاب فیلم ایرانی مراسم اسکار و مطرح شدن چند فیلم به عنوان نامزدهای انتخاب نهایی، به دلیل سفر معاونت سینمایی به همراه ریاست جمهوری به نیویورک و همچنین سفر مدیرعامل بنیاد سینمایی فارابی به خارج از کشور، طی نامه‌ای به تاریخ ۲۳ شهریور از سوی جواد شمقدری پیگیری این مورد به عهده سید علیرضا سجادپور مدیر کل اداره ارزشیابی و نظارت حرفه‌ای گذاشته شد.

روابط عمومی معاونت امور سینمایی و سمعی و بصری وزارت ارشاد گزارش داد علیرضا سجادپور طی تماس‌ها و مشورت‌های متعدد با دست‌اندرکاران و اهالی سینما از بین گزینه‌های موجود سرانجام فیلم «بدرود بغداد» ساخته مهدی نادری به تهیه کنندگی مرکز سینمای مستند و تجربی را انتخاب کرد.

بخشی از دلایل انتخاب این فیلم مضمون ضد اشغال فیلم است که به حوادث اشغال عراق توسط نیروهای آمریکایی می‌پردازد و با وجود فعلی مخالفت با حضور نظامیان آمریکایی در کشور عراق که در افکار عمومی جهان موجود است به نظر می‌رسد این انتخاب توجیه مناسبی دارد.

این انتخاب بر مبنای مشورت‌های گسترده با صنوف مختلف سینما صورت گرفته و گرچه گزینه‌های دیگری نیز موافقانی داشتند، اما «بدرود بغداد» با فاصله بیشتری آراء مثبت را به خود اختصاص داد.

مزدک میرعابدینی، مصطفی زمانی، پانته‌آ بهرام، آریا شاکری، عدنان شاه‌طلایی، مجید بهرامی و جهان‌مهر سرشار بازیگران «بدرود بغداد» هستند.

زهرا مکرم رفتاری

اکبر عبدی قبل از مرخص شدن از بیمارستان

گلایه‌های اکبر عبدی از تهیه کنندگان

هنوز بابت فیلم پرفروش «افراطی‌ها» و سریال «سال‌های مشروطه» طلبکارم و...

اکبر عبدی هنرپیشه نام آشنای سینما و تلویزیون کشور پس از یک هفته بستری شدن در بیمارستان بعدازظهر دوشنبه گذشته به خانه برگشت.

رضاحسین مردی هماهنگ کننده امور بستری و درمان اکبر عبدی گفت: در یک هفته گذشته عبدی تحت درمان پزشکان بیمارستان آتیه بود و هم اکنون قند و فشار خون او تحت کنترل است.

وی با اشاره به رفع لختگی خون پای عبدی افزود: پزشکان توانستند با تجویز دارو نسبت به رفع این لختگی اقدام کنند و در حال حاضر مشکلی از این بابت ندارد. **حدود پنج میلیون تومان هزینه بستری و درمان عبدی در مدت بستری در کلینیک سعادت آباد و بیمارستان آتیه بوده است** که این هزینه را مهندس پناهی مدیر کلینیک سعادت آباد تقبل کرده است.

وی افزود: با توجه به اینکه عبدی برای کنترل قند خود انسولین تزریق می کند، پزشکان نسبت به کنترل فشار خون او و هم توصیه‌های لازم را انجام داده‌اند.

اکبر عبدی ضمن تشکر از تمامی کسانی که در این مدت به صورت تلفنی و حضوری جویای حال او بودند گفت: در این مدت اغلب بازیگران سینما و تلویزیون و سایر هنرمندان به صورت تلفنی و حضوری بنده را مورد لطف قرار دادند که کمال تشکر و سپاس را دارم.

عبدی در عین حال از برخی تهیه کنند گان سینما به خاطر خلف وعده‌ای که در پرداخت دستمزد او دارند گلایه کرد و گفت: متاسفانه برخی از این افراد نه تنها حقوق مادی هنرپیشگان را تضییع می کنند بلکه حقوق معنوی این قشر زحمتکش سینما و تلویزیون را نادیده می گیرند.

این هنرپیشه نام آشنای سینما و تلویزیون کشور با عنوان این مطلب که هنوز ۷۰ درصد دستمزدم را بابت یکی از فیلمهای ساخته شده نگرفته‌ام افزود: متاسفانه هیئت داوری خانه سینما نیز تاکنون نتوانسته حقوق تضییع شده بازیگران را از تهیه کنند گان بگیرد و من می‌خواهم شکایت خود را از طریق دادگستری پیگیری کنم اما اجازه نمی دهند.

عبدی گفت: هنوز بابت فیلم پرفروش افراطی‌ها و سریال سالهای مشروطه طلبکارم اما آنها را پرداخت نمی کنند.

توقف «جدایی نادر از سیمین»

بنا بر اعلام مشاور رسانه‌ای فیلم «جدایی نادر از سیمین» به کارگردانی اصغر فرهادی، فیلمبرداری این فیلم به طور موقت متوقف شده است.

در دو روز گذشته خبرهایی مبنی بر لغو پروانه ساخت «جدایی نادر از سیمین» منتشر شده بود.

اما طی چند روز گذشته اعلام شد ۲۰ درصد از فیلمبرداری «جدایی نادر از سیمین» جلوی دوربین رفته است.

«جدایی نادر از سیمین» با بازی لیلا حاتمی، شهاب حسینی، پیمان معادی، ساره بیات، سارینا فرهادی، بابک کریمی، علی اصغر شهبازی، شیرین یزدان‌بخش، کیمیا حسینی و با حضور مریلا زارعی روایت می‌شود. این فیلم با فیلمنامه، تهیه کنندگی و کارگردانی اصغر فرهادی مقابل دوربین رفت.

هزینه دقیق تولید «در چشم باد»

عباس اکبری، مدیر گروه فیلم و سریال شبکه اول سیما در گفتگویی ضمن دفاع کامل از مجموعه «در چشم باد» تولید این مجموعه عظیم را یک حرکت ماندگار در رسانه ملی توصیف می کند و بار دانتقادهایی که نسبت به نمایش عملیات بیت‌المقدس در این مجموعه می‌شود، اضافه می کند: تمام مدارک مربوط به این عملیات از عکس‌ها و دست نویس‌ها یا کالک‌هایی را که شهید حسن باقری طراحی کرده بود جمع کردیم. بر اساس این مدارک نقشه عملیات را طراحی کردیم. اینکه عملیات چطور اتفاق می افتد، چند مرحله داشته، کجاها پل زدند، چقدر طول کشیده و... در عین حال فیلم‌های مستندی وجود داشت که در این عملیات گرفته شده؛ هم قبل عملیات، هم بعد عملیات، هم طی عملیات. همه این‌ها را تا جایی که امکان داشت و دسترسی داشتیم در اختیار کارگردان و عوامل اصلی قرار دادیم.

وی در عین حال توضیح می‌دهد که آنچه در این مجموعه به تصویر کشیده شد با عملیات اصلی بسیار تفاوت داشته چرا که عملیات بیت‌المقدس را یک ملت پشتیبانی کرد و این یک مجموعه تلویزیونی بود با ۵۰۰ نفر پشت صحنه و اصلا قرار نبوده که عملیات بیت‌المقدس در همان حجم ساخته شود. اما حرف ما این بود که روح عملیات بیت المقدس را با نشانه‌ها و بعضی از شخصیت‌های واقعی در قالب این بازیگران و این سناریویی که نوشتیم زنده کنیم.

اکبری با بیان اینکه در درام باید روح حاکم بر کار تحقیقی باشد و نیاز به نقل به نقل واقعیات و مستندات نیست، در مورد انتقادات مطرح درباره هزینه بالای «درچشم باد» هم اینگونه توضیح می‌دهد: **برای این پروژه ۱۲ میلیارد و ۴۰۰ میلیون تومان هزینه شد و این برای ساخت چنین سریالی، زیاد نیست.** ما بخشهایی از این فیلم را به عنوان یک نمونه بردیم آمریکا و به دست اندرکاران تولید فیلم نشان دادیم و گفتیم ۱۲ میلیون دلار هزینه کردیم. گفتند چطور با ۱۲ میلیون دلار این را ساختید؟ یعنی برای آنها تعجب برانگیز بود. انرژی‌ای که، ما ایرانی‌ها، می گذاریم انرژی انسانی بسیار زیادی است چرا که به کارمان اعتقاد داریم. از سویی قصد مجموعه این بوده که ما چند جنگ را در طول دوره معاصر با هم مقایسه کنیم یعنی بگوییم در دوره‌ای که میرزا کوچک خان بود یک جنگ اتفاق افتاده، در دوره جنگ جهانی دوم یک جنگ دیگر رخ داده و بعد از انقلاب هم یک جنگ دیگر. حالا چه تفاوت‌هایی بین این جنگ‌ها وجود دارد؟ چه شباهت‌هایی وجود دارد؟ و عکس العمل سران و مردم در این سه مقطع تاریخی چه بوده و نتایجشان هم چه بوده؟ ما به این هدف رسیدیم؛ روایت این برهه‌های تاریخی آسان نبوده است. همین پلی که در عملیات نشان داده می‌شود تقریبا ۴-۳ ماه بچه‌های ارتش و سپاه آمدند و کار کردند تا این پل ساخته شد.

کار و کوشش ما را از سه عیب دور می دارد: افسردگی، دزدی و نیازمندی

● ولتر

آن دو زن

آن روز عصر پاییز هوا خیلی زود تاریک شده بود و جاده‌ای که از جلو آن خانه واقع در حومه شهر می‌گذشت خلوت بود و رفت و آمد زیادی در آن دیده نمی‌شد. سکوت و تاریکی همه جا را فرا گرفته بود.

در آن تاریکی شبحی با احتیاط به طرف خانه کنار جاده پیش می‌رفت. بالای سردر خانه فانوس کوچکی می‌سوخت. نور فانوس به زحمت اطراف را کمی روشن می‌کرد. شبح به زیر فانوس رسید. در زیر نور چهره مردی چهل و پنج ساله آشکار شد. خانه به ظاهر آرام بود. پشت پنجره اتاقها پرده‌های کلفتی کشیده بودند و داخل خانه دیده نمی‌شد اما از لابه‌لا و گوشه و کنار پرده نور چراغی که در داخل روشن بود، به چشم می‌خورد.

از داخل اتاق صدای مردی که آرام و شمرده صحبت می‌کرد به گوش می‌رسید. او که بیرون، گوش ایستاده بود دقت کرد و متوجه شد که صدای مرد درواقع گوینده رادیوست که درحال خواندن اخبار روز است. مرد خیلی تلاش کرد تا ببیند گوینده چه می‌گوید.

اما صدای رادیو آنقدر کم بود که او فقط به شکل بریده بریده چیزهایی را متوجه می‌شد. گوینده خبر می‌گفت: «...ماموران پلیس در تعقیب... شخصی که ناراحتی روانی دارد و به نوعی جنون مبتلاست... امروز... بیمارستان روانی گراهام... جداً هشدار داده می‌شود... خشونت و بی‌رحمی زیاد... یک نگهبان را با کارد مجروح شده است... جزییات واقعه... سرقت و دزدی... دختر جوان... پمپ بنزین...»

مرد با دست خود محکم به در خانه کوفت. بلافاصله از داخل، رادیو را خاموش کردند، صدای آن قطع شد و دیگر به گوش نرسید، مرد پشت در ایستاده بود، درحالی که بی‌صبرانه انتظار می‌کشید چشم او به پلاکی که بر در خانه نصب شده بود، افتاد. روی این پلاک نام صاحب خانه را نوشته بودند: «فیلدز»...

مرد مدتی ایستاد ولی از داخل خانه صدای پای کسی که برای باز کردن در بیاید به گوش نرسید و او به ناچار از پشت در فریاد کشید: آهای... کسی خانه نیست؟ من یکی از مستخدمان جدید آقای «بل آمیل» همسایه شما هستم، در را باز کنید...

صدای پای آهسته‌ای از پشت در بلند شد و کسی آمد تا در را باز کند. وقتی در باز شد.

مرد، زن کوتاه قدی را دید که با تعجب به او خیره شده بود. مرد گفت: ببخشید شما خانم فیلدز هستید؟

زن بدون آنکه جواب بدهد گفت: از من چه می‌خواهید؟ کاری دارید؟

مرد به آرامی گفت: ببخشید که مزاحم شدم. اسم من «رابرت» است و تازه نزد آقای بل آمیل مشغول کار شده‌ام. ایشان مرا اینجا فرستاده تا یک آچار از آقای فیلدز قرض بگیرم.

زن سری تکان داد و گفت: بله ولی من نمی‌دانم که...

رابرت به سرعت گفت: بله! من خوب می‌دانم که شما مرا درست نمی‌شناسید و تا به حال هم مرا ندیده‌اید. اما اگر اجازه بدهید با شوهرتان صحبت کنم، ایشان خوب می‌دانند که...

زن نگذاشت او حرف خود را تمام کند و گفت: ولی شوهرم حالا منزل نیست که با شما صحبت کند.

– شاید بتوانم اینجا در انتظارشان بمانم. حتماً زود به خانه برمی‌گردند.

زن که حوصله‌اش سر رفته بود با صدای بلند گفت: نه! ولی اگر شما فردا صبح دوباره به اینجا بیایید احتمالاً در خانه است و می‌توانید او را ببینید.

زن این را گفت و می‌خواست در را روی مرد ببندد و برود ولی مرد با عجله گفت: خانم فیلدز معذرت می‌خواهم قبل از آنکه در را ببندید و بروید ممکن است خواهش کنم یک لیوان آب به من بدهید؟

زن جواب داد: البته، صبر کنید تا بروم و برایتان آب بیاورم...

اما زمانی که زن به طرف آشپزخانه رفت، رابرت آهسته وارد خانه شد و به طرف آشپزخانه رفت و آنجا ایستاد، در همین موقع زن که لیوان را پر از آب کرده بود، شیر را بست و به طرف در برگشت که ناگهان رابرت را مقابل خود دید و یکمرتبه ترسید و یکه خورد و به حالت اعتراض گفت:

– چه کسی به شما اجازه داد وارد خانه شوید؟ این کمال بی‌ادبی است...

مرد به آرامی جواب داد: من منظور بدی نداشتم. معذرت می‌خواهم.

زن که هنوز ترسش برطرف نشده بود گفت: من به شدت ترسیدم.

رابرت سرش را پایین انداخت و گفت: بله! معذرت می‌خواهم. قبلاً خیلی‌ها به من گفته‌اند که چهره‌ام ترسناک است.

زن نگاهی به او کرد و گفت: نه آقای رابرت! من از قیافه شما وحشت نکردم. بفرمایید این هم آب...

مرد آب را گرفت و آن را به سرعت نوشید. زن دست دراز کرد تا لیوان را بگیرد اما رابرت لیوان را در دست خود نگه داشت و گفت:

– خانم! نمی‌دانم شما چطور در یک شب تاریک مثل امشب در خانه تنها مانده‌اید خصوصاً آنکه...

زن حرف او را قطع کرد و به تندی گفت: شما نگران من نباشید. خودم خوب می‌توانم از خودم محافظت کنم. حالا لطف کنید و بروید.

اما رابرت از جای خود حرکت نکرد و گفت:

شما حتماً اخبار را شنیده‌اید و می‌دانید که بیمارستان روانی گراهام از اینجا دور نیست و طبق آخرین خبر شخصی که از آنجا فرار کرده شاید الان در همین حوالی باشد. چنین آدمی خطرناک است و ممکن است ایجاد مزاحمت و ناراحتی نماید.

زن با بی‌حوصلگی جواب داد: خیلی متشکرم که به فکر من هستید ولی گفتم که نگران نباشید، وقتی که شما رفتید من درها و پنجره‌ها را محکم می‌بندم تا کسی نتواند از بیرون وارد خانه شود.

رابرت ابروهای خود را بالا برد و گفت: شما اشتباه می‌کنید. در و پنجره بسته هیچ وقت نمی‌تواند مانع جنایت این افراد شود.

زن گفت: با این حال این دلیل نمی‌شود که شما تا بازگشت شوهرم اینجا بمانید. من خودم می‌توانم از خودم محافظت کنم.

رابرت که ظاهراً حرفهای زن او را قانع کرده بود، گفت: خانم فیلدز، امیدوارم مشکلی برایتان پیش نیاید.

زن دوباره دست دراز کرد تا لیوان خالی را از رابرت بگیرد و این بار مرد

دست او را رد نکرد و لیوان خالی را به او داد. زن لیوان را روی میز گذاشت.

رابرت درحالی که می‌خواست برود، گفت:

– خانم فیلدز من از شما خیلی متشکرم که مرا برای این مدت طولانی تحمل کردید و اجازه دادید که در منزل شما بمانم و با شما صحبت کنم. خیلی‌ها از من می ترسند...

خانم فیلدز در جواب او خنده‌ای کرد و گفت: اما شما می‌توانید هر وقت دوست داشتید به اینجا بیایید و با شوهرم صحبت کنید.

در همین هنگام یک نفر به شدت به در خانه کوبید. رابرت که دید زن نگران شده و دهان خود را باز کرده تا فریاد بکشد، با دستش دهان زن را گرفت و اشاره کرد که ساکت بماند و بعد هم آنها به سمت دیوار رفتند. بار دیگر صدای در بلند شد. یک نفر به شدت به در می کوبید.

رابرت به زن گفت: خانم فیلدز من نمی‌توانستم بگذارم شما فریاد بکشید. چون ممکن بود کسانی که پشت در هستند صدای شما را بشنوند. حالا هم به سمت در بروید و آن را باز کنید. نگران نباشید من اجازه نمی‌دهم به شما آسیبی برسد.

زن ساکت و بی‌حرکت ایستاد. رابرت به سمت اتاق رفت و زن به آرامی به سمت در رفت و آن را باز کرد. دختر بلندقدی پشت در ایستاده بود و با دقت او را نگاه می کرد. خانم فیلدز پرسید: از من چه می‌خواهید. چرا اینجا آمده‌اید؟

دختر جواب داد: من احتیاج به کمک دارم. یکی از چرخهای اتومبیل من پنچر شده. آیا کسی اینجا هست که به من کمک کند؟...

خانم فیلدز بدون تامل گفت: خواهش می کنم بیایید داخل.

رابرت از جای خود تکان نخورد و با دقت مراقب بود. دخترک گفت: اتومبیل من در ۱۰۰ متری اینجاست و خیلی دور نیست.

خانم فیلدز با دست اشاره کرد و گفت: این شوهر من است و شاید راضی شود که لاستیک اتومبیل شما را عوض کند.

بعد به سمت رابرت برگشت. رابرت از اینکه خانم فیلدز او را شوهر خودش معرفی کرده، تعجب کرد. اما متوجه شد که خانم فیلدز به عمد این کار را کرده که زن بداند او تنها نیست.

دختر با شنیدن این حرف گفت: امیدوارم مرا ببخشید. اگر ایشان این کار را انجام دهند لطف بزرگی در حق من کرده‌اند.

رابرت که از این تعارفات ناخوشایند خیلی خوشش نمی‌آمد گفت: نه خانم‌های محترم! من نمی‌توانم این کار را انجام دهم. بهتر است شما از یک نفر دیگر کمک بخواهید.

دختر جوان بی‌آنکه چیزی بگوید دست خود را از جیب کتش بیرون آورد و گفت: بسیار خب مردک احمق! اگر به من کمک نکنی ناچارم همسرت را به عنوان گروگان ببرم...

بعد هم با اسلحه خود به خانم فیلدز اشاره کرد.

– زود باش معطل نشو. برو جلو تا با هم سوار اتومبیل شوهرت شویم.

خانم فیلدز که ظاهراً ترسیده و دچار وحشت شده بود، آهسته گفت:

– نه! خواهش می کنم مرا با خودتان نبرید.

رابرت در این موقع به یاد خبری افتاد که از رادیو پخش شد. در آن خبر از دستبرد به یک بانک، یک دختر و یک پمپ بنزین صحبت شده بود. او خبر را با آنچه شنیده بود مقایسه کرد و بعد با خود گفت: احتمال دارد این دختر اسلحه به دست همان دختر باشد.

دختر جوان اسلحه خود را متوجه رابرت کرد و گفت: چرا ماتت برده و ایستاده‌ای؟ زودباش راه بیفت!

رابرت با خشم و عصبانیت به سمت در به راه افتاد اما وقتی داشت از مقابل دختر اسلحه به دست عبور می‌کرد ناگهان دست چپ او بالا رفت و پایین آمد و با ضربه محکمی که به دست دختر زد اسلحه از دست او به زمین پرتاب شد و رابرت فرصت را از دست نداد و به سمت دختر حمله‌ور شد و مشت محکمی زیر چانه او نواخت که دختر به زمین افتاد.

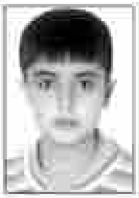

سهیل محمد نژاد
دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی
مدرسه حر منطقه ۱۶
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از اولیاء محترم و مدرسه مخصوصاً مدیر کار خانم عسگری و آقای [illegible]

سارا محمد نژاد
دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه سپاه اسلام منطقه ۱۶
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸
شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از اولیاء محترم و مدرسه مخصوصاً مدیر کار خانم [illegible] و خانم [illegible]

در این لحظات که پشت او به طرف خانم فیلدز بود ناگهان صدای شلیک گلوله از عقب سر او بلند شد. گلوله از نزدیکی سر او رد شد و به دیوار اصابت کرد و تکه‌ای از گچ را به زمین انداخت.

رابرت با حیرت برگشت و اسلحه را در دست خانم فیلدز دید و متوجه شد او با تپانچه شلیک کرده، به همین جهت با یک خیز خود را به خانم فیلدز رساند تا اسلحه را از او بگیرد.

خانم فیلدز اسلحه را به سمت رابرت گرفته بود تا شلیک کند. رابرت ضربه محکمی به دست خانم فیلدز زد که تپانچه از دست او به گوشه‌ای پرتاب شد و فقط یک ضربه کاراته نسبتاً شدیدی به پشت گردن او زد. خانم فیلدز فریادی کشید و بی‌هوش روی زمین افتاد.

رابرت اسلحه را از روی زمین برداشت و درحالی که به شدت نفس نفس می‌زد متعجب از کارهای آن دو زن وسط اتاق ایستاد و به آن دو که نقش زمین شده بودند، نگاه کرد. ضرباتی که او به آن دو زن زده بود آنقدر کاری بود که تا زمانی که پلیس را خبر می‌کرد و ماموران به آنجا می‌آمدند، آن دو بیهوش می‌ماندند.

رابرت با پلیس تماس گرفت و آدرس منزل خانم فیلدز را به آنها داد اما او نمی‌فهمید که چرا خانم فیلدز ناگهان با اسلحه به طرف او شلیک کرد؟!

شاید می‌خواست به دخترک شلیک کند. شاید از ترس و وحشت کنترل خودش را از دست داده بود. به هرحال او تصمیم گرفت تا آمدن پلیس یک متکا و ملحفه برای خانم فیلدز و دخترک اسلحه به دست بیاورد و ضمناً پزشک را برای معاینه آنها خبر کند.

رابرت از اتاق نشیمن وارد راهرو شد و در دیگر را که در راهرو بود باز کرد. آنجا اتاق خواب بود. رابرت وارد اتاق خواب شد اما از دیدن آنچه مقابل چشمانش قرار گرفت، متعجب شد. او جلو رفت و دقت کرد. آنجا روی تخت جسد زنی با موهای قرمز رنگ دیده می‌شد که کاردی تا دسته در قلبش فرو رفته بود.

رابرت که به شدت متعجب و وحشت زده شده بود مات و مبهوت به اطراف اتاق نگاه کرد. آنجا روی میز کنار تختخواب یک قاب عکس بود. رابرت قاب عکس را برداشت و متوجه شد که عکسی از عروسی داخل قاب است. داماد، گل سفیدی به یقه خود زده بود و لباس مرتب و زیبایی به تن داشت. اما عروس... عکس عروس درواقع عکس همان زنی بود که حالا غرق خون روی تخت افتاده کارد در سینه‌اش نشسته بود. یعنی درحقیقت خانم فیلدز صاحب خانه بود که به قتل رسیده بود. اما زنی که در سالن روی زمین افتاده بود، چه کسی بود؟ او حتماً همان دیوانه‌ای بود که از بیمارستان روانی فرار کرده بود. او خانم فیلدز را کشته بود و به طرف او هم تیراندازی کرده بود.

در همین موقع صدای آژیر ماشین پلیس که به سمت آنجا می‌آمدند، در خانه پیچید! ■

موفقیتهای که نصیب بشر شده عموماً در سایه تحمل و بردباری بوده است ● شکسپیر

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

انتقام

ساعت شش و نیم بعدازظهر روز دوشنبه پلیس ۱۱۰ اعلام می کند:

-جسد زنی در خانه ای در انتهای خیابان سعادتی پیدا شده است.

سپس آدرس دقیق اعلام می گردد. منبع خبر نیز اطلاعات مردمی طی تماس با پلیس ۱۱۰ ذکر می شود.

معاون آگاهی استان اکیپی متشکل از رییس و کارکنان اداره تشخیص هویت، رییس دایره ویژه مبارزه با قتل و جرایم جنایی و چند تن از کارآگاهان و افسران ورزیده دایره را به محل اعزام می کند.

دقایقی نمی گذرد که قاضی دادگستری واورژانس نیز به محل کشف جسد می رسند. آنچه صحنه را تشکیل می دهد، اتاقی است که در آن یک بسته طناب پیچ و آماده حمل قرار دارد که نشان می دهد جسدی در آن است. فرش های اتاق شسته شده و بوی نای حاصل از شسته شدن و نم دار بودن فرش، فضای اتاق را پر کرده است. به دستور قاضی، طناب ها باز می شود. جسد زنی از پتوی طناب پیچ خارج می گردد. استخوان سر، با ضربات متعدد جسمی سخت، احتمالا چوب که از بالا وارد شده، شکسته و خرد شده است.

بر گلوی جسد نیز آثار کبودی دیده می شود. همچنین جای ضربات جسمی سخت بر پیکر او به جای مانده. در خانه پیرمردی با سه پسر و یک دختر که دو پسر سیزده و چهارده ساله و پسر دیگر ده ساله و دختر نه ساله می باشند، هستند. پیرمرد خود را معرفی می کند و می گوید:

-این جسد «فرحناز» عروس سابقمه که پسرم طلاقش داده. من از دیروز تا وقتی که با شما تماس گرفتم خونه نبودم. وقتی اومدم این وضع رو دیدم. همسایه ها رو خبر کردم و به ۱۱۰ زنگ زدم. پسرم «بهبود» اونو کشته.

«امیرحسین»، پسر بزرگتر که چهارده ساله است مورد سوال قرار می گیرد. او درباره مادر و پدرش می گوید:

-بابام، مامانمو طلاق داده بود. چون مامانم آبروی ما رو برده بود. مامانمو تو یه باند فساد گرفته بودن. بابام اونو کشته اما من نمی دونم الان کجاست بابام...

به دستور قاضی جسد جهت تعیین علت مرگ و طی بقیه مراحل توسط اورژانس به پزشکی قانونی منتقل می شود. اکیپ کارآگاهان و تشخیص هویت نیز به آگاهی رفته و از همان ساعت تحقیقات آغاز می شود. عملیات پیگیری و تعقیب شوهر سابق مقتوله آغاز می شود و پرونده فسادی که امیرحسین فرزند بزرگ مقتوله ادعا نموده است برای مطالعه در اختیار افسر پرونده قرار می گیرد. پرونده حاکی از دستگیری باندی است که خانه های فحشای متعددی را در شهر اداره می کرده است.

در این باند زنان و دختران جوان زیادی را شکار و به فحشا کشانده بودند. افراد زیادی دستگیر شده بودند که فرحناز نیز در یکی از این خانه های فساد دستگیر شده بود. فرحناز که در زمان دستگیری اعضا در یکی از خانه ها بوده به زندان و شلاق محکوم شده بود.

اکیپ تحقیقات با تحقیق کامل از پدر و فرزندان بهبود (شوهر سابق فرحناز). با هماهنگی قضایی به مکان هایی که احتمال می رفت وی در آنجا مخفی شده باشد، رفتند تا در صورت مشاهده او را دستگیر کنند.

حدود ساعت یازده شب از کلانتری به آگاهی اطلاع می دهند که مردی به نام بهبود، سی و شش ساله خود را به عنوان قاتل زنی که جسدش عصر همان روز یافته شده، معرفی نموده است. بلافاصله افسر پرونده همراه با دو نفر از ماموران اکیپ به کلانتری مراجعه و بهبود را به آگاهی منتقل می کنند. بهبود در همان بازجویی اول به همه چیز اعتراف می کند:

-فرحناز دختر خاله م بود. پونزده سال قبل با عشق و علاقه باهاش ازدواج کردم. اصلا با هم اختلاف نداشتیم و زندگی مون به خوبی و خوشی پیش می رفت. صاحب چهار فرزند شدیم. کم کم دوستان و فامیل زمزمه هایی می کردن مبنی بر اینکه فرحناز به من خیانت می کنه اما برای من قابل قبول نبود. من فرحناز رو آزاد گذاشته بودم چون بهش اعتماد کامل داشتم، حرف ها و گوشه و کنایه های اطرافیان رو به حساب بدگویی و حسادتی که به زندگی خوب ما داشتن می ذاشتم.

حرف و حدیث های اطرافیان از زمانی که فرحناز با «بتول» دوست شد، شروع شد. البته من هم از بتول زیاد خوشم نمی اومد ولی ما که نه تفریحی داشتیم و نه برو و بیای زیادی. زندگی ما خلاصه شده بود در کار کردن من به طور دائم. فرحناز هم که تو خونه بود به کار خونه و بچه ها می رسید. برای همین هم زیاد نسبت به رفت و آمد فرحناز با دوستان جدیدش سخت گیری نمی کردم. ورود بتول به زندگی ما به عنوان دوست فرحناز پای دوستای دیگه ش رو هم به خونه ما باز کرد و حرف های اطرافیان بیشتر شد...

تصمیم گرفتم رفت و آمد فرحناز رو با دوستاش قطع کنم. چند بار با هم بگو و مگو کردیم و چند بار هم حتی کارمون به زد و خورد کشید ولی همسرم از دوستاش دست بردار نبود و متاسفانه من هم کم کم به دام اعتیاد افتاده بودم و همین مسئله باعث شد که کمتر به این مسائل و حاشیه ها توجه کنم.

فرحناز بیشتر مواقع با دوستاش بیرون می رفت و به بچه ها هم توجهی نشون نمی داد. وقتی اعتیاد من برملا شد دعوامون بالا گرفت. اون حالا بهونه خوبی پیدا کرده بود و گاه یه هفته بیرون از خونه می موند.

زندگی مون تو همین شرایط بد پیش می رفت تا

این که یه روز چند تا مامور اومدن در خونه و خبر دادن که فرحناز رو تو خونه فساد دستگیر کردن. دنیا روی سرم خراب شد. همه حرف های اطرافیان به حقیقت پیوسته بود، گرچه اونا از اول حقیقت رو می گفتن و من کور بودم.

یه مرد وقتی با چنین موضوعی مواجه می شه تمام هستیش، زندگیش و حتی خودش رو می بازه. درسته که معتاد شده بودم اما هنوز غیرت داشتم. دیگه ازش بدم اومده بود. با اکراه رفتم دنبالش. دادگاه براش شش ماه زندان و صد ضربه شلاق برید. دیگه از چشمم افتاده بود. همون موقع تصمیم گرفتم وقتی اومد بیرون بکشمش اما دربه دری بچه هام جلوی چشمام زنده می شد و منو از این کار منصرف می کرد.

اون موقع نمی دونستم چی می خواد به سر من و بچه ها و زندگی م بیاد. بالاخره تصمیم گرفتم طلاقش بدم و بچه هامو بیارم خونه پدرم و خودم ازشون مراقبت کنم. همین کار رو هم کردم اما در برزخ عجیبی بودم. برزخی که من و بچه هام هدف نگاههای ملامت بار دوست و آشنا و در و همسایه قرار گرفته بودیم. جایی نبود که بریم و به طعنه و کنایه حرف فرحناز رو پیش نکشن.

فرحناز بعد از آزادی از زندان و طلاق تبدیل به یه زن خیابونی شده بود. برای فراموش کردنش روز به روز بیشتر تو اعتیاد غرق می شدم. شما نمی دونید نگاههای سرزنش آمیز اطرافیان چه تاثیری در وجود انسان داره. تمام رفت و آمدهامو قطع کردم. دلم برای خودم و بچه هام می سوخت اما هیچ کاری از دستم بر نمی اومد.

فرحناز گاهی اوقات می اومد و به بچه ها سر می زد. سرزدنی که به جز دختر و پسر کوچیکم، هیچ کدومشون نمی خواستن. هر بار که می اومد و می رفت من و بچه هام نیش و کنایه های زیادی رو تحمل می کردیم. دو پسر بزرگم که حالا همه چیز رو می فهمیدن و حس می کردن خیلی عذاب می کشیدن.

من و دو تا پسرام واقعا عاصی شده بودیم. بارها و بارها ازش خواهش کردیم که بره و ما رو فراموش کنه. بذاره با درد خودمون بسوزیم و بسازیم اما او زیر بار نمی رفت و به بهانه این که مادره و باید بچه هاشو ببینه بازهم به خونه ما می اومد. ما تو خونه پدرم زندگی می کردیم. چند بار با پدرم بحث و بگو و مگو کردم و ازش خواستم که فرحناز رو راه نده اما پدرم می گفت اون یه مادره و حق داره بچه هاش رو ببینه. می گفت من باعث شدم فرحناز زندگیش رو تباه کنه. پدرم همیشه منو مقصر می دونست. می گفت تو عقل و غیرتت رو فروختی به مواد مخدر و عرضه این رو نداشتی که از زن زیبا و جوونت مراقبت کنی. می گفت تو باعث شدی که فرحناز به فساد کشیده بشه. می گفت اگه به اولین شنیده ها دقت می کردی و درباره دوستای زنت تحقیق می کردی اون به این روز نمی‌افتاد تا جایی که یه روز تو خونه فساد دستگیر بشه. می گفت تو یه معتاد بی خاصیت هستی که هیچ وقت نمی تونی درست و عاقلانه تصمیم بگیری و فرحناز به خاطر اینکه از تو محبت ندیده به این راه کشیده شده. فرحناز هم که می دونست پدرم ازش حمایت می کنه موقعی می اومد که پدرم خونه بود. از نظر مالی توان اینو نداشتم که جایی رو اجاره کنم و مستقل بشم و مجبور بودم هر چند وقت یکبار فرحناز رو که برای دیدن پسر و دختر کوچیکم به خونه می اومد ببینم. چند بار دو پسر بزرگم با فرحناز درگیر شدن و بهش گفتن که دلشون نمی خواد اونو ببینن اما فرحناز در کمال پررویی گفت که برای دیدن دو تا بچه های دیگه ش می یاد. با هر بار اومدنش من و بچه هام، بیشتر از قبل سرافکنده می شدیم. پسرام گاهی حتی بیشتر از من ناراحت بودن. اونا تو محیط مدرسه هم مورد سرزنش و تمسخر قرار می گرفتن.

دیگه راضی شدیم فرحناز گاهی برای دیدن بچه های کوچکترم به خونه بیاد اما نه با ماشین های مدل بالا اما فرحناز انگار دلش می خواست منو عذاب بده. چند بار با ماشین‌های آنچنانی که مردی تو ماشین منتظرش بود می اومد خونه و چند دقیقه بچه ها رو می‌دید و می رفت. یه بار با عصبانیت بهش گفتم دست از این کاراش برداره و بیشتر از این باعث رفتن آبروی من نشه اما گوشش به این حرفا بدهکار نبود و بدتر از همه این که پدرم ازش حمایت می کرد و منو مسبب بدبختی اون می دونست.

با خودم خیلی فکر کردم و بالاخره تصمیم گرفتم کاری رو انجام بدم که همون اول به ذهنم رسیده بود. تصمیم گرفتم فرحناز رو بکشم تا برای همیشه از دستش راحت بشم. دیگه وقتش رسیده بود که انتقام همه بلاهایی که سر من آورده بود رو ازش بگیرم. هر بار که فرحناز می خواست بیاد قبلش تماس می گرفت که مطمئن بشه پدرم خونه ست تا اگه حرفی بین مون پیش اومد پدرم ازش حمایت کنه. اون روز هم وقتی زنگ زد به پسرم امیر حسین یاد دادم که گوشی رو برداره و اگه سراغ پدرم رو ازش گرفت بگه خونه ست. پدرم اون روز برای دیدن یکی از دوستاش به شهرستان رفته و قرار بود دو شب پیشش بمونه.

نزدیکای عصر بود که فرحناز اومد. با یه ماشین مدل بالا که یه راننده مسن توش منتظر فرحناز نشسته بود. یکی، دوتا از همسایه ها بیرون بودن و به ماشینی که فرحناز باهاش اومده بود و به من نگاه می کردن، از همون نگاههای معنادار همیشگی.

این بار بر خلاف دفعات گذشته با فرحناز خیلی خوب برخورد کردم. خودش هم از رفتار من تعجب کرده بود. برای اینکه بتونم نگهش دارم، بهش گفتم اگه دست از کاراش برداره حاضرم دوباره باهاش زندگی کنم چون هنوز هم دوستش دارم و دلم می خواد در کنارش با بچه ها زندگی کنم.

فرحناز رفت بیرون و به راننده چیزی گفت و راننده که معلوم بود حسابی شاکی شده، رفت. فرحناز موند و رفت تو آشپزخونه و برای شام غذا درست کرد. پسر و دختر کوچیکم از اینکه مادرشون اونجا بود خوشحال بودن اما دو پسر بزرگم نه. نگاهشون به فرحناز نگاههای فرزند به مادر نبود. معلوم بود ازش متنفر هستن. بعد از شام فرحناز ظرفها رو شست و آشپزخونه رو مرتب کرد. من و بچه ها رفتیم تو اتاق خودمون و فرحناز تو پذیرایی خوابید. ساعت حدود دو بعد از نیمه شب بود. وقتی مطمئن شدم همه خوابیدن بلند شدم و رفتم سراغ فرحناز. او هم خواب خواب بود. نشستم روی سینه ش، بیدار شد اما من مهلتش ندادم و گلوش رو اونقدر فشار دادم که از نفس افتاد. فکر کردم مرده، رهاش کردم ولی دیدم صداش دراومد. قبل از اینکه بتونه کاری بکنه دوباره گلوش رو فشار دادم. امیرحسین که بیدار شده بود، اومد اونجا و فهمید دارم چیکار می کنم. گفتم بدو برو انباری و اون چوب رو بیار و بعد روسری فرحناز رو بستم دور گردنش و اونقدر کشیدم تا خفه شد. پسرم چوب رو آورد. با چوب چند ضربه به سر و با چاقوی آشپزخونه چند تا ضربه به بدنش زدم.

فرحناز دیگه تکون نمی خورد. خون همه جا رو گرفته بود. تصمیم گرفتم همون موقع به پلیس زنگ بزنم اما به فکرم رسید که بچه هام روچیکار کنم؟ حالا دیگه همه شون بیدار شده بودن و با بهت و حیرت و ترس به جسد خون آلود مادرشون نگاه می کردن. مادری که به جای انجام وظیفه مادری در فسادغرق شده بود.

فکرم خوب کار نمی کرد. دختر و پسر کوچیکم گریه می کردن. نمی دونستم باید چیکار کنم. تصمیم گرفتم که فعلا کاری کنم که جسد پیدا نشه و پدرم هم چیزی نفهمه. به کمک امیرحسین فرش ها رو شستیم و خون ها رو پاک کردیم. جسد رو تو پتو پیچیدم و با طناب پتو رو کاملا طناب پیچ کردم. حالا دیگه هوا کاملا روشن شده بود. در روز نمی تونستم جسد رو از خونه خارج کنم. می ترسیدم همسایه ها متوجه بشن. بنابراین تصمیم گرفتم برم ماشین یکی از دوستامو بگیرم و شب جسد رو ببرم و سر به نیست کنم. بعدازظهر همون روز ماشین دوستم رو گرفتم و برگشتم خونه که با دیدن مامورین و ازدحام مردم، متوجه شدم همه چیز لو رفته. از بدشانسی یا خوش شانسی من پدرم یک روز زودتر از سفر برگشته بود و بچه ها همه چیز رو بهش گفته بودن و اون هم با پلیس تماس گرفته بود. از ترسم داخل کوچه نرفتم و از همون جا بدون اینکه کسی منو ببینه برگشتم. ماشین دوستم رو پس دادم و مدتی در خیابونها قدم زدم و به این نتیجه رسیدم که مخفی شدن هیچ فایده‌ای نداره. من از همون اول، آخر و عاقبت کار خودم رو می دونستم به خاطر همین هم خودم رو معرفی کردم. بچه هام هم خدایی دارن، پدرم هم هست و مطمئنم که ازشون خوب مراقبت می کنه...

قاضی پرونده به علت اقرار صریح متهم با قرار بازداشت موقت پس از بازسازی صحنه قتل توسط او، تا هنگام محاکمه و صدور حکم قطعی، بهبود را به زندان فرستاد.

■

آرامشی که پس از انجام وظیفه به انسان دست می دهد برتر از ترسها و امیدهاست

زیر نظر: علی کیانی موحد
Sports_Haftegi@yahoo.com

نایب قهرمان کاراته جهان:

تهران بدترین امکانات را دارد

گفتگو: مهدیس جعفری

عکس: سعید نیک نژاد

تیم ملی رده‌های پایه کاراته برای اولین با حجاب کامل اسلامی در مسابقات قهرمانی جهان شرکت کرد و مدالهای رنگارنگی را به ارمغان آورد. یکی از افرادی که در این مسابقات حضور داشت و می‌توانست به مدال طلا نیز دست یابد، «سحر بیات» بود که در عین ناباوری و با حق کشی مدال نقره گرفت. زمانی که سحر را به همراه پدر و مادر به مجله دعوت کردیم، فکر نمی کردیم که اوضاع ورزش در تهران به ویژه برای بانوان اینقدر وخیم باشد اما در بین صحبت‌هایش متوجه شدیم که تهران از بسیاری لحاظ از دیگر شهرستانها عقب تر است. اگر به حرفهای سحر درباره اردوهای مختلف دقت کنید، خودتان متوجه می‌شوید که در ورزش بانوان ایران چه اتفاقاتی در حال رخ دادن می‌باشد...

*** سحر بیات خودش را چگونه معرفی می کند؟**

متولد ۱۳۷۲ هستم و حدود ۱۲ سال است که کاراته سبک شیتوریو کار می کنم. در مسابقات کشوری مقام‌های فراوانی داشته‌ام و مدال طلای المپیاد ورزشی ایرانیان، طلای مسابقات یونان و نقره قهرمانی جهان در ژاپن را تا به امروز کسب کرده‌ام.

*** چه شد که به سمت کاراته آمدید؟**

با وجود اینکه به غیر از برادرم، ورزشکاری در خانواده نداریم اما مشوق اصلی ام مادرم و خانواده‌ام بود. البته داستان خاصی ندارد، مادرم می‌خواست که من ورزش کنم به همین دلیل اسم مرا در یک باشگاه کاراته نوشت. به همین سادگی وارد رشته کاراته شدم و در حال حاضر هم عضو تیم ملی هستم.

*** وچه اتفاقی افتاد که وارد دنیای حرفه‌ای شدید؟**

در کلاسها همیشه مبارزاتی داشتیم. به این ترتیب مربی کارم را دید و برای حضور در مسابقات قهرمانی شهریار مرا معرفی کرد. در آن مسابقات شرکت کردم و توانستم مقام بیاورم.

*** پس پارتی نداشتید؟**

در مدت ۱۲ سال خیلی تلاش کردم تا به اینجا برسم. البته ناگفته نماند که مادر و پدرم در این مسیر بسیار کمکم کردند. مادرم در بیشتر مواقع بر سر تمریناتم کنارم بود و از استرسم کم می کرد و از لحاظ روحی بسیار به من انرژِی می‌داد. در کل در مسابقات انتخابی تیم ملی آنقدر شرکت کردم تا توانستم وارد تیم ملی شوم. باور کنید من و تمام بچه‌های تیم بدون پارتی و با سختی زیاد وارد تیم ملی شدیم.

*** از لحاظ حجاب مشکلی ندارید که در مسابقات برون مرزی شرکت می کنید؟**

نه تنها مشکلی نداریم بلکه با افتخار در مسابقات مختلف شرکت می کنیم. فدراسیون جهانی تا امسال اجازه نمی‌داد که در مسابقات جهانی جوانان شرکت کنیم و مسابقات برون مرزیمان به غرب آسیا ختم می‌شد. اما در سال جاری اجازه حضور در مسابقات با حجاب اسلامی برایمان صادر شد و توانستیم در این مسابقات خوش بدرخشیم.

*** بسیاری از سبک‌های مختلف کاراته بدون مشکل تا به امروز در مسابقات مختلف شرکت کرده‌اند. چرا شما نمی توانستید در مسابقات قهرمانی جهان شرکت کنید؟**

به دلیل اینکه سبک‌های دیگر کاراته از کلاه استفاده می کردند و با حجابشان مشکلی نداشتند اما چون در سبک شیتوریو باید بدون کلاه در مسابقات حاضر شویم، مخالفت‌های زیادی با ما وجود داشت و ما اجازه حضور در مسابقات جهانی را نداشتیم.

*** چگونه برای مسابقات قهرمانی جهان در ژاپن انتخاب شدید؟**

اردیبهشت سال جاری در مسابقات قهرمانی جوانان ایران شرکت کرده و توانستم مدال طلا را به دست آورم. در تهران اردوهای مختلفی داشتیم تا اینکه یک دوره مسابقه در هنگ کنگ برگزار شد. به همراه تیم به آنجا اعزام شده و مقام دوم را کسب کردم. در این مسابقات بچه‌ها خیلی می‌ترسیدند اما من عادی رفتار کرده و استرس زیادی نداشتم. مسابقات که تمام شد، متوجه شدیم که ما خیلی بهتر از آنها بودیم و می‌توانستیم بیشتر مدال بیاوریم اما به دلیل اینکه اولین تجربه مان بود مدال زیادی به دست نیاوردیم. در مسابقات قهرمانی جهان بازی‌ها سخت تر شده بود و حریف‌های کره‌ای و ژاپنی بسیار قدر بودند. در فینال هم به دلیل ناداوری که شد بازی را واگذار کردم.

*** ناداوری ؟**

بله! در فینال حریفم یک ژاپنی آماده بود، در

شنای فرانسوی بدون دست و پا در مانش

قرار است **فیلیپ کریزون** فرانسوی در طول دریای مانش شنا کند.

این مرد معلول که دست و پا ندارد حرکت تحسین بر انگیز ۲۴ ساعته خود را از کنت در فولکستون انگلیس شروع خواهد نمودو حدس زده می‌شود در کمتر از زمان پیش بینی شده یعنی به مدت ۱۳ ساعت و نیم به مقصد برسد. وی ۱۶ سال پیش هنگام کار در حادثه برق گرفتگی دست و پایش سیاه شد و پزشکان مجبور به قطع کردن آنها شدند.

وی از پاهای غواصی استفاده خواهد کرد. او در اولین تمرین خود ۱۲ مایل را تنها در ۸ساعت شنا کرد که کاری فوق العاده محسوب می‌شود. پدر این مرد بزرگ می گوید پسرش همراه با سه دلفین شنا نموده و آن را نشانه خوبی برای خود می‌داند.

در طول ۲ سال گذشته وی هفته‌ای ۳۵ ساعت تمرین شنا داشته و نامه‌های تشویق آمیز زیادی از مسوولین دریافت کرده‌است. وی اولین شناگر معلولی خواهد بود که مانش را بدون دست و پا شنا خواهد کرد. فیلیپ ۶ صبح به سواحل فرانسه خواهد رسید

ع - الف: در بند اعدامی‌ها هستم

پیگیری‌ها برای کمک به بازیکن افتاده در دام خلاف استقلال و پرسپولیس ادامه دارد. علی اکبریان اگرچه هنوز یک متهم است و برای جرمش، محکومیتی در نظر نگرفته اند اما شاید مجازاتی سخت در انتظارش باشد. ستار همدانی، میرشاد ماجدی، علی عشوری و... تنی چند از دوستان اکبریان، برای استخدام یک وکیل

راند آخر ۴ به دو جلو بودم اما در بیست ثانیه آخر داور بی جهت به من اخطار داد و مساوی شدم. در وقت اضافه هم به دلیل عصبانیت، استرس و جو حاکم بر بازی را ۲ بر صفر واگذار کردم.

❋صحبت از عصبانیت کردید. تا به حال شده از روی عصبانیت کاری انجام بدهید و بعد پشیمان شوی؟

خیر! من هیچ وقت از روی عصبانیت کاری را انجام نمی‌دهم. در مسابقات هم همیشه خونسرد و ریلکس ضربه می‌زنم اما آن مسابقه کمی فرق داشت. استرس فراوانی داشتم.

❋از امکاناتی که در اردو در اختیار تان است راضی هستید؟

امکانات بد نیست. اما در کل فکر می کنم امکانات تهران نسبت به شهرستان‌ها پائین تر است و کمتر رسید گی می‌شود! قبل از اینکه به یونان برویم امکانات خوب بود و رسید گی بهتری می‌شد اما به محض اینکه از مسابقات بر گشتیم تغذیه مان از جمله میوه و... قطع شد و به ما غذاهای مانده می‌دادند! البته هنوز هم همین طور است. قبل از اینکه وارد اردوی تیم ملی شویم به ما قول هتل المپیک و هتل آزادی را دادند اما ما هنوزم که هنوز است در خوابگاه کبکانیان ساکن هستیم. سقف آنجا کوتاه است و فاصله رفت و آمد به اندازه یک متر! برای بچه‌ها سه اتاق وجود دارد که بسیار کثیف هستند و در یک اتاق ۳۰ متری حدود ۱۲ نفر باید بخوابند. یک کولر هم داشتیم که نصف شب دیدیم بوی سوختگی می آید و آن هم سوخت! یخچالهایمان خالی است و تلویزیونی هم که داشتیم و قرار بود در مواقع بیکاری از آن استفاده کنیم اصلاً کار نمی کرد. دختر ها حق اینکه وارد محوطه خوابگاه شوند را ندارند اما پسرها هر طور که بخواهند می‌روند و می آیند. بالاخره هوای آزاد برای روحیه یک ورزشکار الزامی است اما ما نمی‌توانیم از هوای آزاد استفاده کنیم. راجع به استخر بگوییم که پسرها را هفته‌ای سه بار به استخر می‌بردند در حالی که ما را یک بار بردند آن هم به ما نگفته بودند که وسایل بیاورید و نتوانستیم شنا کنیم! از ساعات تمرین بگوییم که ما را ۷ صبح بیدار می کنند تا ۸ سر تمرین حاضر باشیم در حالی که پسرها ساعت ۱۱ صبح تمرین می کنند و این باعث می‌شود که بدن استراحت بیشتری کند.

❋ در روز چند ساعت تمرین می کنید؟

۲ بار در روز هر کدام ۲ ساعت.

❋ در حال حاضر با باشگاهی قرارداد دارید؟

هیچ قراردادی با ما بسته نمی‌شود. برای مسابقات لیگ هم که می‌رویم خودمان باید لباس و امکانات را فراهم کنیم چون اسپانسری نداریم. غذا و رفت و آمد هم پای خودمان است.

❋ تا به حال چقدر هزینه کرده‌اید؟

خیلی زیاد! اما به طور میانگین به غیر از هزینه خوراک، پوشاک، رفت و آمد با صرفه جویی زیاد برای هر مسابقه حدود ۵۰ هزار تومان هزینه می کنم.

❋ زمانی که مقام آوردید پاداشی هم گرفتید؟

بله. فقط پس از اتمام مسابقه در یونان ۲۰۰ یورو و در مسابقات هنگ کنگ ۳۰۰ دلار رئیس فدراسیون برای تقدیر به ما پاداش داد. زمانی هم که به تربیت بدنی رفتیم گفتند رسید گی می کنند اما هنوز هیچ اتفاق خاصی نیافتاده است.

❋ چرا برای تیمتان اسپانسر وجود ندارد؟

دلیلش را نمی‌دانم اما پیدا کردن اسپانسر بر عهده بازیکن نیست بلکه شخص دیگری باید این کار را انجام دهد.

❋ از لحاظ درسی دچار مشکل نشده‌اید؟

بسیار افت کرده و تجدیدی زیاد آورده‌ام! دلیلش هم این است ، زمانی که در اردو هستیم نمی گذارند برویم امتحان بدهیم و همین حاضر نشدن سر امتحان معلم‌هایم را عصبی می کند و مدرسه هم این شرایط را قبول نمی کند تا دوباره امتحان بدهم. می گویند اول درس بعد ورزش.

❋ زمانی که مربی کنار تاتامی می‌ایستد و در طول مسابقه با شما حرف می‌زند، چقدر حرف‌های او را عملی می کنید؟

در واقع آنقدر سر و صدا وجود دارد که نمی‌شود صدای او را بشنوم و تمرکزم را روی حرکت و فکر خودم جمع می کنم و ضربه می‌زنم.

❋ به نظرت کاراته در روحیه‌ات تاثیر نگذاشته؟

تاثیر گذاشته و به دلیل سفت و سخت بودنش به قول معروف روحیه‌ام را پسرانه کرده است.

❋ چند بار آسیب دیده‌اید؟

خیلی! یک بار از بالای رینگ بوکس، دنبل روی انگشت پایم افتاد و ناخنم همان جا پرید. در کل از زانو بیشترین آسیب را می‌بینم.

❋ برخورد خانواده‌ات با تو چطور بوده، مخالفتی نداشته‌اند؟

خیر، همیشه مشوقم بوده‌اند.

خوب مادر سحر خانم! شما کمی از سحر بگویید:

به دلیل اینکه علاقه داشتم در ورزش سری در سرها در بیاورد همیشه همراهش بوده و هیچ گونه ممنوعیتی نداشته است.

شما آقای بیات چقدر در موفقیت دختر تان نقش داشته اید؟

تمام سختی‌هایش بر گردن مادرش بوده و هست. من فقط راننده آنها بوده و آنها را بر سر بازی‌ها برده‌ام!

❋ زمانی که سحر در خانه نیست، چه حس و حالی دارید؟

خانه سوت و کور می‌شود. (با خنده) بهتر که نیست، او خیلی شر است و خانه را به هم می‌ریزد طوری که انگار زلزله آمده!

❋ سحر جان! برادرت هم هنوز کاراته کار می کند؟

خیر... برادرم ۸ سال کار کرد. مربی اش به ترکیه رفت و مربی جدیدش به جای امیر، خواهرزاده‌اش را به تیم دعوت کرد و اوهم ورزش حرفه‌ای را کنار گذاشت.

❋ در خانه هم کتک کاری می کنید؟

خیر اما با هم تمرین می کنیم... **پدرش با خنده می گوید:** کتک کاری نمی کنند اما دعواهای لفظی شان بدتر از کتک کاری است!

❋ در دوران کودکی اهل دعوا بودید؟

بله، از ۵ سالگی کل کل را دوست داشتم!

❋ و به عنوان کلام آخر...

ابتدا از خانواده و سپس از مربی ام، خانم معصومه روستازاده، تشکر می کنم. امیدوارم که به ما نیز مانند دیگر ورزشکاران نگاه شود و تبعیضی بین ورزشکاران در میان نباشد. ■

زبده و کاربلد، دست به کار شده‌اند و گزینه‌هایی نیز مدنظر قرار گرفته است.

نکته نگران کننده اینکه، اکبریان خود اعتراف کرد که در بند ۲ به‌سر می‌برد و در این بند عمدتاً، اعدامی‌ها نگهداری می‌شوند.

خاطره حشمت مهاجرانی از سوفیالورن!

«دیدم دوربین‌ها روی من زوم کرده‌اند.» این بخشی از خاطره‌ای شنیدنی است از حشمت مهاجرانی.

او درباره روزهای آشنایی اش با محمد فنایی داور ملی سرشناس ایران گفت: «ما با هم در بازی‌های جام جهانی ۱۹۹۴ آمریکا در لس آنجلس آشنا شدیم و دوستی‌مان خیلی هم ماندگار شد. یک خاطره هم از آن روز داریم که به یادگار مانده.»

و بعد ادامه می‌دهد: « آن زمان من به عنوان سرمربی تیم ملی عمان بلیت جایگاه ویژه بازی‌های مختلف را داشتم. روز بازی فینال که محمد فنایی کمک داور بازی برزیل و ایتالیا بود ، یک لحظه دیدم همه دوربین‌ها روی من زوم کردند و دارند مرا نشان می‌دهند.

احساس کردم رئیس جمهور شدم یا خیلی آدم معروفی هستم. این طرف رانگاه کردم، آن طرف رانگاه کردم دیدم کسی نیست، داشتم ژست می گرفتم که متوجه شدم خانم سوفیالورن بالای سرم نشسته و این توجه دوربین‌ها به حضور ستاره سرشناس سال‌های دور سینمای دنیاست، نه سرمربی تیم ملی عمان که به جام جهانی هم نرسیده!»

اگر انسان خود را از آنچه هست نتواند به مقامی بالاتر بر ساند موجودی ضعیف و ناچیز است

● دانیل

همه حاشیه‌های حسین هدایتی

مالک استیل آذین، کسی که در چند سال اخیر بارها با تصمیم‌های عجیبش فوتبال ایران را متعجب کرده، دوباره تصمیمی عجیب گرفت.

او سرمربی تیمش را فردای روزی که به پیروزی رسیده بود از کار بر کنار کرد و می‌خواهد مربی دیگری را جای او بنشاند. حسین هدایتی که اخیراً از یک بحران خارج شده بود، تومباکوویچ را از سرمربی گری استیل آذین کنار گذاشت و او را با چمدانی پر از پول به کشورش برگرداند.

تومباکوویچ تمام ۴۰۰ هزار دلاری که از قراردادش باقی مانده را از هدایتی گرفت و به کشورش برگشت تا افشین پیروانی جایش را بگیرد. پیروانی که در آخرین هفته‌های فصل گذشته سرمربی استیل آذین شد، در فصل نقل و انتقالات با وجود این که می‌دانست مسوولان استیل آذین در حال مذاکره با مربی دیگری هستند، در این تیم ماند و با آمدن تومباکوویچ نیز از استیل آذین نرفت. او دستیاری تومباکوویچ را قبول کرد؛ شاید به این دلیل که می‌دانست روزی چنین اتفاقی می‌افتد و مدیر کم تحمل استیل آذین تومباکوویچ را بر کنار می کند و دنبال گزینه‌ای برای جانشینی او می گردد.

نگاهی به گذشته استیل آذین نشان می‌دهد اعمال خود حسین هدایتی یکی از دلایل اصلی درگیری این باشگاه با حاشیه‌هاست. آخرین کاری که او کرد و باعث ایجاد مشکلاتی برای استیل آذین شد، استعفا از ریاست هیات مدیره باشگاه بود؛ باشگاهی که خود هدایتی مالک آن است و حتی اگر سمت ریاست هیات مدیره آن را هم برعهده نداشته باشد، تصمیم گیرنده اصلی‌اش به حساب می آید.

در ماه رمضان، زمانی که مصطفی آجورلو مدیرعامل وقت استیل آذین با علی کریمی اختلافاتی پیدا کرد، هدایتی پس از چند روز از ریاست هیات مدیره باشگاه خودش استعفا داد و گفت به این دلیل استعفا داده که برخی می‌خواهند او را مقابل مردم قرار دهند.

هدایتی بلافاصله پس از آن که آجرلو از مدیریت این باشگاه کنار رفت، به ریاست هیات مدیره باشگاهش برگشت و گفت که به خاطر اصرارهای بازیکنان و اعضای هیات مدیره این کار را انجام می‌دهد.

همین کار هدایتی باشگاه او را حدود یک هفته به عمق حاشیه برد و تاثیر مستقیم روی نتایج این تیم گذاشت؛ اتفاقی که شاید تومباکوویچ هم بدون این که در آن نقشی داشته باشد، قربانی‌اش شد.

اما این تنها کار عجیبی نبوده که هدایتی انجام داده.

از مهم‌ترین کارهای شگفت‌انگیز هدایتی می‌توان به رقابت او با باشگاه‌های دولتی اشاره کرد که در فصل نقل و انتقالات روی هر بازیکنی دست می‌گذارد، هیچ باشگاه دیگری نمی‌تواند آن بازیکن را جذب کند؛ مگر این که خود بازیکن راضی باشد به هر دلیلی، با پول کمتری در باشگاه‌های دیگر بازی کند. گرچه هیچ وقت لیست دقیقی از پرداختی‌های باشگاه استیل آذین منتشر نشده است اما با توجه به بازار فعلی لیگ ایران و قیمت‌هایی که در آن شنیده می‌شود، و البته با توجه به این که استیل آذین توانایی ثبت قرارداد با تمام بازیکنان مورد نیاز خود را دارد، می‌شود مطمئن شد هدایتی چه هزینه هنگفتی برای تیم لیگ برتری‌اش می کند.

او زمانی که در لیگ دسته اول تیمداری می کرد و قصد داشت همین استیل آذین را به لیگ برتر برساند، ۱۰ میلیارد تومان برای این تیم هزینه کرد. البته آن زمان قانون سقف قرارداد در فوتبال ایران وجود نداشت و هدایتی می‌توانست با خیال راحت از این حرف بزند که چقدر برای تیمش هزینه کرده است. او حتی سال گذشته هم در کنفرانس مطبوعاتی که ترتیب داده بود، در مورد این حرف زد که ۲۰ میلیارد تومان در ورزش هزینه کرده است. البته این ۲۰ میلیارد تومان شامل پول‌هایی که او برای پرسپولیس خرج کرده نیز می‌شود.

البته هدایتی توجیه جالبی هم برای پول‌هایی که خرج می کند دارد؛ او در آخرین کنفرانس مطبوعاتی‌اش که چند ماه قبل برگزار شد گفت امسال ۵ میلیارد تومان برای قرارداد بازیکنانش هزینه کرده ولی ۶ میلیارد تومان درآمدزایی داشته است.

او همچنین از افرادی که از هزینه کردن در ورزش هراس دارند دعوت کرد وارد ورزش بشوند؛ تنها با این توصیه که آن‌ها باید بدانند چگونه خرج کنند و چگونه پولی که خرج کرده‌اند را برگردانند.

این همه حاشیه، تنها در مدت سه سال حضور هدایتی در ورزش رخ داده است. او که از سه سال قبل به عنوان یکی از دوستان علی پروین وارد ورزش شد، توانسته به لطف اسطوره باشگاه پرسپولیس شهرتی برای خود دست و پا کند.

شهرت او به حدی زیاد شده که حالا حتی می‌تواند بدون استفاده از شهرت اسطوره‌های فوتبال ایران، خودی نشان بدهد. هدایتی ابتدا باشگاه استیل آذین را راه‌اندازی کرد؛ درست در روزهایی که علی پروین دنبال تیمی برای بازگشت به فوتبال می گشت. با این حساب طرفداران علی پروین جذب او شدند. او مدتی بعد وارد هیات مدیره باشگاه پرسپولیس شد و حتی به سمت ریاست این هیات مدیره نیز رسید.

ثروت بیش از حد حسین هدایتی و پول‌هایی که او برای پرسپولیس خرج می کرد، باعث شد هواداران پرسپولیس او را «عابربانک» بنامند. سرانجام عابربانک باشگاه پرسپولیس بر اثر اختلافاتی که در این باشگاه پیدا کرد از این تیم جدا شد و حالا تمام فعالیت‌های ورزشی او محدود به باشگاه استیل آذین می‌شود؛ باشگاهی که هر چند هفته یک بار به خاطر کارهای عجیب هدایتی باید با حاشیه‌های جدیدی کنار بیاید.

نوع رخداد: هزینه ۱۰ میلیاردی در لیگ دسته اول

زمان: فصل ۸۶ - ۸۷ لیگ یک باشگاه‌های کشور

سمت وقت هدایتی: مالک باشگاه استیل آذین

شرح ماجرا: در سالی که اکثر تیم‌های لیگ برتری هم به زحمت توان هزینه‌های ۷-۸ میلیاردی را پیدا می کردند، حسین هدایتی برای تیم لیگ یکی استیل آذین ۱۰ میلیارد تومان هزینه کرد. او علی پروین را به عنوان سرمربی تیمش انتخاب کرد و با بازیکنان نامدار زیادی قرارداد بست اما تیم او با وجود این هزینه‌ها نتوانست به لیگ برتر صعود کند.

نوع رخداد: اختلاف با علی پروین

زمان: فصل ۸۶ - ۸۷ لیگ یک باشگاه‌های کشور

سمت وقت هدایتی: مالک باشگاه استیل آذین

شرح ماجرا: دقیقا در همان سالی که استیل آذین به خاطر هزینه ۱۰ میلیاردی‌اش باید به لیگ برتر صعود می کرد، هدایتی در هفته‌های پایانی بر سر نوع

پرداختی بازیکنان با علی پروین به مشکل خورد و حاشیه‌هایی برای استیل‌آذین ایجاد شد.

نوع رخداد: اختلاف با داریوش مصطفوی مدیرعامل باشگاه پرسپولیس

زمان: نیم فصل اول لیگ برتر سال ۱۳۸۷

سمت وقت هدایتی: رئیس هیأت مدیره پرسپولیس

شرح ماجرا: افشای قرارداد میلیاردی با افشین قطبی سرمربی تیم و جذب ستاره‌های گران قیمت برای تیمی که فصل قبل قهرمان شده بود. هدایتی همچنین دعواهایی بر سر نحوه هزینه تیم با مدیرعامل باشگاه داشت. مصطفوی، مدیرعامل وقت پرسپولیس، هدایتی را متهم به دخالت در امور اجرایی کرد.

نوع رخداد: اختلاف با عباس انصاری‌فرد مدیرعامل باشگاه پرسپولیس

زمان: فصل‌های ۱۳۸۷ -۱۳۸۸ لیگ برتر

سمت وقت هدایتی: رئیس هیأت مدیره پرسپولیس

شرح ماجرا: حسین هدایتی و عباس انصاری‌فرد اختلافاتی بر سر مسائل مالی، نحوه جذب بازیکنان برای تیم و همچنین شکل تعامل مدیریت و اعضای هیأت مدیره داشتند که منجر به انحلال هیأت مدیره تیم از سوی علی سعیدلو شد.

نوع رخداد: ادعای خرید نیوکاسل

زمان: سال ۱۳۸۸

سمت وقت هدایتی: مالک و رئیس هیات مدیره باشگاه استیل‌آذین

شرح ماجرا: روزی که اعلام شد حسین هدایتی می‌خواهد باشگاه نیوکاسل انگلیس را بخرد، ورزش ایران شوکه شد. با توجه به سوابق هدایتی، همه فکر می‌کردند او حتما این کار را خواهد کرد اما پس از مدتی مشخص شد این خبر، مانوری تبلیغاتی بیش نبوده است.

نوع رخداد: ادعای مذاکره با فرانک رایکارد

زمان: سال ۱۳۸۹

سمت وقت هدایتی: مالک و رئیس هیات مدیره باشگاه استیل‌آذین

شرح ماجرا: پیش از شروع فصل ۸۹-۹۰ اعلام شد حسین هدایتی در حال مذاکره با فرانک رایکارد سرمربی سابق باشگاه بارسلونا است تا او را به استیل‌آذین ببرد. این خبر خیلی هم جدی گرفته شد اما سرانجام آن، چیزی مشابه خرید نیوکاسل بود.

نوع رخداد: اختلاف با مصطفی آجورلو

زمان: فصل ۸۹ - ۹۰ لیگ برتر

سمت وقت هدایتی: مالک و رئیس هیات مدیره باشگاه استیل‌آذین

شرح ماجرا: اختلافات بر سر نحوه جذب بازیکنان و مربی. دعوا بر سر نحوه اداره تیم. اختلاف بر سر مشکلات علی کریمی و مدیریت باشگاه که در نهایت به قطع همکاری آن‌ها منجر شد. ■

کیانوش رستمی:

اگر ۱۶۵ کیلوگرم را می‌زدم آرنجم از جا در می‌آمد!

کیانوش رستمی ملی پوش دسته ۷۷ کیلو گرم کشورمان توانست پس از ۴ سال طلسم شکنی کرده و مدال ارزشمند برنز یک ضرب جهان را از آن خود کند.

او که می‌توانست در حرکت دوضرب هم همین روند را ادامه دهد و ۲ مدال دیگر از جنس برنز جهان را در حرکت دوضرب و مجموع برای کشورمان به ارمغان بیاورد به دلیل مصدومیت آرنج دست نتوانست کارش را آنطور که انتظار می‌رفت به اتمام برساند و در مجموع عنوان سومی جهان را با مقام چهارمی عوض کرد اما این موضوع در واقع چیزی از شایستگی‌های این جوان ۱۹ ساله در هفتادوهشتمین دوره پیکارهای جهانی کم نخواهد کرد.

ناراحتی با وجود کسب برنز

در حرکت سوم یک ضرب، وقتی روی تخته رفتم تا وزنه ۱۶۵ کیلویی را مهار کنم متاسفانه در هنگام نشستن پایم لغزید و فشار زیادی روی آرنج دست راستم وارد شد تا جایی که اگر وزنه را نگه می‌داشتم آرنجم از جا در می‌آمد و به همین دلیل وزنه را رها کردم. همین موضوع باعث شد درد کهنه‌ای که مدتها بود تقریبا بهبود یافته بود دوباره شدت گرفت تا آنجا که در هنگام آغاز حرکات دوضرب وقتی که می‌خواستم وزنه را بالای سرم ببرم از شدت درد اصلا نمی توانستم آرنج دستم را ثابت کرده و آنرا راست نگه دارم. بنابراین وزنه‌هایی را که در تمرینات خیلی بیشترش را زده بودم نتوانستم مهار کرده و خیلی راحت و فقط به خاطر یک اتفاق ناخواسته مدال‌های برنز دوضرب و مجموع را با عنوان چهارمی جهان عوض کردم.

تقصیر از من بود نه کادر فنی

شاید باورتان نشود اما باید صادقانه بگویم که کورش باقری و فلاحتی نژاد در طول مدتی که تیم ملی را در اختیار گرفتند تحولی بزرگ را در ساختار این تیم به وجود آورده و تمام تجربیاتشان را در اختیار ملی پوشان قرار دادند. در روز مسابقه نیز آنها بهترین وزنه‌هایی را که امکان داشت برای من انتخاب کردند تا از کورس قهرمانی و کسب مدال جا نمانم. اگر کم کاری و قصوری هم در سالن مسابقه دیده شد از من بود نه کادر فنی چون آنها برای موفقیت بچه‌ها انصافاً با جان و دل کار می کنند.

به امید گوانگجو

اگر به امید خدا کادر فنی باز هم من را شایسته پوشیدن دوبنده تیم ملی دانست و انتخاب شدم از همین جا قول می‌دهم که در گوانگجو با کسب یک مدال خوشرنگ از شرمندگی کادر فنی و مردم در بیایم. حضور در رقابتهای جهانی یک درس و تجربه بزرگ و به یاد ماندنی برای من بود که مطمئنا در رقابتهای آینده از نکاتی که در این رقابتها کسب کردم به نحو احسن استفاده خواهم کرد. ضمن اینکه اگر مردم ایران من را لایق بدانند این مدال را که حاصل چند سال تلاش ورنج شبانه روزی است را به آنها و شهدای ۸ سال دفاع مقدس تقدیم می کنم که هر چه ما قهرمانان داریم از رشادتهای آنها است که قهرمانان واقعی کشور بودند.

صعود پیشکسوتان ارتش به ارتفاعات قلل آلپ (مون بلان)

بمناسبت گرامیداشت هفته دفاع مقدس

به مناسبت سی امین سالگرد دفاع مقدس تیم کوهنوردی پیشکسوتان کانون بازنشستگان نیروی مسلح به سرپرستی سرهنگ بازنشسته ارتش سید حمید منافی با هماهنگی سازمان تربیت بدنی آجا قله ۴۸۹۵ متری مون بلان را که از قلل مرتفع رشته کوههای آلپ میباشد ضمن گرامیداشت یاد و خاطره ۴۸۰۰۰ شهید گلگون کفن با نام یازهرا فتح نمودند. شایان ذکر است که تیم مذکور ضمن انجام گردهمائی انزجار خود را از حرکت فتنه انگیز و موهن عوامل صهیونیست و دولت آمریکا در اهانت به قرآن کریم اعلام نمودند.

روابط عمومی ارتش جمهوری اسلامی ایران

آدمی به سیرت است نه به صورت، انسانیت به کمال است نه به جمال

حلقه دار: رضا رفیع rz.rafie@gmail.com

در حلقه رندان

رباعیّات ننه جات!

راشد انصاری

خوش حال

اوضاع عراق و تایوان را پرسید
احوال جناب اردوغان را پرسید
در کشور ما که حال مردم خوب است
زین رو ننه حال دشمنان را پرسید!

حل مشکلات

اینجا همه چیز مفت و ارزان شده است
درد فقرا شدید درمان شده است
تا باقی مشکلات را حل بکند
آقای «هوگو» وارد ایران شده است!

بشر

من معتقدم بشر چرا شر باشد
باید که ز کائنات برتر باشد
اما «ننه» اعتقاد دارد که نخیر...
بد نیست که گاهی آدمی خر باشد!

زبان دیپلماسی

چندی است دچار کم حواسی شده است
دارای زبان دیپلماسی شده است
می خندد و می خندد و می پیچاند
لبخند«ننه» کمی سیاسی شده است!

بوف کور آل احمد!

سعید سلیمانپور(بوالفضول الشعراء)

یکی در محفلی می گفت هی بد
از آثار جلال آل احمد
که هرچه او نوشته یا که گفته است
به غیر از بوف کورش حرف مفت است
یکی زان بین گفت: استاد والا
گمانم سهو فرمودی در اینجا
هدایت این اثر را کرده تحریر
نه این آقا که هی دادی به او گیر
بگفتا: شاهد آمد حالی از غیب
نبود این موردش هم عاری از عیب
که این یک کِیس را هم در نهایت
نوشته بهر او صادق هدایت!

توصیه‌های امنیتی!

مهدی استاداحمد

دانی که چنگ و عود چه تصویب می کنند؟
پنهان روید تور که تعقیب می کنند!
وقتی کشند پردهٔ وَن را مفتّشان
در پشت سر فتاده و بیب بیب می کنند
تفتیش ساک و بررسی بار می کنند
عیب خیار و سرزنش سیب می کنند
گاهی نوار ضبط تو را ضبط می کنند
(البته جز «حبیب» که تحبیب می کنند)
بر نسبت تو با دگران گیر می دهند
بر امر ازدواج تو ترغیب می کنند
فی‌الجمله اعتماد مکن بر ثبات راه
فکر سفر مباش که تادیب می کنند!

کتاب برای خوشگلی!

اسماعیل امینی

کی دوس داره کتاب باشه؟
پر از حرف حساب باشه؟
از اون کتابای گرون
کتاب از ما بهترون
کتابای چاق و قشنگ
با جلد شیک و رنگارنگ
کتابای تپل مپل
کتاب نگو، یه دسته گل
کتاب نگو تاج سره
از آدما دل می‌بره
کتاب باجلد مخملی
کتاب برای خوشگلی
از اون کتابای نفیس
مخصوص آقای رئیس
کتاب برای پُز دادن
فقط واسه دیده شدن
کتاب اگه تو قفسه
دیده بشه همین بسه

رئیس کتاب نمی خونه
چون ِهمه چیزو می‌دونه
کتاب خریده گر و گر
کتابِ همرنگِ دکور
نازه، قشنگه، سروره
رئیس ما کتاب خره
من اما خنگ و نادونم
کتابو می‌خوام بخونم
می دونی خیلی دوس دارم
کتابِ رئیسو بردارم
برش دارم بازش کنم
بخونم و نازش کنم
برش دارم نگاش کنم
نگاه به سر تا پاش کنم
می خوام که خیلی بدونم
می‌خوام که خیلی بخونم
رئیس چلو کباب می‌خواد
منم دلم کتاب می‌خواد
من با کتابا دلخوشم
چون نمی خوام رئیس بشم!

تو کاری با دلم کردی که فکرش رو نمی کردم!

معصومه پاکروان

تورا از بین صدها گل من احمق جدا کردم
نفهمیدم غلط کردم، من از اول خطا کردم
به یادت مانده آن روزی که با لبخند و با چشمک
نشستی در کنارمن، خودم را جابه جا کردم؟
شدی نزدیک وهی گفتی ضرر حالا ندارد که
پسندیدم تورا من هم، ولی نازو ادا کردم
شد آغاز ارتباط ما بدون فکر وبی منطق
لگد کردم غرورم را ووجدان را رها کردم
پیامک می زدی هر شب سر ساعت دقیقاً ۹
خودت را کشتی و آخر شمارا تو صدا کردم
و کم کم این پیامک ها عجیب ومهربان تر شد
ومن هم قصر پوشالی برای خود بنا کردم
شبی بی قصد وبی نیت به من گفتی عزیز من
نبودی این ور خط تا ببینی من چها کردم
چهل بار آن پیامک را نگه کردم وخندیدم
نبودی تا ببینی من چه غوغایی به پا کردم
نشستم در خیالاتم زدم تاریخ عقدم را
ودر رؤیا دودستم را فرو توی حنا کردم!
به فکر مهریه بودم، جهازم را چه می چیدم
من احمق ببین حتی که فکر شیر بها کردم
از آن شب ساعت ۹ من پیامک می زدم هر شب
خودم با سادگی هایم عروسی را عزا کردم
پیامک های بی پاسخ، محبت های بی جبران
تو را بی چشم ورو، پررو خودم از ابتدا کردم
شدی تو بی خیال ومن شدم هی بی قرار تو
تو هی بر من جفا کردی، من احمق وفا کردم
من از تو بی خبر بودم حدود شصت ونه روزی
نزنگیدم به تو اصلاً، فقط چون که حیا کردم
ولی رفتم به یک مسجد بلاتکلیف ومستأصل
برای آن که برگردی فقط نذرودعا کردم
نبردم با خودم گوشی که خالص باشد این حالت
همان شب گوشی خود را درون بقچه جا کردم
چهل شب بعد از آن مسجد که برگشتم دم خانه
دویدم سمت آن بقچه و گوشی را که واکردم
ندیدم از تو یک حرفی؛ پیامک یا که تک زنگی
زپا افتادم آنجا من، و رو سوی خدا کردم
وگفتم این چنین با او عجب صبری خدا داری
چهل شب منتظر بودم، عبادت پس چرا کردم
جواب آمد که:« واثق شو به الطاف خداوندی
مگر کوری ندیدی که به تو عقلی عطا کردم؟
پیامک می زدی هر شب، کشیدی نازو اطوارش
خطا کردی به من گفتی خداوندا چرا کردم؟»

⁂

من امشب بی خیال تو ردیف وقافیه هستم
تو کاری با دلم کردی که فکرش رو نمی کردم!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خداداد دوست

فروردین

فردی بااعتماد به نفس بالا و دلگرم‌اید و به تایید کسی احتیاج ندارید، کارهایتان را دقیق انجام می‌دهید و صدایی از درون می‌شنوید که گاه دوستانه و گاه جدی به شما هشدار می‌دهد... در سخت‌ترین لحظه‌ها همراه خانواده باشید. مشکلی دارید که ساده و زودگذر است و با اندکی تدبیر برطرف می‌شود. ومهمترین نکته‌ای که می‌خواهم یادآور شوم این است که خودتان را به هوس نزدیک نکنید که عقل و منطق از شما دور می‌شود و ناخواسته‌های زیاد جایگزین آن خواهد شد.

اردیبهشت

وانمود می‌کنید که به خودتان ایمان دارید، ولی بی‌حوصله و کم‌طاقت‌اید و توان شنیدن پاسخ منفی از هیچ کس را ندارید و یکطرفه به قاضی می‌روید و تحت هر شرایطی از قضاوت خود هم راضی می‌شوید!

بارها افتاده‌اید و زمین خورده‌اید ولی هرگز زانو نزده‌اید اما باز هم نتوانسته‌اید خودتان را خوشحال و راضی کنید.

به سهم خودتان قانع‌اید و حق انتخاب دارید، پس از بین راه‌حلهای در دسترس بهینه‌ترین و کم‌دردسرترین راانتخاب کنید که قدرت‌افراد در تصمیم‌هایی که می‌گیرند نهفته است. در ضمن هرگز نباید به کسی که به شما اعتماد کرده خیانت کنید.

خرداد

خیرخواهید و نگاهتان پاک است و عشق در روابط شما جاری است، ولی فراموش نکنید که شما هم یک انسان‌اید و ترکیبی از رفتارهای خوب و حتی اشتباه و در این شرایط احتیاج به اطلاعات بیشتری دارید تا اوضاع به هم ریخته را بازسازی کنید و سر و سامانی ببخشید.

دوست خوبم! به جای ترحم کمک کنید و پای درددل عزیزان بنشینید و خودتان را از کینه برای همیشه دور سازید تا بتوانید به آرزوهای بزرگتان فکر و برایشان برنامه‌ریزی کنید.

تیر

بسیار دلنشین و دوست داشتنی هستید. عمیق و آرام و درعین حال بی‌صدا رفتار می‌کنید و در گوشه‌ای دنج آرام گرفته‌اید و حس ناگفتنی خود را تجزیه و تحلیل می‌کنید و برای آنها احترام خاصی هم قائل‌اید که این نیز قابل تحسین است، ولی می‌خواهم در کنار تمامی مسائل موجود یادآور شوم که برای زندگی کردن فقط یک دوره عمر دارید که باید یاد بگیرید تا زندگی کنید و از آن زیباترین بهره را برده باشید حتی اگر لحظه‌ایی دیگر از زندگی جدا شوید. درواقع بهتر است با خود زمزمه کنید هر روز بهترین روز سال است تا ثانیه‌هایتان را به این شکل برنامه‌ریزی کنید که در پایان روز لبخند روی لب‌هایتان باشد.

مرداد

مدتی است فکر می‌کنید، زندگی با شما سر ناسازگاری دارد و شما هم قصد سازش با او را ندارید اما اگر واقعیت را بخواهید شما از خدا دور نشده‌اید، یعنی درواقع خودتان را دور انداخته‌اید و...

دوست نازنینم! کاش نخواهید که از پنجره نگاه دیگران خود را نگاه کنید چون آنگاه کس دیگری را به شکل دیگری می‌بینید.

به علائق و توانایی‌ها واستعدادهای خود خوب فکر کنید وانتظار موفقیت را برای خود معنی کنید و به فکر پس‌انداز عشق و محبت حضرت دوست باشید که اگر کم، حداقل طولانی باشد، چون که قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود.

شهریور

وفادارید و همانند یک فرشته عمل می‌کنید و قصد حرف زدن با هیچ کس را ندارید.

اعتماد را زیرسوال برده‌اید و مسائل متفاوت شما را گیج کرده و این بلاتکلیفی شما رااز درون به تحلیل می‌برد. حفظ ظاهر می‌کنید، ولی قبول کنید که تحمل خودتان را نیز ندارید و دلبریهای زندگی و روزگار نیز برای شما جذابیتی ندارند و طوری رفتار می‌کنید که گویی قصد تکرار خاطره‌ها راندارید، ولی نباید بی‌تابی کنید چرا که شما همیشه معجزه حضرت دوست را دیده‌اید.

باز هم برای شما معجزه‌های زیادی در راه است و از این اتفاقها باید نتیجه واقعی‌اش را بگیرید تا شما را به راه‌حل مناسبی برساند، پس بدون ترس زندگی کنید تا به انواع مختلف ثروت معنوی برسید.

مهر

مهربان و دلسوزید و در نهایت سادگی شخصیتی بسیار ارزشمند دارید و به هر چیزی در قلب پاکتان معنایی می‌دهید و تلاش می‌کنید که معصومانه به آرامش برسید و خسته هم می‌شوید.

ولی عشق‌تان رابی‌دریغ نثار می‌کنید و به همین دلیل است که ثانیه‌ها را زیبا می‌بینید و اوضاع بر وفق مراد دلتان است و سرشار از برکت و نعمت هستید و عشق الهی حامی شماست.

در مورد موضوعی که امروز و فردا می‌کنید مصمم باشید و تصمیم بگیرید که برای شما خیر و مصلحت درپیش دارد به شرط آنکه رضایت حضرت دوست هم جلب شود.

آبان

روزتان را با نام او شروع کنید و به عدالت‌اش اعتماد داشته باشید و اما و اگرها را کنار بگذارید که او تنها حامی شماست و می‌تواند شما را نجات بخشد.

دوست خوبم! امکان ترقی و پیشرفت برای شما وجود دارد و راهش هم هموار است، پس با تقدیرتان نجنگید و به راه میان‌بر فکر نکنید که تجربه‌های طی کردن مسیر را احتیاج دارید و این رانیز بدانید که یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور در شرایط فعلی شما بسیار تعیین کننده است.

آذر

محبت، نیرومندترین قدرت جهان است و درعین حال ساده‌ترین نیروی قابل درک.

دوست خوبم! همدردی را فراموش نکنید که این کار شما می‌تواند گشایش خوبی در زندگی و رفاه آینده شما داشته باشد و درهای بسته زیادی را روی شما باز می‌کند. مشکلی وجود دارد که باید آن را مدیریت کنید و اگر لازم باشد حتی برایش تعیین تکلیف کنید و آن را بی‌نتیجه رها نکنید که گریبان گیرتان خواهد شد. شوخ طبعی و بذله‌گویی خود را کنترل کنید و آن را به گونه‌ای انجام دهید که همه با هم بخندید نه به هم که این عین بی‌هنری است!

دی

گستاخی و بی‌ادبی هیچ کس را نمی‌توانید تحمل کنید و درعین حال زیربار حرف زور هم نمی‌روید و گاهی وقتها اصلاً به حرف، گوش نمی‌دهید.

تغییرات بزرگ و قابل توجهی را پیش رو دارید که درواقع فرصتی دوباره برای شما محسوب می‌شود و شما نیز می‌خواهید آن را با چنگ و دندان هم که شده حفظ کنید.

از وسوسه‌های درون و بیرون دوری جویید و بدانید که به مشورت احتیاج دارید و باز هم دقت کنید که از دل برود هر آنکه از دیده برفت، پس از روی عقل و دل روابط خود را بسنجید نه دل و دل!

بهمن

گاهی بیشتر از توانایی‌های خودتان انتظار دارید و طوری که گویی قانع بودن و قناعت در ذهن شما جایی ندارد و فقط در حد حرف است و بس! ولی به خوبی می‌دانم که اینگونه نیست و انسان دوستی شما همیشه به فریادتان می‌رسد و در این روزها نیز درنهایت تعجب کسی از شما حمایت و طرفداری می‌کند و نعمتی را برای شما از ناکجا مهیا می‌کند که شگفت زده می شوید.

دوست خوبم! نخواهید که همه کارها را یکجا انجام دهید و البته هم که نخواهید با اولین اشتباه کنار بکشید و بدانید که این روزها نیز کارها به نفع شما انجام می‌شود و پیشرفت قابل توجهی خواهید داشت.

اسفند

«دلرحم» و خوش انصاف هستید و در این هفته نباید تحت تاثیر اطرافیان تصمیمی بگیرید و با وجود اینکه احتیاج به کمک دارید، نباید این رااز هر کسی گدایی کنید. پس طوری عمل کنید که با جان و دل کار پیش برود و درعین حال نیازهای شما هم برآورده شود.

و این را نیز بدانید که نباید مسائل خصوصی‌تان را با هر کسی درمیان بگذارید، پس مسائل‌تان را خودتان تجزیه و تحلیل کنید تا دلیل مشکلات ریز و درشت مورد نظرتان را کشف کنید.

در ضمن اتفاقات جالبی نیز برای شما پیش‌بینی می‌شود که نگویم بهتر است!

پاداش کاری که خوب انجام گرفته است همان انجام آن کار است

● امرسون

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

جوراب و روسری آورد

ملیحه ط، ۲۸ ساله، متأهل، خانه‌دار، گرگان

خواب دیدم در خانه مادر شوهرم بودم. مادر کسی هم که پیش از ازدواج دوستش داشتم، آنجا بود. در باز شد و او با همسرش وارد حیاط شد. ناراحت بود. برای بچه‌های من سوغات آورده بود. برای من هم یک جفت جوراب و یک روسری مشکی آورده بود و بی‌هیچ حرفی به من داد. ناراحت بود. خانمش هم از این که با من روبه‌رو شده بود، ناراحت بود. صدایش کرد و رفتند.

تعبیر

این خواب خوبی نیست. چنین خواب‌هایی هشداری است برای پدر و مادرها که هنگام ازدواج فرزندهایشان شتاب زده تصمیم نگیرند و به عواطف آنها هم توجه کنند.

این خواب می‌گوید که ناخودآگاه شما هنوز داغدار آن مهر قدیمی است و در یکی از کوچه‌های قلب‌تان، جوانه ناپیدایی هست که ازدواج نتوانسته آن را خشک کند. شما در این خواب دو مادر شوهر دارید که هر دو حضور دارند. در خواب شما، شوهر واقعی شما حضور ندارد فقط نماینده او هست و این یعنی شما از او دلسردید.

مهر قدیمی، در نقش شوهر نمایان می‌شود چون هم مادرش هست، هم برای بچه‌های شما سوغات آورده، هم برای شما جوراب و روسری آورده. که هر دو نماد شوهر است. ناراحت بودن او و سیاه بودن روسری، یعنی عذاب وجدان شما. همسرش هم یعنی این مال تو نیست.

این خواب نشان دهنده مشکلات زیادی است که شما در زندگی زناشویی دارید که اگر امروز حل نشوند، فردا دیر است.

زیارت کلیشه‌ای

مینو مینایی، ۴۳ ساله، متأهل، خانه‌دار، تهران

من آدم معتقدی هستم. معمولاً شهادت یا تولد امام رضا(ع) به زیارت ایشان می‌روم. دو بار گرفتار بودم و نرفتم. از آن به بعد بارها خواب می‌بینم که به زیارت رفته‌ام ولی مقبره امام رضا(ع) را پیدا نمی‌کنم. انگار ایشان با من قهرند. آخرین بار در خواب با خودم گفتم شاید حرفی زدم و نشده انجامش بدهم. بعد بیدار شدم. خواستم حتماً بروم زیارت ولی بلیت گیرم نیامد. البته خودم هم کم کاری کردم شاید با پیگیری بیشتر، بلیت هم تهیه می‌شد. من هنوز نتوانسته‌ام به زیارت بروم. و هنوز از این خواب‌ها می‌بینم.

تعبیر

امام رضا در فرهنگ اعتقادی ما نماد غربت و مهربانی و گذشت و شکوه است. با توجه به حرف‌هایی که زده‌اید، خواب شما به ما می‌گوید کسی که با شما قهر است، امام رضا نیست، خود شمایید. این شما هستید که به زیارت نیاز دارید و چون نرفته‌اید، خودتان را مقصر می‌دانید و معتقدید سزاوار مهربانی نیستید و حقش این است که امام با شما قهر کند. این قهر در خود شماست.

پیشنهاد می‌کنم زیارت رفتنِ کلیشه‌ای را رها کنید و بگذارید هر وقت همه چیز مهیا شد و دل آماده رفتَن بود، به زیارت بروید. اگر خودتان را مقید کنید که حتماً روز شهادت یا ولادت به زیارت بروید، همین طور می‌شود که شده‌است: یا وقت ندارید، یا بلیت گیر نمی‌آید. بعد عذاب وجدان می‌کشید. تقویم را نگاه کنید و روزی را انتخاب کنید که هم شما وقتش را دارید، هم بلیت گیر می‌آید، هم مشهد خلوت‌تر است. آن وقت با خیال راحت به زیارت بروید و ببینید چقدر می‌چسبد.

داستان بلند ایرانی

بقیه از صفحه ۳۳

ادامه می‌دهد. منوچهر ادامه داد:

– آقارجب ببخشین‌ها... خیلی جسارته... ولی از یک جاهل قدیمی و سینه سوخته مثل شما خیلی بعیده که واسه هر «جوجه فکلی» که وقت راه رفتن «نیناشناش» می‌رقصه صلوات بفرسته... قدیم ندیما صلوات داخل قهوه‌خونه حرمت داشت و واسه آدم‌های بااعتبار نذر می‌شد...

نقلعلی [که اصلاً این لقب را فقط به خاطر زبان تند و تیز و طنزش به او داده بودند] همانطور که استکانها را جمع می‌کرد با صدای ریزش گفت:

–راست میگه آقا منوچ... مثلاً آدم‌های «حرمت داری» مثل خود «منوچ دربه‌در» که یه عمره داره دنبال باباش می‌گرده وتا حالا مادرش آدرس شونزده نفر رو بهش داده...

جمعیت از خنده منفجر شد. «منوچ» استکان چای را رها کرد به طرف نقلعلی و او را وادار به سکوت کرد و دوباره ادامه داد:

– خلاصه آقارجب خوش ندارم از امروز واسه این بچه قرتی‌ها صلوات بفرستی و...

امیرعلی لب‌اش را گزید و خواست از پشت میز برخیزد که «آقارجب» مچ دستش را فشار داد و گفت: «بشین پسر... یادت رفت همین پریروز «آقاقدیر» بهت گفت حالا که بلیت طیاره دستته و داری راهی فرنگ میشی نباید شر به پا کنی؟ اینها مخصوصاً میخوان ذغال تو پیراهنت بندازن تا از جا بلند شی و در گیر بشی تا یکیشون چاقوش‌رو بکنه تو بازوی یکی دیگه‌شون و بعد هم همگی شهادت بدن که تو بهش چاقو زدی، اون وقت فرنگ بی‌فرنگ...

امیرعلی خشمش را فرو خورد و سکوت کرد. منوچ نگاهی به «سلیم خطر» انداخت تا تکلیفش را بفهمد. آقاسلیم که تیر اولش به خطا رفته بود، «منوچ» را دعوت به نشستن کرد، اما رو به قاسم طلا کرد و گفت: یه قصه واسه «باغ عمه نرگس» بیا... اما دعواش مال من...

قاسم که از نوچه‌های محبوب قنبر بود «نوکرتم» گفت و از جا برخاست و با لحنی آهنگین صدایش را سر داد:

«پسرک نازهندی   اسبتو کجا می‌بندی؟»

بعد هم صدای زنانه‌ای به لحن‌اش بخشید و جواب شعرش را همانطور آهنگین ادامه داد:

«تو باغ عمه نرگس   داغشو نبینی هر گز...»

آدم‌های داخل قهوه‌خانه قهقهه را سر دادند. امیرعلی از شرم سر بالا نمی‌کرد. یاد حرفهای هفته قبل «خان داداش» افتاد که گفته بود: «پسر چیکار داری می‌کنی؟ فکر می‌کنی هیچکس حالیش نیست که شبها به عشق دوتا استکان زدن و به عشق لگوری‌هایی که توی «باغ عمه نرگس» کاسبی می‌کنند، میری اونجا...؟ امیرعلی کاری نکن سکه یه پول بشی و روح بابامون توی گور بلرزه...؟»

امیرعلی آن روز حرف «قدیر» را جدی نگرفت؛ مدتها بود که به «خونه» عمه نرگس می‌رفت، اما فکر می‌کرد کسی خبردار نیست، ولی حالا که نگاههای معنی‌دار نوچه‌های «سلیم خطر» را می‌دید معنی حرفهای «خان داداش» را بهتر می‌فهمید...

دوباره «منوچ دربه‌در» از جا برخاست و با لحنی معنی‌دار گفت:

– آقایون یکدفعه فکر نکنین زبون این آقاپسر رو موش خورده! موضوع اینه که چادر سرش نیست و جلوی نامحرم خجالت می‌کشه حرف بزنه...؟

خنده‌ها هنوز ادامه داشت که امیرعلی نگرانی سفر فرنگ را رها کرد و از جا برخاست و رسیده و نرسیده با «کف گرگی» گذاشت توی پیشانی «منوچ» که عقب عقب رفت و روی یکی از میزها ولو شد، به اشاره سلیم، قاسم طلا و علی آهنگر به طرف امیرعلی رفتند. میزهای اطراف خالی شد، امیرعلی ضربه‌های اول و دوم را نثارشان کرد و... که یکمرتبه:

– چیه سلیم خان... استخونهای گردنت هنوز از کتکهای دفعه قبل درد می‌کنه که نوچه‌هات‌رو می‌فرستی جلو یا تخم دوزرده گذاشتی که از جا پا نمیشی؟

صدای آقاقدیر که توی قهوه‌خانه پیچید، از دیوار هم صدا درنیامد... قدیر توی چارچوب در ایستاد و درحالی که سایه‌اش، قد دومتری و هیکل صد کیلویی‌اش را حجیم‌تر و بلندقامت‌تر نشان می‌داد گفت:

یا نکنه زور توی بازوی نوچه‌هات گندیده که اومدن سراغ داداش قدیر؟»

قدیر این را گفت و سینه کرد به‌سوی ته‌قهوه‌خانه؛ جایی که سلیم نشسته بود...

ادامه دارد.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

خانم اختر بیگی کارشناس پرستاری. بدین وسیله از مهربانی و همراهی و عطوفتی که نسبت به اعضای مقیم سرای سالمندان مبذول می‌نمایید، سپاسگزاریم.
خانواده خدیجه احمدی — تهران

آقاعلی — فاطمه، زهرا و خواهر عزیز تاج ما، امیدوارم که زندگیتان به همین خوبی همیشه مستدام و برقرار باشد. **سیدصاحب فیروزفر — شهرستان رامهرمز**

آقاکیومرث — علی و عباس کوچولو و خواهر عزیزم فاطمه، آرزومند بهترین زندگی برای شما هستم انشاءالله همیشه در پناه حق محفوظ و منصور باشید.
برادرتان — سیدصاحب فیروزفر

پدر عزیز و مهربان، اول مهر تولدت را از صمیم قلب تبریک می گوییم و آرزوی سلامتی‌ات را از خدای بزرگ خواهانیم. **فرزندانت عارفه — عرفان و علیرضا رمضانی**

محمدحسین جان، تقدیم به تو که نامت بهارم یادت در فکرم و عشقت در قلبم می‌ماند ۳۰ شهریور، تولدت مبارک. **همسرت فروزان نیکوکار — ایلام**

همسر عزیزم، ۳۰ شهریور روز میلادت را با تقدیم یک سبد گل مریم به تو امید زندگی‌ام تبریک می گوییم.
همسرت عباس یوسف‌زاده و فرزندانت امیرمحمد و فاطمه — تهران

آرش عزیزم، بهترین آهنگ زندگی من تپش قلب توست و قشنگ‌ترین روزم روز شکفتنت، تولدت مبارک. **همسرت زهرا چرخاب - تهران**

سهیل مهربان، پسرگلم، موفقیتت را در کنکور سراسری در رشته پزشکی مهندسی تبریک می گوییم امید آن داریم که این موفقیت استمرار داشته باشد.
پدر و مادرت حمید ذهابی و لیلا حسن‌زاده

کبری جان، خواهر عزیزم، شکفتن شاخه گل زیبا امیر محمد را به شما و همسر گرامیت تبریک می گویم. **برادرت سیدمصطفی زمانی لاریجانی**

احمدم، تکیه گاهم، چه خوب شد به دنیا آمدی و چه خوبتر که دنیای من شدی مهربانم، اول مهر تولدت مبارک. **همسرت مرضیه یعقوب پور — تهران**

نریمان همسرم، ورودت به زندگی‌ام زیبایی بخشید، عزیزم هفتم مهر روز پیوند و روز همقسم شدنمان مبارک. **همسرت نسرین الله کرم - همدان**

آقالطیف، پسردایی عزیز، از لطف و محبت شما نسبت به برادرم و خانواده‌اش، سپاسگزارم خداوند وجود نازنینت را برای خانواده محترمت تندرست نگهدارد.
پسرعمه‌ات عبدالله سالک — قم

ناهیدجان همسر عزیزم، تو مهربانترین مادر و بهترین همسر و فرشته نگهبان مایی دوستت دارم، هشتم مهر تولدت مبارک. **همسرت داود کیوانفر — میانه**

سامان جان، برادر خوبم، تولد شاخه گل زندگیتان مبارک، از خدای بزرگ می‌خواهم وجود و قدمت افزونی خیر و برکت زندگی باشد.
برادرت تابان هدایتی — قم

برادر مهربانم، تنها بهانه زندگیم نعیم جان، آهنگ صدایت با به دنیا آمدنت بهترین صدای زندگیم شد، اول مهر سالروز تولدت مبارک.
خواهرت زمانه فاتحی — تایباد

پسرم، سعیدجان، کوتاهترین فاصله برای گفتن دوستت دارم یک لبخند است، یک دنیا لبخند برای تو نازنینم تولدت مبارک.
باباجاسم و مامان مهری ارجمندزاده — اصفهان

یاسمن، دختر نازم، سوم مهر چهارمین سال پیوندتان با امیرعلی داماد گرامیم را تبریک گفته و آرزوی خوشبختی شما دو فرشته را دارم.
مادرت سوسن یوسف‌نژاد — کاشان

پدر و مادر جان، وقتی چشم به جهان هستی گشودم اولین نگاهم شما بودید دوستتان دارم از لطف و محبت‌تان نسبت به همسرم بی‌نهایت سپاسگزارم.
دخترتان — حمیده صدیقی — نیشابور

عباس جان، همسر عزیزم، فریاد می‌زنم عاشقانه و خالصانه و با تمام وجود دوستت دارم ۱۵ مهر سی و چهارمین سالروز تولدت را با گلستانی از گل رز تبریک می گویم. **همسرت نسرین حبیب پور — و پسرت ارشیا — تهران**

آقای فرود رحیمی، ریاست محترم بانک مسکن شعبه مارلیک، خبر درگذشت نابهنگام برادر و برادرزاده محترمتان بر اثر سانحه رانندگی موجب تألم و تأثر گردید. ما را در غم خود شریک بدانید. **اسماعیل غلامی**

ارشیاجان پسر خوبم نوگل باغ زندگی من، صادقانه و عاشقانه دوستت داریم و اولین سال کسب علم و دانش را به تو گلم تبریک می گوییم.
پدر و مادرت — عباس و نسرین حبیب پور — تهران

همسر مهربانم، آرمان جان، زیباترین روزم، روز میلادت است، عزیزم تولدت مبارک. **همسرت ناهید حسین زاده — تهران**

فریباجان، همسر عزیزم، تقدیم به کسی که حس بودنش به من شوق زیستن می‌دهد، به اندازه بودن و ماندن دوستت دارم. **نامزدت محسن رمضانی — تهران**

تقدیم به بهترین و تنهاترین دوست باوفایم خسرو عزیز و همسر خوب و مهربانت فاطمه، دوازده هزار شاخه گل سرخ را به مناسبت فرارسیدن دوازدهمین سالروز ازدواجتان هدیه می کنم. **دوست و برادرت حجت گنجی — اراک**

دوست عزیزم، ایرج زارع بی‌غم، خاطرات بسیار شیرین من و شما و محمد ارغش، در دبیرستان منوچهری گچساران بعد از ۴۵ سال هیچگاه فراموش نخواهد شد بسیار مشتاق دیدارت هستم.
گچساران — حیدری — نمایندگی مجله اطلاعات هفتگی

داماد عزیز و مهربان، احمدجان، موفقیتت در رشته تحصیلی دکترای عمومی باعث خوشحالی خانواده ما شد امید آن داریم با تن سالم ادامه‌دهنده آرزوهایت باشی. **پدر و مادر خانمت — محمود و اشرف بهرامپور — قزوین**

عروس عزیزم ریحانه جان، تولدت را در روز ششم مهر با تقدیم انبوهی از گلهای بهشتی تبریک می گوییم. **همسر و خانواده‌اش محمود و فانوش**

علیرضا و زینب جان، زمانه هر چند که پژمرده و خزانی گردد، بهار زندگی شما خزانی ندارد به پاکی و صداقت دلتان سوگند، صادقانه دوستتان دارم.
خاله‌اتان رقیه زکی‌نژاد

رضا، معصومه و مهدی جان، به پاکی آسمان و به زلالی چشمه‌ساران و زیبایی شکوفه‌های نوبهاران سوگند، عاشقانه دوستتان دارم. **عمه‌تان رقیه زکی‌زاده**

هادی جان، همسر عزیزم، تویی تنها نشان عاشق من، پس بمان تا نمیرد دل من، بیست و سوم آذر تولدت مبارک. **همسرت نگار مرادپور — مازندران — نور**

مبینای مهربانم، دوست داشتن تو بهترین هدیه خدا به من بود. همیشه برایت آرزوی سلامتی می کنم. **عمه‌ات رقیه زکی‌زاده — گچساران**

رحیم جان، همسر بهتر از جانم، دوستت دارم به اندازه دل بزرگت، هفتم مهر تولدت مبارک. **همسرت مهری رستم‌زاده — بانه**

امیرحسین جان، فرزند دلبندمان، زندگیمان با وجود پرمهرت زیباتر شد ۹ مهر اولین سال تولدت مبارک. **پدر و مادرت — سیدعلی ابراهیمیان و صدیقه محمودی**

محسن جان، به خاطر تمام زحمتهای فراوانی که برای آسایش زندگیمان می کشید بی‌نهایت سپاسگزارم، پیشاپیش تولدت را صمیمانه تبریک می گوییم.
همسرت ملیحه جماعتی و پسر نازت — امیرعلی رحیم‌نیا — یزد

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

۱۲ اختلاف در تصویر زرافه‌ها

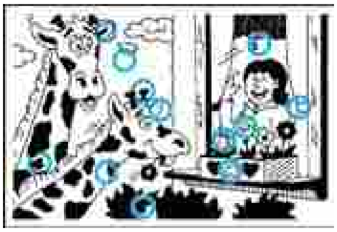

شکلهای پنهان در تابلو نقاشی

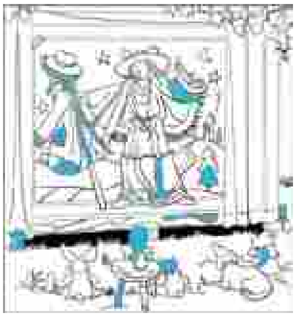

سایه شناسی

شمع شماره ۴ (۱-برگ سمت راست شمع ۲-چکه شمع سمت راست ۳-چکه شمع سمت چپ ۵-دوتا گل سمت چپ ۶-یک گل سمت چپ کم است)

کدام نقش؟ نقش شماره ۳

من کدام میوه هستم؟ گرمک (گر-مک-رم)

میانه‌روی و اندازه نگاه داشتن، کمال طبیعت آدمی است • کنفوسیوس

نقاشی‌های شما

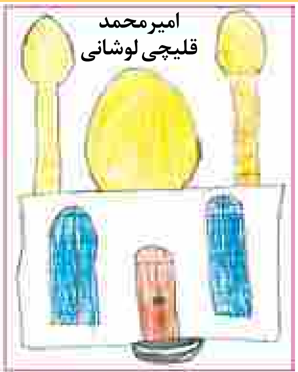
امیرمحمد قلیچی لوشانی

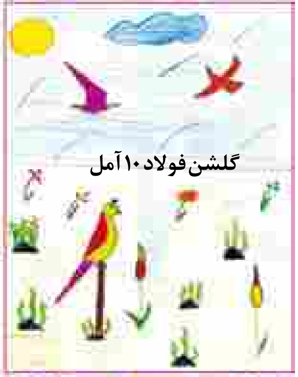
گلشن فولاد ۱۰ آمل

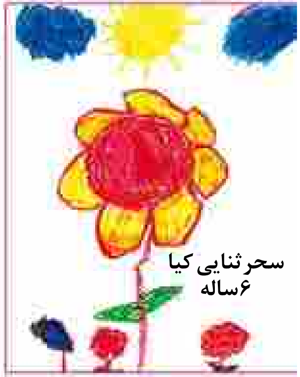
سحر ثنایی کیا ۶ساله

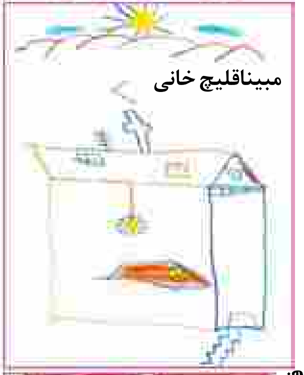
مبیناقلیچ خانی

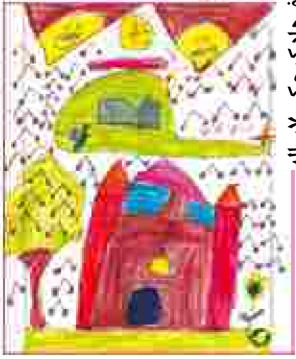
فرهاد کوچکی ۷ ساله

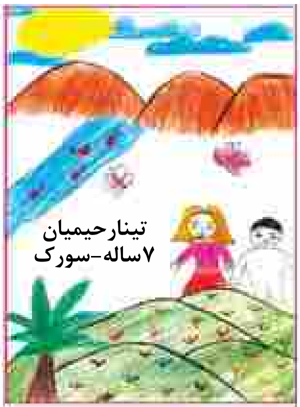
تینا رحیمیان ۷ساله-سورک

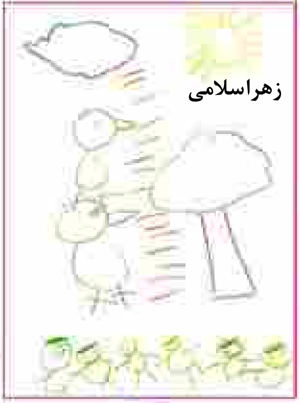
زهرا اسلامی

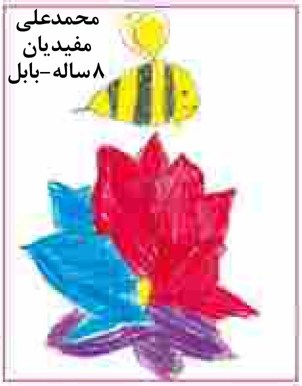
محمدعلی مفیدیان ۸ساله-بابل

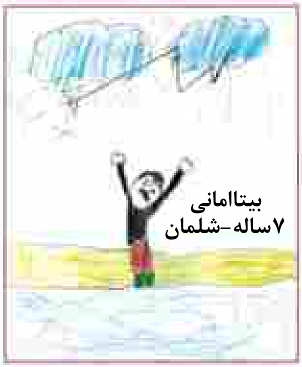
بیتا امانی ۷ساله-شلمان

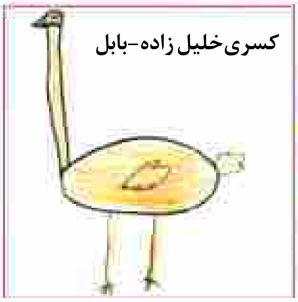
کسری خلیل زاده-بابل

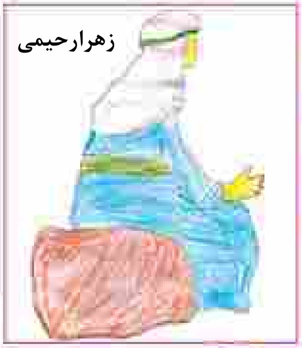
زهرا رحیمی

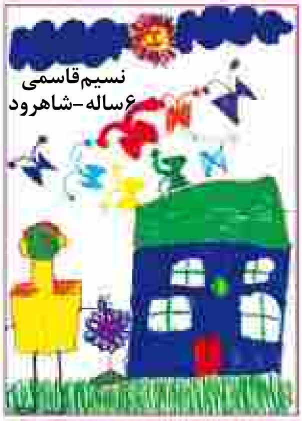
نسیم قاسمی ۶ساله-شاهرود

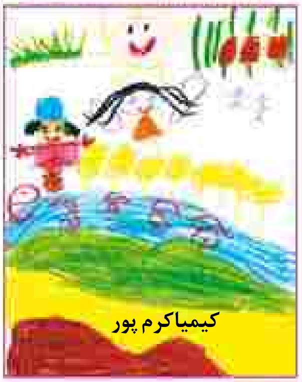
کیمیا کرم پور

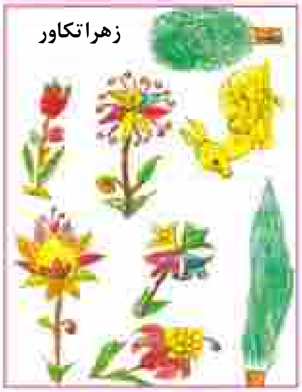
زهرا تکاور

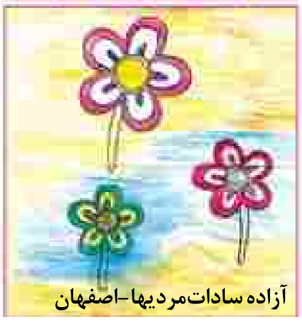
آزاده سادات مردیها-اصفهان

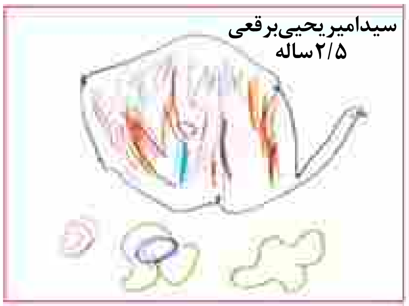
سیدامیر یحیی برقعی ۲/۵ساله

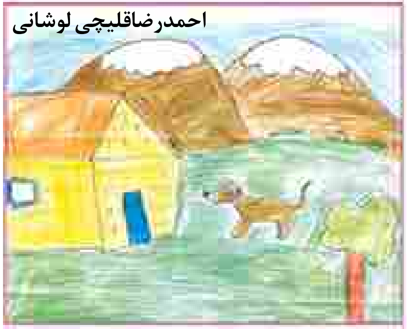
احمدرضا قلیچی لوشانی

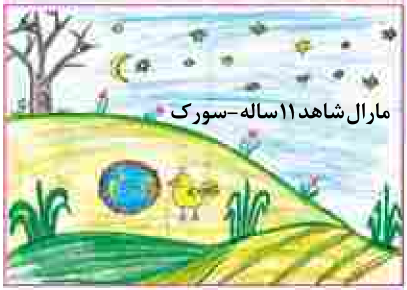
مارال شاهد ۱۱ساله-سورک

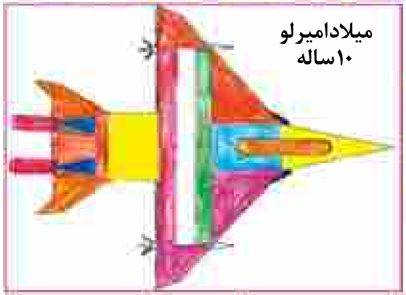
میلاد امیرلو ۱۰ساله

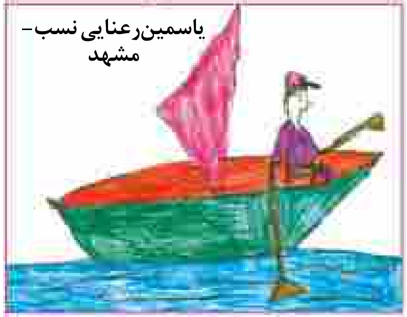
یاسمین رعنایی نسب-مشهد

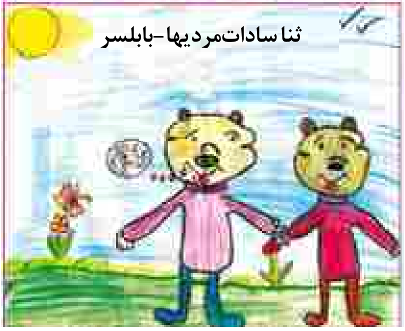
ثنا سادات مردیها-بابلسر

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

۲۰۰ مسابقه؛ جاکارتا - اندونزی، جمعه ۲۴ سپتامبر: دانش آموزان منتظر اولین حرکت نابغه اندونزیایی شطرنج، «رحمان مسروری» ۱۴ ساله هستند. هفته گذشته در طی مسابقه‌ای بزرگ، او به طور همزمان با ۲۰۰ نفر مسابقه داد و توانست همه حریفان خود را شکست بدهد.

پرواز بادبادک؛ سند - پاکستان، چهارشنبه ۲۲ سپتامبر: «نعمت اله» ۷ ساله مشغول بادبادک بازی است و شادمان در آفتاب می‌دود. او هم مانند بسیاری از کودکان پاکستانی بر اثر سیل، محل زندگی‌اش را از دست داده است و همراه خانواده‌اش در چادرهای امدادی زندگی می کند.

مسابقه از دور؛ مارینا - سنگاپور، شنبه ۲۵ سپتامبر: نمایی از بالای شهر مارینا در سنگاپور و پیست معروف اتومبیلرانی آن. مسابقات گرندپریس که از مهمترین مسابقات اتومبیلرانی جهان است، در این پیست برگزار می‌شود. دور اول تمرینی از سری جدید این مسابقات در سنگاپور آغاز شده است.

ماهیگیری حرفه‌ای؛ چوان - چین، سه شنبه ۲۱ سپتامبر: ماهی‌های کپور در توری که ماهیگیران چینی در دریاچه کیاندواپهن کرده‌اند بالا و پایین می‌پرند. این ماهیگیران توانستند در مدت نیم ساعت ۳۰ هزار کیلوگرم ماهی صید کنند. این دریاچه که به «دریاچه هزار جزیره» نیز معروف است، یکی از اصلی‌ترین جاذبه‌های توریستی شرق چین است. این دریاچه با وسعت ۸۴۵ کیلومتر مربع، ۱۰۷۸ جزیره بزرگ و هزاران جزیره کوچک دارد.

صدامو می شنوی؟؛ نیوجرسی - آمریکا، یکشنبه ۱۹ سپتامبر: «تیکامرون ویلیامز» ۳ ساله، از نزدیک به صدای تولید شده توسط ساز که خواهرش «ژاویون ویلیامز» ۷ ساله در آن می‌دمد، گوش می کند. در این نمایشگاه که با همکاری گروه ارکستر سمفونی شهر آگوستا در موزه هنر شهر آگوستا برگزار شده است، انواع سازها همچون فلوت، طبل، ویلون، پیانو و ... برای بازدید بچه‌ها قرار داده شدند تا بچه‌ها بتوانند با همه آنها آشنا شده و صداهای مختلف را خودشان توسط سازها ایجاد کنند.

گنج بوداپست؛ لندن - انگلستان، پنجشنبه ۲۳ سپتامبر: در تصویر یکی از مجسمه‌های نمایشگاه اخیر در هنرستان هنر رویال لندن را می‌بینید که توسط «فیلیپ جکوب» ساخته شده است. در این نمایشگاه منحصر به فرد که از ۲۵ سپتامبر آغاز به کار کرده است، ۲۰۰ اثر هنری از دوران رنسانس تا قرن بیستم به نمایش گذاشته شده است. در میان آنها، آثاری هم از رافائل، گویا، روبنز و لئوناردو داوینچی نمایش داده شده‌اند.

۱۳۰۰۰

محصولات مختلف لوازم خانگی با یک نام

هایر، برند جهانی اکنون در ایران

zibaboon.com © 2010

هایر

inspired living

Haier

الرمس
PARS AL RAMS

محصولات اصلی هایر فقط با ضمانت پارس الرمس
جهت کسب اطلاعات بیشتر با شماره تلفن ۸۶۵ ۶۴ - ۰۲۱ تماس بگیرید.

نمایندگان تهران: المارت: ۶۶۷۰۵۱۵۰ / امین: ۳۳۵۶۳۳۱۵ / پورشه: ۲-۲۲۶۰۳۶۶۱ / ایران: ۸۸۷۱۶۸۴۰ / سعید: ۷-۲۶۳۱۱۹۲۶ / شهباز: ۴۶۸۴۸۱۹۹ / مهان: ۶۶۴۰۳۱۳۰ / علی: ۵۵۴۰۳۷۰۰
کاویان : ۹۳ ۹۳ ۵۱ ۳۳ / جام جم : ۳۷ ۱۰ ۱۳ ۳۳ / مهدی (عج) : ۷۸ ۹۸ ۱۳ ۳۳ / فانوس : ۹۶ ۰۹ ۴۴ ۸۸ / ماهان : ۵۳ ۲۵ ۸۹ ۷۷ / اخوان اسماعیلی : ۷۸ ۷۹ ۹۰ ۷۷ / ترکمانی : ۰۲ ۶۹ ۹۳ ۷۷
دیاری : ۸۰ ۱۱ ۰۹ ۵۵ / هوم استار : ۲۱ ۲۰ ۳۶ ۶۶ / میلاد نور : ۳۶ ۷۷ ۳۲ ۵۵ / ورامین ، بین الملل: ۶۱ ۳۰ ۲۲۵ - ۰۲۹۱ / ورامین ، سالار : ۳۱۹ ۶۴ ۲۲ - ۰۲۹۱ / ورامین، سمیعی: ۵-۹۴۴ ۵۰ ۲۲-۰۲۹۱
نمایندگان شهرستان: آبادان، رشیدی: ۶۰ ۳۱۱ ۴۴ - ۰۶۳۱ / اردبیل، پارس: ۲۱ ۷۴ ۴۴۴ - ۰۴۵۱ / ارومیه، آلیش: ۳۳ ۸۲ ۳۴۴ - ۰۴۴۱ / ارومیه ، یکانی: ۶۲۰ ۷۶ ۳۴ - ۰۴۴۱ / اصفهان، بهار: ۹۰۴ ۴۶ ۲۳ - ۰۳۱۱
بابل، بابائی: ۳۲ ۳۹ ۳۲۱ - ۰۱۱۱ / تبریز، خرسندی: ۶۶ ۸۹ ۴۴۴ - ۰۴۱۱ / دامغان، بنی عامری: ۴۹۰ ۳۰ ۵۲ - ۰۲۳۹ / دزفول، سیاهپوش: ۴ - ۲۱۱ ۴۹ ۲۲ - ۰۶۴۱ / رشت، مرکزی: ۷۰ ۵۳ ۲۲۲ - ۰۱۳۱
زنجان، سلیمی: ۸۰۶ ۵۰ ۴۲ - ۰۲۴۱ / زنجان، فروشگاه احمدی: ۸۹ ۰۸ ۳۲۲ - ۰۲۴۱/ ساوه، کاشانی: ۵۶ ۱۰ ۲۲۳ - ۰۲۵۵ / سقز، رحمانی: ۸۲ ۲۸ ۳۲۲ - ۰۸۷۴/ سمنان، بنی عامری: ۹۶ ۴۹ ۴۴۴ - ۰۲۳۱
سنندج، ستاره طلایی: ۷۶ ۴۲ ۳۲۲-۰۸۷۱ / شاهرود، بنی عامری: ۲-۲۲۳۸۲۶۱ - ۰۲۷۳ / قزوین، بهروز۲: ۶-۲۲۴۴۰۹۵-۰۲۸۱ / قم، صنیع خانی: ۳-۶۶۱۷۱۲۲-۰۲۵۱ / کرج، نادری: ۲۲۰۶۴۸۵-۰۲۶۱ / کرج، عدل جو: ۶۴۵۹۳۸۵-۰۲۶۱
کرمان، جلال پور : ۸ - ۳۴۵ ۵۴ ۲۴ - ۰۳۴۱ / نورآباد، کرمی: ۸۷۴ ۲۲ ۷۲ - ۰۶۳۳ / همدان، خانجانی: ۳۰۰ ۳۹ ۴۲ - ۰۸۱۱ / همدان، شایان: ۵۱۱ ۷۴ ۸۲ - ۰۸۱۱ / یزد، فروشگاه فلاح زاده: ۰۰ ۹۲ ۶۲۲ - ۰۳۵۱